

100

عاشق

محمود حسن



محمود حسن

فهرست

صفحه	عنوان =
۱	پیشگفتار
۱۳	گفتار نخست: صده هشتم یا قرن حافظ
۲۹	گفتار دوم: تخلص حافظ
	خطابه مرزهای دانش رادیو
۴۵	گفتار سوم: خواجه فقیر
	مجله محیط ۱۳۲۱
۵۹	گفتار چهارم: حافظ و هندوستان
	مجله ایران و هند ۱۹۵۰
۷۱	گفتار پنجم: مقدمه قدیمی دیوان حافظ
	مرزهای دانش رادیو
۸۹	گفتار ششم: شمس الدین محمد گلندام شیرازی
	خطابه کنگره حافظ شیراز ۱۳۵۰

- گفتار هفتم: سخنی درباره دیوان حافظ ۱۰۱
 خطابه مرزهای دانش رادیو
- گفتار هشتم: حافظ در میان مسجد و میخانه ۱۳۱
 خطابه مرزهای دانش رادیو
- گفتار نهم: حافظ و زبان شیرازی ۱۴۵
 خطابه مرزهای دانش رادیو
- گفتار دهم: درآمدی بر غزل عربی حافظ ۱۵۹
 خطابه مرزهای دانش رادیو
- گفتار یازدهم: قدیمیترین مأخذ کتبی شعر حافظ ۱۷۱
 از مجله وحید
- گفتار دوازدهم: این غزل از حافظ است یا سلمان؟ ۱۸۹
 از مجله ارمغان
- گفتار سیزدهم: چرا حافظ بیدین باشد؟ ۱۹۹
 از روزنامه اطلاعات
- گفتار چهاردهم: اشکال شناسائی حافظ با معیارهای تازه ۲۰۷
 از روزنامه اطلاعات
- گفتار پانزدهم: قصه وصله و رشته در چامه حافظ ۲۱۵
 از مجله آینده
- گفتار شانزدهم: شکسته و نشسته ۲۲۳
 از مجله محیط ۱۳۲۱
- گفتار هفدهم: شاخ نبات حافظ ۲۲۷
 از مجله محیط ۱۳۲۶

صفحه	عنوان
۲۳۷	گفتار هجدهم: غزلهای اصیل و دخیل از مجله آینده
۲۴۹	گفتار نوزدهم: الهام خالك پاك از روزنامه پارس شیراز ۱۳۴۲
۲۶۱	گفتار بیستم: ششصدمین سال وفات حافظ از برنامه مرزهای دانش ۱۳۴۹ با اندکی تصرف
۲۷۵	گفتار بیست و یکم: تحقیقی درباره وفات حافظ از مجله آینده ۱۳۶۳

پیش گفتار

سال ۱۲۶۷ که مقارن با شصدمین سال وفات خواجه حافظ شیرازی مشهورترین شاعر غزلسرای ایران میباشد، از طرف سازمان جهانی فرهنگی و علمی (یونسکو) سال بزرگداشت حافظ به جهانیان معرفی شده است. یونسکو به همه سازمانهای محلی تابع خود در سراسر جهان توصیه کرده که بدین مناسبت مراسمی شایسته مقام شعر و ادب او برگزار نمایند.

در چنین موقعی که عالمیان به یادبود شاعر کشور ما برای بزرگداشت مقام ادبی او برخاسته‌اند سزاوار است که فرزندان این آب و خاک که بیش از همه جهانیان موهون نعمت خدمت او به زبان فارسی و کسب شهرت نیک او، برای کشور ایران بوده‌اند از شرکت در برگزاری چنین مراسم شایسته‌ای دریغ نورزند و به هر نحوی که میسر باشد مراتب علاقه‌مندی و دل‌بستگی خود را نسبت به شاعر عالی‌مقام ایران به خویش و بیگانه نشان بدهند.

خدا را سپاسگزارم که در فاصله هجده سال گذشته، بدین خدمتگزار سالخورده علم و ادب ایران، دو بار مجال دریافت چنین توفیقی بخشید که در ۱۳۵۰ شمسی مطابق ۱۳۹۱ قمری و اینک در ۱۳۶۷ شمسی مطابق ۱۴۰۸ قمری برای نوبت دوم در چنین مراسم موفق‌ی از فیض مشاهده فعالیت هموطنان ارجمند برای تجلیل از مقام شامخ حافظ برخوردار گردم و در حدود امکان از تقدیم خلمتی، دین خود را به شاعر بزرگوار دریگوی جهان ادا کنم.

فرزندی احمد محیط طباطبائی که مانند هموطنان دیگر خود نسبت به حواجه حافظ و دیوان شعر او علاقه فطری دارد نخواستہ که از شرکت کنندگان در این امر خبر ملی عقب بماند و در صدد برآمد آنچه را پدرش در طی پنجاه سال خدمت به زبان و ادبیات فارسی در باره حافظ و مسائل مربوط به او بر زبان و قلم آورده و از راه مطبوعات و یا رادیو ایران و یا مجانس مختلفه به چشم و گوش هموطنان رسانیده است در مجموعه‌ای جداگانه به صورت کتابی درآورد و با استفاده از گنجینه‌های کتابخانه مجلس شوری و دانشگاه تهران و ضبط جامع برادر ارجمند حاجی سید عبدالعلی قنای توحیدی در زواره و بایگانی برنامه مرزهای دانش، آنچه را که در باب حواجه حافظ تهیه‌اش برای او میسر بوده استخراج کند و به صورت کتابی درآورد که اینک مشتمل بر بیست و یک گفتار یا موضوع به نظر خوانندگان می‌رسد. و از این بابت دعای خیر پدر پیرش را بدرقه راه آینده خدمت خود به فرهنگ ملت ایران در جوانی کرده است.

خوانندگان پیش از شروع به مطالعه این مجموعه گفتارهای مربوط

به حافظ، باید چند نکته را در نظر داشته باشند:

یکی آنکه موضوعات طرح شده در ضمن گفتارها چون به مرور زمان همواره در حال تحول و تحقیق و تکامل بوده ممکن است در میان صورتهای متقدم و متأخر آنها تفاوتی پدید آمده باشد که بطور مسلم صورت جدید آنها بر صورت قدیمی از مزیت اعتبار بیشتر برخوردار است و اولویت با آخرین نظر می‌باشد.

دیگر آنکه هر گفتاری که در مورد خاصی و موقع مناسبی نوشته و یا گفته شده حکم واحد تألیفی و تحریری مستقل یا رساله خاصی را داشته که برای توضیح و تشریح مطالب آن ناگزیر از ایراد و اثبات شواهد و اقوال و روایتهای مربوط بدان بوده است. از این رو احياناً تکرار مطالبی به نظر می‌رسد که در مورد خودش ناگزیر از آن بوده است. بدیهی است تلخیص و حذف آنها

از گفتارها به سیاق بیان مطلب در آن واحد ضرر میسرساند و ناگزیر به همان صورت اولیّه خود باقی میماند.

سه دیگر این مجموعه چون شامل نوشته‌ها و گفته‌های مندرج و منتشر در مطبوعات و همچنین در رادیو میباشند لذا سیاق سخن در آنها متفاوت و صورتهای متفاوت کتابی و خطابی پیدا میکند.

علاوه بر این آنچه در این مجموعه راجع به حافظ و دیوان او در طیّ چهل و اندی سال مطرح شده بطور مسلم برای پاسخگویی به کلیّه موضوعات مربوط به شاعر و شعرش کافی و وافی نیست و زمینه‌های مناسب برای کارهای تازه دیگران هنوز باقی و آماده قبول است.

در خاتمه اگر سعی و اهتمام فرزندی احمد محیط نبود، این پیر ناتوان در وضع و حال خود قدرت تحمّل و تعقیب چنین خدمتی را در خود نمیدید که اکنون به مساعی فرزندی و همکاری دقیق کارمندان مؤسسه انتشاراتی بعثت صورت کتابی زیر نام «چگونه حافظ را باید شناخت» یافته و به مجلس جشن شصدمین سال وفات حافظ و محضر علاقه‌مندان به مفاخر ایران تقدیم میشود.

والحمد لله رب العالمین

۷ مردادماه ۱۳۶۷ = ۱۵ ذوالحجّه ۱۴۰۸ قمری محمد محیط طباطبائی

گفتار نخست

صدۀ ششم هجری یا
قرن حافظ

(سخنرانی در کنگرۀ حافظ ۱۳۶۷)

در میان نامهای معروفی که در تاریخ صده هفتم هجری از جهات گوناگون مورد مقابله و سنجش دقیق قرار گرفته اند فی الواقع نامی شایسته تر و برازنده تر و پسندیده تر از نام حافظ شاعر به نظر نمیرسد که در طی هفت قرن متوالی همواره بر دامنه شهرت و وسعت میدان نفوذ و میزان دل بستگی مردم به معرفت آثار بازمانده از او افزوده شده است.

در صده هفتم مولوی از بلخ و سعدی از شیراز در این زمینه، همتا و همسنگ و انباز، اتفاق افتاده بودند و از فروغ اندیشه و سخن هریک بطور مشابه بر عرصه قرن منظور، یکسان پرتو افکنده شده بود.

در قرن نهم شاید جامی را بتوان چون اختری به انگشت نشان داد ولی تفاوت و فاصله در میان ماه ما با ماه گردون فضای پهناوری را در بر میگیرد که زمین و آسمان را از هم جدا میسازد.

متأسفانه از صده نهم تا کنون در میان هزاران چهره خرد و کلان معروف و نیمه معروف و نامعروف که در عالم شعر و ادب ایران ذکری از ایشان رفته یا بر دفتر ایام از آنان اثری نمودار شده یکی به حافظ و الامقام ما نرسیده است.

بنابراین رابطه حافظ با صده هفتم هجری در همان مقام و مرتبه ای

قرار میگیرد که در میان فردوسی و قرن چهارم هجری از حیث اعتبار و انحصار وجود دارد، با این تفاوت که صده چهارم هجری در کنار چهره درخشان شاعر شاهنامه، صورت جهان آرای ابن سینا را در عالم دانش و فرهنگ در بر میگیرد. حافظ مانند موالی در اثنای قرن منسوب به خود زاده و زیسته و مرده است و کمتر بخاطر می رسد سخنور نامدار دیگری که ستاره تابان افق قرن خود شمرده شود در این اختصاص و انحصار بتواند با حافظ شریک امتیاز باشد. حتی سعدی را که سال وفاتش در صده هفتم با تاریخ وفات حافظ در قرن هشتم کاملاً متقارن بوده، باز مینگریم که میلادش صد و بیست و اندی سال بر زمان تولد حافظ سبقت زمانی داشته و از این رو چندین سال از او اواخر قرن ششم را فرا گرفته است.

سال وفات حافظ که اندکی بعد از وقوعش در مقدمه قدیمی دیوانش به حروف و کلمات عربی واضح «احدی و تسعین و سبعمانه» ثبت کرده اند، درست صد سال بعد از وفات سعدی در شیراز که به سال ششصد و نود و یک بوده، رو داده است و تردید نویسندگان سابق و لاحق که آن را به ناحق یکسال دیرتر به حساب آورده بودند در ضمن تحقیقی دقیق کوشیده ایم تا برطرف شود. بفرض اینکه این حادثه در سال ۷۹۱ یا ۷۹۲ یا ۷۹۴ رو داده باشد، در هر سه صورت از حدود صده هشتم بیرون نمی افتد.

راجع به زمان تولد او در آثاری که از حافظ نامی و یادی رفته است رقمی و موقعی بنظر نمیرسد که میلاد او را تعیین کرده باشد و برای تحقیق این معنی باید به گفته های خود شاعر و طول عمری نگریست که دیگران برای او در برخی از تذکره ها ثبت کرده اند.

یکی از معاصرین ما چنانکه به خاطر می رسد طول عمر حافظ را چهل و پنج سال شمرده بود اما وجود شمیری که در آن، از سلطان مسعود شاه و سلطان غیاث الدین کبک خسرو برادران بزرگ سلطان جمال الدین ابواسحق فرزندان شاه

محمود انجو، اسمی برده شده که بعد از مرگ پدرشان در فاصله ۷۳۶ تا ۷۴۱ بلکه تا ۷۵۴ بر شیراز حکومت میکرده اند این طول عمر را از درجه اعتبار ملاحظه هم ساقط میکند تا چه رسد به بحث و نقد و قبول و رد.

صاحب تذکره میخانه که در جمع اخبار مربوط به زندگانی حافظ حتی از منقولات عوام هم استفاده میکند طول عمر حافظ را شصت و پنج سال ضبط کرده است.

بنابراین اگر ۶۵ را از ۷۹۱ تفریق کنیم ۷۲۶ بدست می آید که مدت ده سال بر تاریخ ۷۳۶ که در آن حکومت غیاث الدین کیخسرو انجو در شیراز آغاز میشد، تقدّم زمانی داد. چنین اتفاقی از نظر عادت و طبیعت تاریخی، امری معقول و قابل قبول بنظر میرسد که در تاریخ مزبور حافظ را کودکی دهساله در مکتب شیراز پنداشت که قرآن را میتوانسته به صوت خوش خود چنانکه از معلم میشنیده است بخواند و سواد فارسی او هم در محیط تعلیم و تربیت پهلویگویان شیراز که مردم آنجا غالباً به زبان بومی شیرازی سخن میگفتند، شاید بدان درجه رسیده بود که می توانست قسمت شیرازی از ملمع سه زبانه یا مثلثات سعدی و غزلهای شمس شیرازی را در زبان شیرازی بخواند و دریابد ولی درک مفهوم غزل فارسی دری سعدی و عراقی و شعر مثنوی نظامی گنجوی و فرودسی طوسی برای او هنوز خالی از دشواری و ممارست بیشتر، نمیتوانسته باشد.

بنابراین سرودن شعر شیوانی مانند این غزل «ساقی حدیث سرو و گل ولاله میرود (الخ)» که در اثنای آن به حضور خود در مجلس جشن و سرور نورو سلطان غیاث الدین، اظهار اشتیاق میکند و به مؤازرات آن وجود غزلی عربی از او در همین زمینه و زمان، بخوبی نشان میدهد که در میان ۷۳۶ و ۷۳۸ که دو حد حکومت و زندگانی کوتاه سلطان غیاث الدین کیخسرو باشد، شاعر بایستی در دهه سوم از زندگانی خود به سر میبرده باشد. چه آثار شور

جوانی و روانی طبع و ذوق استفاده از زندگانی شباب و تهیدستی و میل به ارتباط یا اشتیاق به دستگاه ک امراتی که در بارگاه سلطان بر پا بود، از سخن او به خوبی استنباط میشود.

در تکمیل این بحث میتوان از یک قطعه شعر حافظ که بعد از مرگ برادرش در سال ۷۷۵ هجری سروده است استمداد نمود. این شعر در ردیف مقطعات یا قطعه‌ها از ترتیب تبویب دیوان حافظ چنین ضبط شده است:

«برادر خواجه عادل طاب مَشاوہ پس از پنجاه و نه سال از حیانتش
بسوی روضه رضوان روان شد خدا راضی ز افعال و صفاتش
خلیل عادتش پیوسته بر خوان و ز آنجا فهم کن سال وفاتش.»

این برادر حافظ که اگر نامش «عادل» تنها نباشد باید «خلیل» مضاف به عادل را اسم گاهل و ماده تاریخ وفات او شمرد. در سال جمع حروف خلیل عادل (۶۰۰+۳۰+۱۰+۳۰+۳۰+۷۰+۱+۴+۳۰=۷۷۵) در هفتصد و هفتاد و پنج هجری به پنجاه و نه سالگی جان سپرده است. بنابراین تاریخ تولد برادرش بزید در ۷۱۶ هجری اتفاق افتاده باشد.

از طرف دیگر مؤلف تذکره مبخانه چنین نقل کرده است:

«بعد از فوت پدرش بهاء الدین سه پسر از او مانده و کوچک ایشان شمس الدین محمد بوده است.» عبدالغنی فزونی گویا از مقایسه همین روایت منقول خود با سال مربوط به قطعه دیوان حافظ که متضمن تاریخ وفات و طول عمر و هنگام تولد خواجه عادل برادر او میشود، این مدت شصت و پنج سال را برای عمر حافظ در ۷۹۱ بیرون آورده و او را دهسال جوانتر از عادل شمرده باشد.

هر چند این قطعه ماده تاریخ دیوان حافظ جز دعای خیر و تاریخ وفات برادرش عادل و به کار بردن کلمه خواجه بیش از عادل که گواه انتساب این

خانواده به خواجهگان شهر بوده است، مشتمل بر قید و اضافه مطلب دیگری نیست، ولی سیاق سخن شاعر برای ارباب تشیع این نکته را به خاطر نمی‌آورد که برادر کوچکی در سخن خود دارد در مُصَبِّتِ برادر بزرگترش سخن میگوید بلکه همچون برادری بزرگ درباره برادری کوچک مطلب را خالی از غلّو و مبالغه و ساده در قید بیان می‌آورد. از این رو نباید بدانچه در میخانه راجع به توالی و تناسب سال عمر برادران نقل شده تکیه کرد زیرا در هیچ مأخذ مقدّم دیگری در این بابت چیزی ذکر نشده که این ترتیب زمانی را تأیید کند و میتوان خواجه حافظ را برادر بزرگ خواجه عادل دانست. زیرا نخستین اثر شعری این برادر در فاصله تاریخ ۷۳۶ و ۷۴۱ پدید آمده است. آنهم شعری فصیح و بلیغ که گوینده آن در موقع نظمش نمیتوانسته کمتر از بیست سال سابقه تجربه عمر و سواد شاعری داشته باشد.

در این صورت اگر خواجه حافظ را باصطلاح عوام یک شیرِ عمر که از سه تا پنج سال میان دو ولادت فاصله پیدا میکند، از برادرش خواجه عادل بزرگتر به شمار آوریم، تاریخ تولّد حافظ از سال ۷۱۴ بطور مستمّ دیرتر نمیتواند اتفاق افتاده باشد و اگر در سال ۷۱۳ هجری فرض شود چندان دور از واقعیت نخواهد بود.

بنابراین طول عمر حافظ را بتاریخ قمری نمیباید کمتر از هفتاد و هشت سال به حساب آورد که عمری بس خجسته و دراز و پربرکت بوده است. غزل معروف «ساقی حدیث سرو و گل لاله می‌رود. وین بحث با ثلاثه غتاله می‌رود» بیتی بدین مضمون دارد که «شکر شکن شوند همه طوطیان هند، زین قند پاریسی که به بنگاله می‌رود.» حافظ در این سخن شیوا که نوعروس چمن زیر نظرش را در حدّ حسن مینگرد و میستاید و وزش باد بهاری را از باغ گلستان شاه در شیراز با ریزش زاله در قندح لاله طوری ترکیب میکند که همچون سرو و گل گوئی از محاسن مهود و معروف شیراز بحساب می‌آید

و در بیت محذوفی از نسخهٔ خلخالی که در نسخه قدیمی محیط موجود است و موضوع را مانند شیء مشهود و منظوری چنین بیان میکند که:

«خوی کرده میخرامد و بر عارضش سمن

از رشک روی او عرق از ژاله میسرود»

معانی دلپذیری که در غزل بکار برده همه از مقولهٔ موضوعات معهود و مأنوس محیط زندگی شاعر است ولی کلمه‌های طوطی هند و شکر بنگاله در شعر او برخی از خوانندگان را متوجه بدین معنی نموده که حافظ غزل را برای سلطان غیاث الدین فرمانروای بنگاله سروده و به هند فرستاده است و در شأن نظم آن با استفاده از الفاظ سرو و گل و لاله در مصراع اول، داستانی براساس پیوند این کلمه‌ها به یکدیگر پرداخته‌اند که در برخی از متون تاریخی فارسی هندوستان جای خاصی را به خود اختصاص داده است.

محقق مشهور هند، شبلی نعمان در شعر العجم این داستان را در عرصهٔ زندگانی حقیقی حافظ جا داده و برآون هم در تاریخ ادبیات ایران خود آن را از شبلی گرفته و پذیرفته و در نظر بعضی از حافظ‌شناسان تازه کار هم قابل قبول و نقل واقع شده است، در صورتیکه توجه به مفهوم ادبی شعر که حکایت از مناسبت مطلب با محیط شیراز بیش از بنگاله پیدا میکند و آنگاه اشکال تطبیق زمان شاعر با دوران سلطنت غیاث الدین بنگالی و وجود سلطانی در آغاز جوانی و شاعری حافظ، به نام سلطان غیاث الدین در شیراز، انطباق کامل صاحب این نام را که حافظ شوق حضور در مجلس او را ناگزیر در شیراز داشته با شخص سلطان غیاث الدین برادر مهتر شاه شیخ ابواسحق فرمانروای شیراز خوب توجیه و تأیید میکند.

وقتی پسر بزرگ محمود شاه انجو سلطان مسعود شاه که از ۷۳۶ تا ۷۴۱ بطور مشترک با برادر دوم خود و سپس منفرداً بر فارس استیلا داشت، حافظ در قطعه دیگری که اشاره به غلبهٔ مسعود بر وابستگان حکومت ایلخانی

در شیراز دارد، از مسعود شاه و سرکرده سپاه او، شاه سلطان جاندار طوری اسم میبرد که می‌توان از خلال آن به آغاز دوران شاعری حافظ در حدود ۷۳۸ هجری ره جست.

نخست قطعه را از نسخه چاپ قزوینی که او هم از دیوان خطی مکتوب در سال ۴۲۷ برگرفته است نقل میکنیم:

خسرو دادگرا شیردلا بحر گفا
ای جلال توبه انواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد.
صیبت مسعودی و آوازه شه سلطانی
گفته باشد مگرت مُلهم غیب، احوالم
این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
در سه سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر،
همه بر بود بیکدم فلک چو گمانی.
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر
گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
بسته بر آخور او آسّر من جو میخورد
تُهره افشاند و به من گفت مرا میدانی؟
هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست؟
تو بفرمای که در فهم ننداری ثانی.

وجود خطاب «ای جلال تو» در آغاز مصراع دوم از بیت اول، دلالت دارد بر اینکه مخاطب شاعر همان جلال الدین مسعود شاه انجوبوده که از ۷۳۸ تا ۷۴۱ در فارس کمر و قری داشت و قرینه میثماید که این قطعه بعد از غلبه مسعود شاه بر پیر حسین چوپانی در ۷۴۰ و تصرف شیراز و بازگشت مسعود به شیراز در ستایش و مطالبه خسارت وارد، از مسعود شاه سروده شده است.

در اثنای کشمکش میان پیرحسین چوپانی و مسعود شاه که چندی جمع میان حکومت فارس و وزارت امیر پیرحسین چوپانی را کرده بود، وقتی کار به شکست و خروج مسعود شاه از شیراز منجر شد و سپاهیان پیرحسین دست به آزار و مصادره اموال مردم شیراز زدند و در این میان هر چه به دست آنان افتاده بود بعد از شکست پیرحسین و اجبار به فرار، نصیب سپاهیان مسعود شاه گردید که پیروزمندان به شیراز درآمده بودند. از این قطعه معلوم میشود شاه سلطان جاندار سرکرده سابق سپاه محمود شاه انجودر این پیروزی مددکار و دستیار سلطان مسعود شاه بوده است، موضوعی که در تواربخ مربوط، بدان برنمیخوان خورد. از طرف دیگر معلوم میشود از سال ۷۳۸ تا ۷۴۰ حافظ به جلال الدین مسعود بستگی داشته و هر چه در این سه سال از مسعود که جمع میان وزارت چوپانی و عنوان شاهی یا فرمانداری شیراز را میکرد، اندوخته بود بر باد غارت رفت. چنانکه خبر از وجود استر سواری خود را در اصطبل شاهی میدهد که از غارتگران به سود خود باز گرفته بودند و بدین حسن تصویر و تعبیر آنرا مطالبه میکند.

این قطعه سندی است بر اینکه در سال ۷۴۰ حافظ سه سال بوده که در دستگاه مسعود شاه به کار شاعری و شاید قرآن خوانی هم اشتغال داشته است. از سوی دیگر این نکته ارتباط او را با غیاث الدین کیخسرو از قبل هم تأیید میکند که در فاصله ۷۳۶ و ۷۳۸ از طرف برادر بزرگتر در شیراز فرمانده بود و سپس حکومت شیراز را از دست برادر بزرگ بیرون آورد و متکفل آن گردید.

شاید موضوع تولد حافظ را در حدود ۷۱۳ هجری، بیت دوم از غزل معروف:

«دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود

تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود»

که در آن میگوید:

«چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت

تدبیر منا به دست شراب دو ساله بود»

بهرتر و واضحتر خاطرنشان و معلوم سازد.

حافظ این غزل را در حدود سالی هفتصید و پنجاه و چهار هجری باید در توضیح و تفسیر وضع ناگوار شاه شیخ ابواسحق سروده باشد که در برابر امیر مبارز مظفری عنان صبر و استقامت را از کف داده بود و برای آرامش خاطر دست به دامن شراب دو ساله زده و شب و روز خود را به میگساری میگذراند و گوئی از زبان شعر حافظ چنین وصف الحال خود میکرد:

«از دست برده بود خماری غم سحر

دولت مساعد آمد و می در پیاله بود

بر آستان میکده خون میخورم مدام

روزی ما ز خوان قدر این نواله بود»

که اشاره به شکست های متوالی در مبارزه با امیر مبارز دارد.

در پایان این غزل یستی شامل تخلص حافظ است که گوئی کلید این

در بسته را به دست اندیشه میسپارد:

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه

یک بیت از این قصیده به از صد رساله بود»

که اشاره به نظم قصیده ای جامع و شامل در مدح شیخ ابواسحق میکند.

قضا را از سه قصیده ای که حافظ در مدح شاه ابواسحق و شاه شجاع و

شاه منصور دارد آن قصیده ای که به مطلع «سپیده دم که صبا بوی لطف جان

گیرد الخ» در مدح شاه شیخ ابواسحق است و مراجعه بدان نشان میدهد که این

قصیده همان قصیده مقصود شاعر در بیت غزل مزبور است. زیرا این چند بیت از اواخر آن قصیده به تلمیح زیباتر از تصریح، مورد منظور در غزل را نشان میدهد: میدهد:

«ملالتی که کشیدی سعادتی دهدت
 که مشتری نسق کار خود از آن گیرد.
 از امتحان تو ایام را غرض آنست
 که از صفای ریاضت، دلت نشان گیرد.
 وگرنه پایه عزت از آن بلندتر است
 که روزگار بر او حرف امتحان گیرد.
 مذاق جانش ز تلخ‌سی غم شود ایمن
 کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد.
 چو جای جنگ نبیند به جام یازد دست
 چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد.
 ز لطف غیب به سختی یخ از امید متاب
 که مغز تغز مقام اندر استخوان گیزد.
 اگر چه خصم تو گستاخ میرود حالی
 تو شاد باش که گستاخیش چنان گیرد،
 که هر چه در حق این خاندان دولت کرد
 جزاش در زن و فرزند و خان و مان گیرد.»

بدیهی است مضامین این ابیات بطور کلی حکایت از وضع و حال نامطلوبی میکند که در حدود ۷۵۴ برای شاه ابواسحق پیش آمده بود و خود را سرگرم مستی و وقتگذرانی میکرد.

اما خواجه حافظ که نسبت به شاه مزبور دل‌بستگی شاعرانه‌ای داشت در عین تأثر نمیخواست او را از راه تعریض و سرزنش آزرده خاطر سازد بلکه

ویرا به صبر و استقامت و امیدواری دعوت میکند.

بنا بدانچه در این مورد به عرض رسید از راه دقت در شناخت مواقع مربوط به قطعه ماده تاریخ وفات خواجه عادل برادر حافظ و مقایسه آن با زمان سرودن قطعه درخواست جبران خسارتی که هنگام وقوع کشمکش میان مسعود شاه انجو و پیرحسین چوپانی نماینده حکومت ایلخانی در شیراز بر شاعر وارد آمده بود و همچنین غزلی که در موقع پریشان خاطری و استیصال شاه شیخ ابواسحق در برابر امیر مبارزالدین مظفری سروده و در آن به چهل سالگی خود تصریح کرده است، شاید توانسته باشیم تاریخ ولادت حافظ را به تقریب در حدود سال ۷۱۳ هجری به اثبات رسانیم و نشان بدهیم که حافظ متولد ۷۱۳ و متوفی در ۷۹۱، هفتاد و هشت سال در این جهان به سر برده و پتجاه و چهار سال متوالی سخن سروده است.

حافظ که در اوایل دهه دوم از صده هفتم هجری (۷۱۳) تا نخستین سال از دهه دهم از همان صده (۷۹۱) در قید حیات بوده، لحظه ای از زندگانی خود را بیرون از حیطه این قرن نگذرانده است و استعماق آن را داشته که او را صاحبقرن خوانیم و صده هفتم هجری را قرن مخصوص به حافظ بشناسیم زیرا در این قرن سخنور دیگری همانند او در سراسر ایران و آسیای صغیر و هندوستان هم سراغ نداریم که بتواند با حافظ در این صاحبقرنی شرکت کند.

حافظ در شیراز به دنیا آمد و در این شهر زندگانی طولانی خود را گذراند و با غالب افراد صاحب اسم و رسمی که در شیراز به مقام شاه و وزیر و امیر و عالم و قاضی و متهمد خدمت به مردم، رسیده بودند آشنائی و ارتباط داشت و خود هم پیشوای ادبا و شعرا و یلگ اقرء شیراز بلکه منظور و مطلوب معاصرانش در ایران و ترکستان و هندوستان بوده است.

غالب حوادث مهمی که در اثنای این قرن در ایران رخ میداده با

عکس العمل شعری او مواجه میشده است و در کتابهای تاریخ ضمن نقل هر قضیه ای از قصایای تاریخی، شعر او را هم به عنوان شاهد ذکر مبر کرده اند.

در قتل عام خوارزم به دست تیمور و سپاهیانش که حادثه ای بس دلخراش و دردناک در همه جا تلقی شد، این بیت حافظ که در غزل معروف:

«سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی

جوابم گفت واثق شوبه الطاف خداوندی»

پس از تحذیر و تنبیه شاه شجاع با این بیت دیگر که:

«الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مفروز،

پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی؟»

سرانجام غزل بدین شاه بیت محکم و مؤثر خاتمه میپذیرد که آئینه

نمودار سرگفشت و سرنوشت شهر خوارزم بوده است:

«به ترکان (یا خوبان) دل مده حافظ بین آن بیوفائیا

که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی.»

همان بیتی که پس از تسلیم شیراز در ۷۹۱ هجری به تیمور برای رفع شرانتقام

او و اعوان خونریزش ناگزیر بدین بیت عامه پسند تغییر یافت:

«به شعر حافظ شیراز میکوبند و میرقصند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی»

که برعکس این سخن، دور از حضور سیه چشمان کشمیری و پیش

چشم مخمور غزالان غزلسرای شیراز برای دریافت وجه آمانی یا جریمه مقرر

خانواری، بر سر مردم شیراز میکوفتند و از ایشان مطالبه وجه میکردند و خود

حافظ را هم از چنان تحمیلی معاف نمیداشتند.

در اوایل سده هشتم که آن را به حق باید قرن حافظ شمرد، ایلخانیان

بر فارس مستولی بودند و خاندان انجو که از طرف این حکومت بر فارس فرمان

میراند در نیمه دوم قرن جای خود را به آل مظفر داد که قبلاً بر یزد و کرمان

حکومت میکردند و سپس به فارس منتقل گشتند و در کنار ایشان خاندان ایلکانی که در بغداد و تبریز نظیر آل انجو شمرده میشوند، فرمانروا بودند.

در جنوب فارس ملوک هرمز که بر بندرها و جزیره های خلیج فارس و دریای عمان مستولی بودند در ظاهر از فرمانروایان فارس در شیراز تبعیت میکردند.

در نسخه دیوان چهار پنج هزار بیتی حافظ که مشتمل بر چند صد غزل و پنج قصیده و یک ساقی نامه و چندین قطعه کوتاه میباشد کمتر شاه و وزیر و امیر و کارگزار و قاضی و فقیه و شاعر مشهوری در ایران قرن حافظ میتوان سراغ کرد که به نحوی از آن یاد نشده باشد.

گوئی حافظ به یاد عهد سلف و ارشاد نسل خلف چنان توجهی معطوف نمیکرده که به عصر حاضر و معاصران خود داشته است.

آری! حافظ شاعر عصر خود بود و اگر از معاصران در سخن خویش خوش و خوب یاد کرده باشد با مراعات کف نفس و حفظ شخصیت انسانی توأم بوده است و به همین نظر، این جنبه توجه به فرد معین و مشخص در زیر چهره غزل محفوظ و مصون از تعریض و تعریض مانده است. در همین حال باید قبول کرد که میان برخی از صاحبان اسم و رسم مذکور در اثنای سخنان حافظ کسانی هم بوده اند که از شفقت و عطوفت او مانند فرزند عزیز یا دوست صمیمی برخوردار بوده اند.

در این میان شاه شیخ ابواسحق از آل انجو و شاه منصور از مظفریان بیش از برادران و خویشاوندان دیگرشان که در قلمرو فارس و یزد و کرمان و خوزستان فرمانروائی داشتند مورد تحسین و تمجید حافظ قرار گرفته اند چنانکه گوئی منظور و محبوب شاعر شیراز بوده اند.

تنها کسی که از این میانه چندان مشمول عنایت او قرار نگرفت بلکه از او به تعریض هم یاد کرده همانا شاه یحیی مظفری بود که حافظ وقتی

به یزد هم رفت و به یاد ساکنان شهر یزد، شعری شیوا گفت و به وجود او اشاره‌ای کرد عاقبت او را سزاوار تعریف و تمجید نیافت.

شاه شجاع بیش از یک چهارم عمر حافظ را به دوران سلطنت خود مشغول داشته بود و از دیگران در تشخیص مراتب فضل و ادب حافظ توانا تر بود و چون خود هم داعیه سخنوری و ادب ورزی داشت، در عین احتیاط و ملاحظه چنانکه بایستی نتوانسته بود جلب نظر عنایت حافظ را بکند. با وجود این شاه شجاع و رجال عصر او سهم فراوانی از سخن شیوا و سخته حافظ را در دیوان او به خود اختصاص داده‌اند.

تیمور که عنصری بیگانه و ناشناخته بود چون به فارس درآمد و به بهانه وصیت شاه شجاع در سال ۷۹۰ هجری تشکیلات آل مظفر را برهم زد، پیش از آنکه گوهر اصلی خود را نشان بدهد و چنانکه باید و شاید شناخته شود، در پایان همان سال به سمرقند بازگشت ولی شاه منصور ترتیب مقرر تیمور را برهم زد و به شیراز آمد و حافظ را در هفتاد و هفت سالگی بار دیگر به تجدید پیمان با شعر و شاعری ترغیب کرد. چنانکه در ضمن قصیده و مثنوی و غزل این تحول و تجدد روحی را با ذکر نام منصور و پسرش سلطان غضنفر آشکارا به ثبت رسانیده است.

وقتی حافظ در ۷۹۱ مرد، منصور منظور او هنوز مالک الزقاب فارس و در دست حکم برقرار بود و ذوق ادراک صفای زودگذر عصر او گویی بر غمهای دل خونین شاعر مرهمی گذارد که با روح مطمئن سرانجام در ۷۹۱ جان سپرد و در صحرای گیت شیراز که سعدی در کناره شرقی آن به خاک سپرده شده بود او هم در جوار مصلائی غربی کت یا «تخت مصلی» مدفون شد. همان تخت مصلائی که از صده دهم هجری به شهادت مقدمه سوم دیوان حافظ، اعداد حروف آن تاریخ وفات حافظ را تعیین میکند و میان حافظ و تخت مصلی پیوند تاریخی را نگه میدارد.

گفتار دوم

تخلص حاویط

خطابه مرزهای دانش رادیو

حافظ، تخلص یا نام شعری شمس الدین محمد شیرازی شاعر
غزلسرای معروف صده هجری بوده که تخلص او از کثرت شهرت جای
لقب واسم او را گرفته است. چنانکه اگر امروز کلمه حافظ مطلق برای تسمیه کسی
برزبانی بگذرد، شنونده‌ای که با تاریخ و ادبیات ایران آشنائی داشته باشد فوراً
خواجه شیراز را به یاد می‌آورد و به دیگری جز او هرگز نمی‌اندیشد. مگر اینکه
لفظ حافظ را با صفت و نسبت اضافی دیگری همراه آورند مانند حافظ حلوانی
و حافظ ابرو و حافظ باری و حافظ صابونی و غیره.

از صده‌های اول اسلامی تا دوران مغول، به کسانی حافظ، گفته
میشد که در کار جمع‌آوری و نقل و حفظ و روایت اخبار منسوب به حضرت
رسول وارد بودند زیرا در صده اول تا نیمه دوم از صده دوم هجری هنوز اخبار
نبوی در گنجینه حافظه‌ها نگهداری میشد و به ندرت کسی به قلمبند کردن
آنها میپرداخت.

صحابه پیامبر نخستین طبقه از حفاظ حدیث بودند و تابعین که علم
شریعت را از صحابه فرا گرفته بودند پس از صحابه مرجع مسلمانان درباره
اخبار و احکام منسوب به پیامبر شناخته میشدند. پس از پراکنده شدن صحابه
و تأمین در اطراف و اکناف ممالک مفتوحه اسلامی و تفرقه راویان حدیث،

کسانی که جوایز ضبط حدیث بودند رنج سفر را برای شنیدن و آموختن حدیث بر خود مینهادند و از شهری به شهری بلکه از مملکتی به مملکتی مسافرت میکردند تا اخبار نبوی را از زبان آنها بشنوند و به حافظه خود بسپارند و بعدها در بسیاری از شهرهای دور و نزدیک کانونهای حفظ حدیث در پیرامون اقامتگاه اینگونه افراد به وجود آمد.

از صده دوم هجری که سلسله اسامی روایت حدیث دنباله‌ای طولانی پیدا کرده و با مرور زمان و اختلاف روایت در کیفیت و کمیت آنها تفاوت ضبطی به وجود آمده بود، ضبط و کتابت آنها در دفتر و کتاب ضرورت یافت، به تدریج از گردآوری آنها مواد اصلی صحاح سه و کتب اربعه برای مسلمانان سنی و شیعه فراهم گشت.

پیش از اینکه احادیث نوشته شود هر خبری سلسله روایت خاصی داشت که گاهی عبارتی و جمله کوتاهی از گفتار پیامبر را در دنبال چند سطر اسامی راویان آن قرار میداد و بعدها که حدیث درش کتاب صحاح و مستند و چهار کتاب معروف اخبار گرد آمد اجازه روایت مجموعه کامل یا قسمتی از آن را با قید اسامی روایت متأخر متن برای اجازه روایت همراه می‌آوردند.

به هر صورت راویان و جامعان احادیث نبوی طبقه حفاظ را تشکیل می‌دادند که جمع حافظ باشد و در صدهای بعد که متون گرد آمده هم موضوع درس و بحث شده بود باز نام حافظ برای عالم به علم حدیث کمافی السابق معروف و معمول بود. شمس‌الدین محمد ذهبی که در صده نهم هجری میزیسته کتاب معروف تذکرة الحُفَاط (تذکره حافظان) را در معرفی طبقات مختلف اهل حدیث در قرون متوالی نوشته است.

خواجه حافظ شاعر شیرازی با وجود مقام دانش و فضیلتی که داشته و در اشعار خود غالباً بدان اشاره نمیکرده و آن را شرط توفیق در زندگی گمانی عصر خود میدانسته و می‌گفته است:

«حافظا علم و ادب و رز الخ»

یا آنکه «علم و فضلی که به چل سال دلم حاصل کرد»

یا آنکه «دیدنی دلا که آخر پیری و زهد و علم الخ»

با وجود این او را از طبقه حافظان حدیث و راویان اخبار نبوی
نمیشناخته‌اند. بلکه کار او به قرائت کلام خدا و درس قرآن مجید و یا تفسیر و
تجوید آن و ادبیات عربی اختصاص داشته است و به درس و بحث حدیث و فقه
شافعی که مذهب غالب اهل فارس بود ارتباط خاصی نداشت که تخلص خود
را از آن بابت اختیار کرده باشد.

چنانکه میدانیم قرآن بعد از نزول وحی وقتی بر زبان پیامبر خدا
میگذشت، معدودی از یاران آن بزرگوار که تازه با خط و سواد عربی متداول
آشنائی یافته بودند، آیه‌ها و سوره‌های نازل شده را بر روی سفال و سنگ و
استخوان حیوانات و هر وسیله‌ای که برای کتابت در دسترس خود مییافتند،
مینوشتند.

از آنجا که غالب صحابه پیامبر از نعمت سواد خواندن و نوشتن محروم
بودند، تنها آن را به حافظه خود میسپردند و با تکرار قرائت و تمرین پیاپی آنها
را از آفت فراموشی حفظ میکردند.

چند ماه بعد از وفات حضرت رسول (ص) و در دوره خلافت ابوبکر،
مسلمانان به جمع آوری قرآن پرداختند و اجزاء و سوره‌هایی که بطور پراکنده در
حافظه صحابه و بر نوشته‌های کاتبان وحی ضبط شده بود، به دستیاری همان
نویسندگان مُعتمد در مجموعه‌ای منظم و مُدوّن گرد آوردند که به احتمال قوی
تا امروز به همان صورت جمع آوری نخستین خود باقی و معروف و متداول
مانده است.

چند سال بعد از آن در عهد عثمان که گسترش قلمرو حکومت
اسلامی از مرز ترکستان تا مغرب اقصی و از دامنه جبال قفقاز تا باب المندب

رسیده بود ضرورت ایجاب کرد که از روی نسخه نخست که بعد از مرگ عمر خلیفه ثانی، پیش حفصه دختر او و زن پیامبر محفوظ بود، چند نسخه استنسخ کنند و به مراکز مهم سیاسی و دینی آن عصر بفرستند. این نسخه‌ها را اَحْرُف یا حرفها می‌گفتند که به مصر و شام و عراق و حجاز فرستاده شد تا در مساجد قُسطاط و مکه و دمشق و بصره نگاهداری شود و هنگام بروز اختلاف قرائت مورد مراجعه قاریان قرار گیرد زیرا عادهً مسلمانان هنوز قرآن را ازیر میخواندند. کسانی که قرآن میدانستند و میخواندند از همان اول قاری یا خواننده

خوانده میشدند و دانش لازم برای حسن قرائت را هم علم القرائه نامیده بودند. طبقه قاریان در جامعه اسلامی از عزت و حرمت خاصی برخوردار بودند و چنین مرسوم بود که قاری استاد در قنّ قرائت، متن کامل قرآن را ازیر داشت و هنگام تلاوت آیه‌ها را ازیر میخواند، در مجلسی که علی الرّسم بایستی آیاتی یا سوره‌ای خوانده شود قاری این کار را از حافظه خود انجام میداد. در نتیجه تعلیم قنّ قرائت هم در آغاز امر کاری حفظی بود. با وجود این خواننده قرآن را قاری می‌گفتند و عنوان حافظ را به همان راوی حدیث اختصاص داده بودند. در صورتیکه میخواستند این فضیلت قاری را هم در قالب لفظی بیاورند او را حافظ قرآن می‌گفتند.

در صده هفتم که کار قرائت قرآن و قنّ تجوید و علم تفسیر رونقی بسزا یافته بود شیراز در میان شهرهای ایران بدین فضیلت امتیاز داشت. مسلم است حافظ قرآن در شیراز بودن امتیازی بزرگ محسوب میشد و کسانی که بدین هنر و موهبت آراسته بودند حرمت جانب ایشان محفوظ و ناگزیر از محل اوقاف، موظف به دریافت راتبی بودند...

شیخ ابواسحق، انجوپادشاه همزمان با دوره کمال جوانی حافظ، در درون مسجد جامع قدیم شهر، بیت المصحف یا دارالقرآء و یا قرائت‌خانه‌ای بنیاد نهاد که هنوز کاشیهای بازمانده کتیبه قدیمی پیرامون آن از عمل خیر شاه

شیخ ابواسحق حکایت میکند که این بنا را در سال ششم (و) از تاریخ جمالی احدائی خود (از مبدا جلوس ابواسحق) ساخته است و آن را بعدها خداخانه نامیده بودند.

داستانهای قدیم محلی شیراز حکایت میکرد که خواجه حافظ شبانه پرامون این بنا میگشته و قرآن میخوانده و مناجات میکرده است. اشعاری که دلالت بر این شب زنده داری و ذکر دعا و ورد و درس قرآن سحرگاهی دارد در دیوان حافظ به چشم می خورد. نسخه ای از سی جزء قرآنی که به امر همسر دیندار شیخ ابواسحق به خط یحیی کاشی خوشنویس و موسیقی دان عصر او برای حفظ و تلاوت در این قرائتخانه نوشته شده هنوز چند جزوه از آن در موزه شیراز موجود و مشهود است. شاید این جزوه های بازمانده روزی هم زیر نظر حافظ شاعر که قاری موظف و ملک القرائی عصر خود بوده در زیر سقف همین دارالقرآء قرار گرفته و از این رو اهمیت خاص داشته باشد.

تصور میکنم بلکه یقین دارم و در این تردیدی نتوان کرد که شمس الدین محمد شیرازی شاعر، تخلص شعریش را از کار قرائت قرآن خود اقتباس کرده باشد چنانکه بعید نیست شمس الدین محمد حافظ شیرازی دیگر و کاتب خط نسخ که دیوانهائی به خط او موجود است لقب حافظ را از خواجه عبدالقادر مراغه ای، حافظ ادوار موسیقی گرفته باشد زیرا خط نیکونیز همواره یکی از سه فضیلت مشترک ارباب خط و موسیقی و تصویر محسوب میشد.

عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی که دویست سال بعد از حافظ و چهار قرن پیش از این مفصلترین ترجمه احوال حافظ را در کتاب میخانه نوشته است راجع به اصل و نسب و خانواده و تعلیم و تربیت دوره طفولیت حافظ شرحی دارد که در اسناد دیگر نظیر آن دیده نمیشود، در پایان کار سوادآموزی حافظ چنین مینویسد: «... تا به اندک زمانی به توفیق ایزد بیچون... حافظ قرآن و سوادخوان شد.» آنگاه در پی مطالبی که راجع به طی مراحل سیر و سلوک او

در راه وصول به مقام شامخ سخنوری و غزلسرائی و استفاضه‌ای که از منبع فیض غیبی نصیب او شده بود شهرت او را به لفظ حافظ چنین توجیه و تفسیر میکند:

«ارباب خبر آورده‌اند که یکی از اکابر به خواجه فرموده که چون از سعادت قرآندانی و فرقانخوانی مستفید و بهره‌ور شده‌ای باید که تخلص خود حافظ نمائی، شمس‌الدین بنا بر گفتار آن بزرگوار تخلص خود حافظ نمود.»

شمس‌الدین محمد گل اندام شاعر و منشی شیرازی که هم‌عصر و آشنا با حافظ بوده در مقدمه‌ای که بر مجموعه اشعار حافظ نوشته و قدیمترین روایت کتبی آن را که در ۸۲۴ نوشته شده و در دیوان چاپ آقایان جلالی نایینی و نذیر احمد استاد علیگر انتشار یافته است، راجع به کار علمی حافظ چنین مینویسد:

«محافظة درس قرآن و ملازمت شغل تعلیم سلطان و تحشیه کشاف و مفتاح و مطالعه مطالع و مصباح و تحصین قوانین ادب و تحسین دواوین عرب، از جمع اشتات غزلیاتش مانع آمدی و از تموین و اثبات ابیاتش رادع گشتی. مسود این وَرَق عَفَا لَهِ عَمَّا سَبَقَ در درسگاه دین پناه مولانا و سیدنا استاذ البشر قوام المله والدین عبدالله... که به مذاکره رفتی در اثناء محاوره گفتی که این قلاید پر فوائد را همه در یک عقد باید کشید و آن جناب حوالت دفع و منع آن به ناروائی روزگار کردی و نقض و غدر اهل عصر، عذر آوردی.»

محافظة درس قرآن که در دیوان حافظ از آن یاد شده با قید درس صبحگاهی همانا کار کسی بوده که بنا به تصریح خود شاعر، حافظ شهر خویش بوده و نکات قرآنی را نیکو میدانسته و به داوطلبان تحصیل آن می‌آموزده است. او که در سخن خویش به حافظ شهر بودن شاید ارزش فوق‌العاده نمینهاد در یکی از قدیمترین مجموعه‌های دیوانش که در مقدمه

چاپ قزوینی از آن به نسخه نخ شناخته شده و معلوم نیست با سایر نسخه های حافظ مجموعه دکتر غنی به کجا رفته و در کجا نهفته است، کاتب نسخه نخ در آخر دیوان حافظ مینویسد:

«تَمَّ الدِّیَوَانُ لِمَوْلَى الْعَالِمِ الْفَاضِلِ مَلِكِ الْقُرَاءِ وَ اَفْضَلِ الْمَتَأَخِّرِينَ
شَمْسِ الْمَلِكِ وَالِدِیْنِ مَوْلَانَا مُحَمَّدِ الْحَافِظِ...». و چنانکه مرحوم قزوینی استنباط کرده است از لقب ملک القراء که کاتب در حق او استعمال کرده به نحو وضوح معلوم می شود که خواجه از معاریف قراء عصر خود محسوب میشده و به همین سمت سرآمدی خصوصاً در زمان خود مشهور بوده و این بیت او که گوید:

«عشقت رسد به فریاد گر خود به سان حافظ

قرآن زبُر بخوانی با چهارده روایت»

و امثال این که در دیوان او فراوان است بکلی در حق او صادق و به هیچ وجه اینگونه تصریحات از قبیل اغراق و مبالغه شاعرانه نبوده و تخلص حافظ یعنی حافظ قرآن بکلی اسمی با مسمی و صفت بارز او بوده است.

برای تکمیل این معنی می افزاید روایت دیگری از این بیت مورد استشهاد قزوینی که در نسخه قدیمی کتابخانه محیط به جای «قرآن زبُر بخوانی» چنین ضبط شده است:

«هر هفت سُبُح خوانی با چهارده روایت» اشاره به تجزیه قرآن در ازای سی جزو متداول، به هفت بخش برای سهولت تحریر و ضبط و تجلید و حفظ آن در آغاز امر بوده است که هر بخشی از آن را «سُبُح» میگفتند و احياناً این ترتیب در برخی از نسخه های بازمانده قدیمی اینک به یادگار دیده میشود. غالباً قاریان قرآن که در مجالس مختلف فاتحه و خاتمه هر مجلسی را با تلاوت و قرائت آیاتی از قرآن آغاز و انجام میدادند، صاحبان الحان پستندیده و مردمی خوش لهجه و خوشخوان بوده اند و صوت خوش ایشان وسیله جذب

دل‌های مستمعان می‌گردید که بنا به دستور مؤکد بایستی هنگام قرائت قرآن سراپا گوش باشند. بنابراین هر قرآنخوان یا حافظ کلام الله مجید وقتی از موهبت لحن دلکش و آواز خوش نصیبی داشت بر رونق کارش می‌افزود و بدین سبب باید گفت که شمس‌الدین محمد حافظ هم از این موهبت بی‌نصیب نبود، چنانکه به خوشخوانی و خوشکلامی و خوش آوازی خود در سخن خویش می‌بالیده است و وقتی کار خود را در شیرازی رونق میدیده عزم ترک وطن میکرد و میگفت:

«سخن‌دانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز

بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم»

حال اگر در دوران جوانی غزلی را هم خوش میسرود و خوش میخواند، دلیل آن نمی‌شود که او را از قاریان جدا سازیم و به طبقه حافظان ادوار موسیقی ملحق کنیم و پیش خود چنین پنداریم که او تخلص خویش را از حافظ ادواری گرفته باشد که ممکن بوده خوشخوان روز خود هم نباشد. زیرا هنر حافظ ادوار در ترکیب نغمه‌ها و تلفیق آوازه‌ها و مقامها و تنظیم تصنیفها و اجزاء آنها بر روی سازها و حنجره‌ها بوده است، هنری که در سراسر سخن حافظ و ترجمه احوال او گواهی بر اتصاف حافظ شاعر بدانها دیده نمیشود. زیرا قید خوشکلامی و خوشخوانی و خوش آوازی و خوش لهجگی به کار قرائت قرآن بیش از سازندگی و نوازندگی و بزم آرائی و خنیاگری و خوانندگی تناسب داشته است.

در آنجا که حافظ کار خود را دام تزویر و ریا میخواند و میگوید:

می‌ده که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر میکنند.

یا آنکه:

حافظ می خور و زندی کن و خوش باش ولیک

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را!

فرینه تصریح می‌کند که منظور حافظ از حافظ، حافظ قرآن شهر بوده که با شیخ شهر و مفتی شهر و محتسب شهر در انجام خدمات مذهبی برای جلب توجه مردم شریک بوده است:

در جای دیگری که می‌خواهد فهم زاهد را کوتاه و محروم از درک مراد خود معرفی کند و می‌گوید:

زاهد از زندی حافظ نکند فهم مراد

دیوبگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

صریحاً به قرآنخوانی خود اشاره میکند و مینماید که مفهوم لفظ حافظ در پیش او حافظ قرآن بوده نه کسی که در سازندگی و نوازندگی دست داشته و بدین سبب به این لقب معروف شده باشد.

محمد گل اندام در مقدمه دیوان حافظ کوشیده است که به ذکر اسباب شهرت شعر حافظ در دوران حیات او کلیدی برای حل این نکته در اختیار خواننده دیوان بگذارد و همه موجبات توفیق را در وصول به درجه عالی سخنوری و کمال مرتبه شاعری چنین توجیه و تعلیل کند: (به تلخیص)

«گوهر سخن در اصل خویش سخت قیمتی و باصفا و کلام منظوم در نفس خود عظیم گرانبها و نفیس است... اما نفسن اسالیب کلام و تنوع تراکیب نشر و نظم بسیار و بی شمارست و تفاوت حالات سخنوران و تباین درجات هنرپروران به حسب مناسبت نفوس و طباع و رعایت رسوم و اوضاع بود...»

و هر شاعر ماهر که به کنه این نکته رسد... رخساره عبارت او نصارت گیرد و جمال مقالت او طراوت پذیرد تا به جایی رسد که یک بیت او نایب مناب قعبده‌ای شود و یک غزل او واقع موقع دیوانی گردد و از قطعه‌ای،

مملکتی اقطاع یابد و به رباعی ای از ربیع مسکون خراج ستاند... و بی تکلف، مخلص این کلمات و متخصص این مقدمات، ذات مَلک صفات مولانا الاعظم السعيد المرحوم الشهيد مفخر العلماء استاد نحاریر الادبا معدن اللطائف الروحانيه مخزن المعارف السبحانيه شمس المله والدين محمد الحافظ الشيرازي بود که در هر باب سخنی مناسب حال گفته و برای هر کسی معنی های غریب و لطیف انگيخته معانی بسیار در الفاظ اندک خرج کرده و انواع ابداع در درج انشاء و انشاد درج کرده غزلهای جهانگیرش در ادنی مدتی به حدود اقالیم ترکستان و هندوستان رسیده و سخنان دلپذیرش در اقل زمان به اطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده، سماع صوفیان بی غزل شورانگیز او گرم نشدی و بزم پادشاهان بی نقل سخن فوق اوزیب و زینت نداشتی... چنانچه شاعر گوید:

غزلسرائی حافظ بدان رسید که چرخ
 نوای زهره و رامشگریِ یهشت از ییاد
 بداد داد بیان در غزل بدان وجهی
 که هیچ شاعر از اینگونه داد نظم نداد.»

بنابراین، آنچه شعر حافظ را در درجه اول سخن فارسی دری قرار داده جمع معانی و لطائف و نکات ادبی و حکمی و قرآنی بوده که وقتی با یکدیگر فراهم میشد مجالی مهیا میساخت که در آن گوی سخن توان زد. حافظ این توفیق را از برکت درس و بحث و قرائت قرآنی میدانست که آن را در سینه داشت ولی نباید از تاثیر کمالات ادبی و فضیلت علمی او نیز غافل ماند که در نیکو جلوه دادن آن لطایف و نکات اثری بسزا داشته و تیغ سخن او را از برق شمشیر تیمور هم درخشنده تر و جهانگیرتر ساخته بود و به خود میگفت:

عراق و فارس گرفتسی به شعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

که در آنجا بساط سلطنت سلطان اویس ایلکانی گسترده بود و اگر اویس روزی هم آرزوی دیدار حافظ را میکرد برای آن نبود که از ساز و آواز و موسیقی دانی فرضی او استفاده کند بلکه برای ادراک فیض سخنوری بود که هر تنعم و دولتی که در دنیا و آخرت نصیب او شده بود از برکت درس و بحث قرآن به دست آورده بود و هرگز در سخن خویش از سابقه موسیقیدانی و اشتغال خود به ساختن و نواختن یادی نکرده بلکه هر جا مجالی در سخن به دست آورده بود از پیوند فکری و روحی خود با قرآن ذکری در میان آورده است.

آنجا که به قوام الدین محمد صاحب عیار، نخستین وزیر شاه شجاع در

فاصله ۷۶۰-۷۶۴ میگوید:

شنیده‌ام که زمن یاد میکنی گه گه

ولی به مجلس خاص خودم نمیخوانی

طلب نمیکنی از من سخن، جفا اینست

وگرنه با توجه بحث است در سخن‌دانی

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد

لطایف حکمتی کتاب قرآنی

و در موارد دیگر به همین معنی اشاره میکند و بر خود میالد که:

هیچ حافظ نکند در خم معراب فلک

این تنعم که من از دولت قرآن کردم

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یمن دعای شب و درس سحری بود

مروبه خواب که حافظ به بارگاه قبول
زُورِدِ نیمشب و درس صبحگاه رسید

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود درست دعا و درس قرآن غم مخور

به هیچ ورد دگر نیست حاجتی حافظ!
دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس

ذوق لبت برد از یاد حافظ
ورد شبانه درس سحرگاه

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
به قرآنی که اندر سینه داری

حافظ این قصه درازست به قرآن که مپرس!

درس صبحگاهی و سحرگاهی او، ناگزیر درس قرائت قرآن بوده که داوطلبان را از فیض فضیلت شاعر قاری ما در وقتی که برای نماز صبح به مسجد جامع می آمد در زیر سقف قرآنخانه بهره مند میساخت و ذکر ورد نیمشب او هم آنچه را که از شب زنده داری و طواف او در گرد قرآنخانه یا خداخانه جامع قدیم شیراز نقل کرده اند، میتواند تایید کند.

بنا بر این ذکر صفت خوش لهجه و خوش آواز و خوش کلام و خوش سخن که لازمه هنر قرائت قرآن در مجالس ذکر و وعظ و مساجد هنگام برگزاری عبادات بوده است، برای حافظ نباید ما را از راه صواب چندان دور

سازد که به اعتبار اشتراک لفظ حافظ میان حافظ قرآن با حافظ ادوار موسیقی شاعر قاری را از طبقه خنیاگران و رامشگران به حساب آوریم و از رابطه‌ای که در میان خوش کلام و خوش سخن و خوش لهجه در خوشخوانی قرآن وجود دارد مافل مانده او را از عمله طرب جوان خلوت شاه شیخ ابواسحق و ندیم مجلس شرب و عیش شاه شجاع به شمار آوریم و چنین پنداریم که شاعر ما تخلص خود را از حرفه مطربی گرفته نه فضیلت قرآن خوانی و قرآن دانی و قرآن آموزی که تاریخ و دیوان او بدان معترف است.

گفتار سوم

خواجه نصیر

حافظ که امروز شهريار اقليس سخن و فرمانروای ملک دلهاست و سخنش هر بازار ادب از هر متاعی رایجتر و مدفنش زیارتگه زندان جهان است، در این خاک سفله پرور به زندگی خود نصیبی جز خون دل و بی سرو سامانی نداشته و عمری را در زندان فقر و بینوایی بسر برده است.

همان روزی که شاه شجاع در شیراز خوان نعمت گسترده و عالمی را به آوازه بخشش خویش به فارس جلب کرده بود، این افتخار تاریخ ادب و ستاره تابان روزگار، از تنگدستی و بی سرپرستی بجان آمده بود و می گفت:

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش

باید برون کشید از این ورطه رخت خویش!

از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم

آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش!

آری همین شاعر شوربختی که در بهار جوانی اگر وظیفه اش نمیرسید از صفای باغ و بوستان جز رشک شادکامی حریفان و دوستان بهره‌ای نداشت و بی پرده میگفت:

سخن درست بگویم نمیتوانم دید

که می خورند حریفان و من نظاره کنم

و از ناروائی کالای شمر خویش در بازار سخن دلگیر شده از

شوربختی و بینوائی چنین شکوه می نمود:

پدید آمد رسوم بیوفائی
نماند از کس نشان آشنائی
برند از فاقه پیش هر خسیسی
کنون اهل هنر دست گدائی
کسی کوفاضل است امروز در دهر
نمی بینند زغم یکدم رهائی
کسی کو جاهل است اندر تنعم
متاع او بود هر دم بهائی
اگر شاعر بخواند شعر چون آب
که دل رازو فزاید روشنائی
نبخشندش جوی از بخل و امساک
اگر خود فی المثل باشد سنائی
و وقتی جز شکیبائی چاره ای
نمیدید برای فرار از یأس، دل را بدین

اندیشه خرمند می ساخت:

خرد در گوش هوشم دوش می گفت
برو صبری بکن در بینوائی!
و چون از صبر سودی نمی یافت
سر بر آستانه نومیدی فرود آورده
مأیوسانه میسرود:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر

آری شود ولیک به خون جگر شود

خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه

کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود

همان شاعر شوریده امروز از مقام و عزت بجائی رسیده که نقد سخن

او پایه اعتبار تهیدمتان بازار ادب و سرمایه هستی خوشه چینان خرمن فضل و
هنر شده است.

در زرین بارگاه شیخ صفی الدین خرج متقف مسین آرامگاه او میشود

و دیواره کاخ عزت او را بر فراز صدها استخوان سخنور و دانشمند معروف
می گذارند.

آنکه دیروز از بینوائی و تیره بختی که حتی از مال وقف هم به او

نقصی نمی رسید و چنین می نالید:

بیا که خرقه من گرچه وقف می‌کده است
 زمال وقف نسبینی به نام من درمی
 و از بی رونقی شعری که چون آب زلال عطش جانها را فرومیشاند
 میسوخت و میساخت و میسرود:

چرا به یک نی قندش نمی‌خرند، آنکس
 که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی!
 امروز از پرتو دیوان او شمع بسی ایوانها افروخته و از خوان احسانش
 امیر و وزیر و غنی و فقیر و دانا و کانا بهره میبرند.
 بجای تعجب نیست بلکه مقام اظهار تأسف است که شتر مرغ را
 میکشند تا پر او را زینت تارک خود فرار دهند و فیل را از پا درمی‌آورند تا از
 دندان او دسته گارد بسازند و شاعر را ناکام و بیو و بی خانمان و نومید
 میگذارند تا پس از مردنش از بزرگی او داستان زنند و دیوان او را سرمایه مادی
 و معنوی برای زندگانی خود سازند!
 حافظی که در زندگی خود از لاف و خودستایی خواجگان مالدار
 فرومایه در آتش کدورت و حسرت میسوخت و میگفت:

یاروب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان
 کاین همه لاف از غلام و اسب و استرمی‌زنند
 و عصر آسف انگیز خویش را در سخن چنین نقاشی میکرد:
 ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است
 قوت دانا همه از خون جگر میبینم!
 اسب تازی شده مجروح به زیر پالان
 طوق زرین همه در گردن خر میبینم!
 و وصف الحال خود را چنین آشکارا و ساده نشان میداد:

کارم ز جور چرخ به سامان نمیرسد
 خون شد دلم ز درد و به درمان نمیرسد
 چون خاک راه پست شدم، لبیک همچنان
 تا آبرو نمیرودم نان نمیرسد
 پی پاره‌ای نمیکنم از هیچ استخوان
 تا صد هزار زخم به دندان نمیرسد
 میرم زجان خود به دل راستان ولی
 بیچاره را چه چاره که فرمان نمیرسد
 از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده‌اند
 جز آه اهل فضل به کیوان نمیرسد
 وز دستبرد جور زمان اهل فضل را
 این غمّه بس که دست سوی جان نمیرسد
 حافظ صبور باش که در راه عاشقی
 هرکس که جان نداد به جانان نمیرسد.

حقیقت را در نتیجه تجربه جهان و اهل آن نیکو دریافته و بیان کرده
 زیرا در این کشور مصله پرور تا بوده چنین بوده است. چنانکه جمالی دکنی
 واضحتر از او بیان میکند:

چو صاحب سخن زنده باشد سخن به نزد همه رایگانی بود!
 چو صاحب سخن مرد آنکه سخن گرانمایه چون دُرّ کالی بود!
 خوشا حالت مرد صاحب سخن که مرگش به از زندگانی بود!
 آری در هر عصر کسانی بوده‌اند که می‌توانسته‌اند بوقلمون وار خویش
 را با هر وضع و ترتیبی مناسب ساخته و هر رنگی که بخواهند، اختیار کنند.
 همچون عماد فقیه که از راه سبزه و سجاده و تظاهر به عبادت و تقوی،
 شاه شجاع را به دام ریا افکنده بود و میتوانست از هنر خویش تمتع کافی ببرد،

ولی حافظ شیرین سخن که ملک آزادگی را به جهانی نمیفروخت و چنانش پاس میداشت که می‌پنداشت:

ملک آزادگی و گنج فداقت گنجی است

که به شمشیر میسر نشود سلطان را

و در عین فقر و نهیدمتی بر خود میباید و میگفت:

گدای میکده‌ام لبیک وقت مستی بین

که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

و رعایت جانب خود را بر همه واجب میدانست و میگفت:

به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد

بسا شکست که بر افسر شهی آورد.

بدیهی است مهتران نودولت و خواجگان فرومایه‌ای که هزار وسیله زشت برانگیخته بودند تا نیکه بر مسند خواجگی و منصب زنند از چنین مردی که جز فرزاندگی و آزادگی سرمایه‌ای ندارد و سرش به دنیا و عقبی فرود نمی‌آید خشود نخواهند بود و دیده به راه آن نهاده‌اند که بهانه‌ای او را بیازارند تا زودتر بعیرد، آنگاه دیوانش را به آب زرنوشته با هزاران آب و تاب جزو مفاخر خود محسوب دارند.

آری! اگر حافظ نیز از شاگردی دگان نانوائی بجای تحصیل سخنرانی در پی ثروت و مکننت رفته بود در نتیجه مانند «حسن اخته چی» یا «محمد صاحب عیار» راه دخول در خدمت سلطانی را مییافت و میتوانست روزگاری را به عزت و جلال صوری بگذراند ولی امروز دیگر نام نامی او نمیتوانست سرمایه شهرت صدها فاضل و ادیب گردد و نشانی از او باقی نبود، اما خود بهتر از دیگران بدین نکته پی برده از روز ازل نام نیک را برشکوه ظاهر برگزیده بود.

۱. جوانی که هنوز خستگی مزاج و مشقت زندگانی و کثرت عیال او

را از پا درنیاورده بود، تنگدستی و بی چیزی را عیب نمیداشت و از آن شکوه‌ای نداشت بلکه در اندیشه آن بود که جهانی را به تیغ سخن بگشاید چنانکه وقتی که در شیراز از تنک چشمی مردم سفله آنجا خسته میشد میگفت:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و شهر تبریز است
و بطور مبالغه سخن خود را میستود:

شکرشان شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود
آنگاه نشاط دل را در عین تنگدستی چنین آشکارا میساخت که:
در عین تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هسنی قارون کند گدا را
و با لحن دلکش این سخن را خوش می‌رود:
دلم جز مهر مهر رویان طریقی برنمی‌گیرد
زهر در می‌دهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد
خدا را ای نصیحتگو حدیث از ساغر می‌گو
که نقشی در خیال ما از این خوشتر نمی‌گیرد
صراسی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند
عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد
من این دلق مُرّقع را بخوام سوختن روزی
که پیر می‌فروشانش به جامی برنمی‌گیرد
میان گریه می‌خندم که چون شمع اندر این مجلس
زبان آتشی‌نم هست اما در نمی‌گیرد

نصیحتگوی زندان را که با حکم قضا جنگ است
 دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمی گیرد
 خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کوبت
 دری دیگر نمیداند رهی دیگر نمی گیرد
 از آن رو هست یاران را صفها بایمی لعش
 که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمی گیرد
 بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم
 که سر تا پای حافظ را پیرا در زر نمی گیرد؟
 ولی او این زر را همچون زرپرستان جهان برای اندوختن و یا سپردن
 در بانکهای اروپا و آمریکا نمیخواست بلکه جای مصرف آنرا هم نشان
 میداد:

رسید موسم آن کز طرب چون ترگس مست
 نهد به پای قدح هر که شش درم دارد
 زیرا در جهان مصرفی از این واجبتر نمیشناخت که میگوبد:
 سر و زروتن و جانم فدای آن محبوب
 که حق صحبت اهل وفا نگهدارد
 حافظی که گنج فناعت را در ملک آزادگی اختیار کرده بود و از
 صاحب کرمی درمی نمیخواست دیگر چرا از صاحبان جاه و مقام بیندیشد یا
 آنکه از سلطوت و صولت سردار قهاری همچون امیر تیمور که ترکستان را به زور
 بازو گشوده بود بیسی در دل جای دهد و فکر آزاد خود را در قید ملاحظه و
 احتیاط و دغدغه بیفکند، بلکه برای رضای خاطر معشوق از گفتن این شعر
 پروائی نداشت:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
 به خال هندویش به خشم سمرقند و بخارا را

حال اگر این سخن به امیر سمرقند یا خان بخارا برمیخورد به حال حافظ تفاوتی نمیکرد. تا آنکه نیروی جوانی سستی گرفت و پیری با همه مصائب خود از راه فرارسیده هر روزی از روز پیش بیشتر مشقت و تلخی زندگانی را احساس میکرد. صفات برجسته او از قناعت و مناعت و عزت نفس به مرحله کمال رسیده یکباره پا از آستانه مردم زمانه برگرفت و در گوشه عزلت با تنگدستی بارگران زندگانی خانوادگی را متحمل میشد. دیگر از شاه یزد و منک هرموز امیدی نداشت و فرزند امید خویش را به آب دریای عمان با خاک تیره هندوستان سپرده بر عمر گذشته گاهی نأسف میخورد و از تحولات زمانه انگشت عبرت به دندان گرفته شاه شجاع را که سرمست باده کامکاری و پیروزی شده بود با گوشه و کنایه از خواب غفلت میخواست هشیار کند و پیشرفت تیمور و خونریزیهای او را در کشتار بزرگد فتح خوارزم گوشزد او میکرد و میگفت:

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی
 جوابم گفت واثق شوبه الطاف خداوندی
 دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است
 بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی
 جهان بیسروت را وفائی در حیلت نیست
 ز مهر او چه میپرسی درو همت چه مبیندی
 الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
 پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی؟
 همائی چون تو عالی قدر حرص استخوان تا کی؟
 در بیخ آن سایه دولت که بر نا اهل افکندی
 در این بازار اگر سودیست با درویش خرسند است
 خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

به خوبان دل مده حافظ ببین آن بیسوفائیهها
که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی!

این غزل که مانند تصویر کامل اوضاع آن روز بود به سرعت برق
شهرت یافته همه جا خوانده و شنیده می شد گوئی حافظ پیش بینی نکرده بود
که روزی در شهر شیراز باید پیش امیر تیمور برود و گرنه چنین سخن زنده ای
نمیگفت تا بعدها ناگزیر شود و آن را بدین صورت درآورد:

به شعر حافظ شیراز میگویند و میرقصند

سبه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

تا رشته مناسبتی که در میان ابیات صدر غزل است با مقطع آن برود. بعلاوه
هنوز سبکسری آل مظفر فارس را میدان کشمکش خانوادگی ایشان فرار نداده
بود و اوضاع شیراز چنان پریشان نگشته بود که حافظ دیگر از بیرحمی و
خونسری تیمور صرف نظر کرده در صدد آن برآید که دل به ترک سمرقندی
بسپارد تا از بیم قدرت او در فارس آرامش برقرار شود. در این غزل چنان
اضطراب روحی و انقلاب زمانه را درون جامه سخن دلکش پوشیده و
آشفتهگی فارس و نالایقی سلطان زین العابدین را برای کار جهاننداری با
احتمال حمله تیمور چنان استادانه بیان میکنند که گوئی ماورای آن، مجال
مقالی نیست:

سینه مالا مال درد است ای درینغا مرهمی!

دل زتنهائی به جان آمد خدا را همدمی؟

چشم آمایش که دارد از سپهر تیزرو؟

ساقینا جامی به من ده تا بیاسایم دمی!

زیرکی را گفتم این احوال بین،! خندید و گفت:

صعب روزی! بلعجب کاری! پریشان عالمی!

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چکل،
 شاه ترکان فارغست از حال ما، کورستمی؟
 اهل کام و ناز را در گوی رندی راه نیست،
 رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی
 آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست،
 عالمی دیگر ببايد ساخت و ز نو آدمی
 خیز! تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم،
 کز نیش بوی جوی مولیان آید همی

شاید این غزل را وقتی حافظ سروده باشد که تیمور تازه از قتل عام اصفهان فراغت یافته راه شیراز را میخواست در پیش گیرد و با این نکته «خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم» دلگیری خود را از اوضاع آشفته فارس اظهار نموده، ضمناً با تبدیل مقطع غزل سابق به این صورت:
 «به شعر حافظ شیرازی گویند و میرقصدند

سبه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی»

میخواست خویشتن را از آتش کینه و خشم تیمور دور سازد و یادگار طعنه عالمگیری را که به رفتار تیمور در فتح خوارزم زده بود، از نظرها ببرد؛ تا در صورت ملاقات از شکنجه مؤاخذه نجات یابد، ولی گمان نمیکرد هنوز لطیفه شاعرانه دیگری در سخن او مانده باشد که بتواند روزی موجب گله مندی و نکته گیری امیر تیمور گردد.

تیمور روز اول ذی حجه سال ۷۸۹ به بهانه اجرای وصیت شاه شجاع و برقراری امنیت فارس وارد شیراز شده در باغ تخت توقف اختیار کرد. بزرگان و اعیان و وجوه طبقات شهر به خدمت او شتافتند و فرمان او را گردن نهادند. ناچار حافظ چون شاعری فقیر و گوشه نشین بود در چنین روزی که خواجگان و کلویان و سروران شهر بر یکدیگر در کسب افتخار ملاقات آن ستمگر،

پيشی ميگرفته اند به باغ تخت نرفته است. تيمور براي اينکه مردم شيراز مورد قتل و غارت سپاهيان او واقع نشوند، مبلغ يك هزار دينار كپكي، مال امانی، بر سر مردم شهر بطور خانواری معين كرد و يكي از امرای خویش را به تحصيل آن مأمور ساخت. حال نمیدانيم چرا حافظ سالخورده با وجود شهرت سخنوری در اين موقع پيش رجال شيراز آن اندازه محل و اعتبار نداشت که نخست او را با خود به ملاقات امير ببرند و سپس بر فقر و بينوايی وی بخشیده خانواده اش را از پرداخت سهمیه مال امانی معاف دارند؟

به هر حال همین اندازه میدانيم که حافظ را مجبور پرداخت وجه سرانه کرده اند و او از فقر و بينوايی به تيمور پناه برده مورد بخشش قرار گرفته است. مدرک ما در اينکه همشهریان سرمایه دار و ارجمند حافظ به اندازه تيمور خونريز، احترام همشهری خود را مراعات نکرده و ناگزير او را به دست محصلين تيمور سپرده اند، شرحی است که شجاع شيرازی مؤلف کتاب انيس الناس^۱ در فصل پانزدهم کتاب راجع به عفو کردن و حاجت خواستن چنین مینويسد:

«... پس از جلب قضای حاجت و کفایت مهم خویش مقتضی مقام را رعایت کن و حاضر جواب و بدبیه گوی باش تا از ملال وجود جرمان ایمن

۱ - ناقل این روایت کسی است که شاید در طفولیت خود پایان عمر حافظ را دریافته باشد و یکی از بزرگان لارس بوده که مورد غضب ابوالفتح ابراهيم سلطان پسر هينرور شاهرخ قرار گرفته بود و در خارج شهر برای استمال و جلب رضایت او بسال ۸۳۰ هجری کتاب انيس الناس را بنام همان شاهزاده فضل دوست تألیف کرده است. شجاع در ضمن کتاب، شاه شيخ ابواسحق را پسر عم جد خویش ميخواند و در اينصورت نقل داستان ديدلر حافظ و تيمور از طرف چنین مؤلفی برای چنان امیری آنهم سی و نه سال پس از وفات حافظ بهيچوجه جای تردیدی در صحت آن باقی نمیگذارد.

نسخه منحصر بفرود اين کتاب که بنام خزانه کتب ابراهيم ابوالفتح سلطان تحرير یافته و مهر کتابخانه شاهرخ را دارد در تصرف جناب آقای حائری مدير کل وزارت فرهنگ است و سه سال پيش برای استفاده مدتی را در اختيار نگارنده قرار داده بودند.

باشی و از کلّالِ عدم وجدان سالم گردی و مُدِرک مقصود و مأخذ به سود خویش شوی.

حکایت

در زمان نزول آیات سلطان جهانیان و پادشاه جهانیان امیر تیمور گورکان و ایام انقلاب دولت سلطان زین العابدین، بر اهل شیراز مالی مقرر کردند و چون حافظ شاعریکی از ارباب تأهل بود و خانه‌ای داشت از محله او، از آن جمله، مقداری به نام او نوشتند و به محصل حواله کردند. در اثناء این حال پناه به امیر مذکور برد و اظهار افلاس و بی چیزی نموده امیر به مشارالیه فرمود: تو گفته‌ای:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

کسی که سمرقند و بخارا را به یک خال بخشد مفلس نباشد!

حافظ گفت: «از این بخشد گیها مفلسم!»

پس آن حضرت به سبب این جواب بر بدیهه آن وجه را راجع فرمود و

مشارالیه خلاص گشت.

پس در ضمن سخن گفتن در حالت عرض حاجت تا توانی تَلَطّف نما

و معروض له را مزاج و خوش آمد گو!

گفتار چهارم

حافظ و هندوستان

(مجله ایران و هند ۱۹۴۹)

در نخستین جلسهٔ انجمن روابط فرهنگی هند و
خاورمیانه که با حضور سفرای افغانستان و ترکیه و عراق
و نمایندهٔ فرهنگی سفارت گبرای ایران در دهلی به
ریاست مولانا ابوالکلام نخسین وزیر فرهنگ جمهوری
هندوستان تشکیل شد، به درخواست برخی از استادان
حاضر، رابطهٔ حافظ را با هندوستان موضوع خطابه خود
قرار دادم که بنا به تشخیص و تمبیر شادروان
عالی‌ترک گلدی سفیر ترکیه، تنها گفتاری بود که بیش
از هر گفتار دیگری، زبانش مفهوم حضار مجلس قرار
گرفت و نشان داد که آن رابطهٔ دیرین میان مردم هند و
زبان حافظ، هنوز پایدار است.

وعده کرده بودم که در باب روابط فرهنگی ایران و هند چند دقیقه
وقت گرانبهای حضار محترم را به استماع گفتار خود مشغول سازم ولی پس از
آن اندیشیدم که سخن گفتن در باب چنین روابط دیرینه‌ای که از ماقبل تاریخ
آغاز شده و پیوسته با تاریخ همقدم بوده است با آنچه قدمت و وسعت ناحیه‌ای

که دارد در یک جلسه محدود آنهم در محضری از ارباب فضل و اطلاع و به اختصار، کاری پس دشوار و درخور مجالسی وسیع برای گفتارهای بسیار و بلکه دفترهای بیشمار است.

در هر گوشه از این سرزمین پهناور که بگذرید و بر هر چه از مظاهر فرهنگ و دانش و هنر مشهود بنگرید در آن نشانی از این ارتباط جاویدان به نظر میرسد حتی در غالب ویرانه های این کشور هم

«از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صداید عجم را».
از گیتا و گانها و اوستا و ریگویدا و داریوش و اشوکا و بیرونی و راجه چینگ و امیر خسرو و جامی و حافظ و فیضی و حزین و سیالکوتی ملی وارسته تا ستونهای تخت جمشید و پای تخت اشوکا و بناهای اصفهان و آگره همه بگواه صحت تشبیهی است که «گروسه» دانشمند فرانسوی از روح ایران و بیکر هند نموده و مورد تصدیق و تأیید مؤلف «کشف هندوستان» قرار گرفته است.

بنابراین در چنین فراخ میدانی قدم گذاردن و در فاصله دقایقی عرصه آنرا پیمودن و محصول اطلاعات خود را در عبارات سهل و ممتنع قراردادن کاری است که اتفاقاً حق سبقت آنرا در این جزء از زمان نخست وزیر هندوستان در بخش ششم از فصل پنجم کتاب نفیس «دیسکوری آف اندیا» احراز کرده است.

پس اجازه میخواهم که بهمان یک نظر بر عرصه این دریای پهناور اکتفا ورزیده در گوشه ای از آب زلال و گوارای آن غوص و غور کنم شاید بتوانم ذریکتهائی برای تقدیم بدین محضر به دست آورم.

کمتر کسی از اهل سواد و اطلاع پیدا میشود که نام خواجه حافظ شیرازی شاعر بزرگ را ننشیده و چیزی از آثار او را در متن و یا ترجمه ای ندیده باشد. این شاعر جهانی که در آغاز زندگانی ادبی از ناروانی کالای سخن در

شیراز شکوه داشت و میخواست از پارس هجرت اختیار کند و میگفت:

سخنرانی و خوشخوانی نمیسوزند در شیراز

بیا حافظ که تا خود را به مُلک دیگر اندازیم

پس از مدتی تحمل و تأمل، لطف بیان و رونق بازار گفتار او بجایی رسید که دیگر محیط پارس و عراق را برای گنجایش آوازه عظمت خود کوچک دیده در اصفهان و تبریز و بغداد و بنگال به فتح ملک دلها مینهادند و مقام فضیلت و مرتبه معرفت او به درجه‌ای بالا رفت که عارف معروف هند و پادشاه جهانگیر سمرقند یعنی «مخدوم جهان» و «تیمور گورگان» چون بشیراز میرسیدند آرزوی ملاقات او را میکردند و به حرمت جانب او میکوشیدند و بدو حق میدادند که به نقد سره گفتار خود بنازد و بیالد و بگوید:

به شعر حافظ شیراز میگویند و میرقصند

به چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

و پادشاهان و بزرگان آرزوی دیدار و شنیدن سخن دلکش او را داشته باشند و بدین دل خوش کنند که حافظ از نام خود و یار و دیار ایشان در غزلی یاد کند ولی شکستگی و خستگی پیری و سختی وسایل سفر و طوفان دریا او را از اجابت اینگونه دعوتها و سفرها به هندوستان یا ساحل رود آرس باز میداشت.

ساحب تاریخ فرشته مینویسد: سلطان محمود بهمنی پادشاه دکن که آوازه سخنرانی و شیرین مقالی حافظ را شنیده و شیفته دیدار و گفتار او شده بود به وزیر خود میرفضل الله اینجو فرمود که این شاعر نامدار پارس را به دیاز دکن دعوت کند و وسیله حرکت او را از هر حیث فراهم آورد، حافظ که با قبول این دعوت تا بندر هرمز در کنار خلیج فارس ره پیموده بود همینکه بر کشتی نشست و تلاطم دریا را در هنگام طوفان مشاهده کرد او را در دل خلبانی و در عزم فتوری حاصل شد چنانکه گویی به گوشه‌ای از آن در این

بیت اشاره می‌کند:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

ولی تاب این امواج خروشان دریا و هم و غم را نیاورده چشم از سود
سفر پوشید و از کشتی فرود آمد و این غزل معروف را به صحابت دیگران برای
شاه و وزیر دکن فرستاد:

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
به می بفروش دلن ما کز این خوشتر نمی‌ارزد
بس آسان می‌نمود اول غم دریا بسوی سود
غلط گفتم که یک موجش به صد گوهر نمی‌ارزد

شاید آوازه این داستان حافظ و سلطان غیاث الدین محمود دکنی
بگوش یکی دیگر از پادشاهان هند موسوم به غیاث الدین اعظم ابن سکندر شاه
بنگاله رسیده باشد که مصرعی از گفته ناتمام خویش را به شیراز فرستاد و از
حافظ خواست آنرا تکمیل کند.

قضیه چنانکه در ریاض السلاطین تاریخ پارسی بنگاله نقل شده چنین
است: «نقل است که نوبتی سلطان غیاث الدین به بیماری صعب مبتلا شده
از زنده گانی مایوس گشت و سه کس از محارم ندمای خود را که یکی سرو و
دیگری گل و سومی لاله نام داشت به غسالگی مقرر ساخت. چون حق تعالی
صحت بخشید آنها را به دوستی برگزید. اطرافیان او بعد در مورد این سه تن از
روی حسد به طعن غسالگی حرف میزدند تا روزی در حالت انبساط
به حضرت سلطان اظهار این معنی کردند. سلطان را این مصرع در خاطر
گذشت:

«ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود»

مصرع دیگر نتوانست بهم رسانیده از شعرای پای تخت هم کسی از عهده مصرع دیگر نتوانست برآید. پس سلطان مصرع خود را نوشته مصحوب رسول به خدمت خواجه شمس الدین حافظ به شیراز فرستاد، خواجه حافظ بدیهه مصرع دیگر فرمود:

«این بحیث بر ثلاثه غساله می رود»

این مصرع دیگر خالی از کرامات غیب اللسانی نیست و غزلی تمام به نام او گفته به او فرستاد که این دو بیت از آن غزل است:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله میرود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین

فارغ نشین گه کار تواز ناله میرود

این شهرتی که در هندوستان بروزگار حیات حافظ نصیب او شد همچون دیباچه‌ای از یک کتاب بسیار مفصل است که هنوز هم دست زمانه اوراق آنرا برای شیرازه بندی به پایان نیاورده است. چون مجال تفصیل در بحث ندارد به چند مورد مختصر اشاره میکند:

۱ - در کتابخانه خدابخش بانکی پور در شهر پتنه نسخه‌ای از دیوان حافظ دیدم که علاوه بر زیبایی خط و نفاست کاغذ، این امتیاز را داشته که وقتی در کتابخانه شخصی سلطان حسین بایقرا در شهر هرات بوده است و شاید بابر آن را با خود به هند آورده و برای اخلاف خود همچون عزیزترین میراث به یادگار گذارده باشد. همایون و جهانگیر در ادوار مختلف زندگانی برای استمداد از روح صاحب دیوان بدان مراجعه کرده‌اند و پس از آنکه حادثه منظور بر وفق پیشگویی حافظ انجام گرفته با دستخط خود بر حاشیه همان غزل شاهد قضیه را نوشته‌اند و این نکته نشان میدهد که خواجه در امور کلی ملکی نیز وقتی در این قاره کوچک، طرف مشورت پادشاهان بزرگ بوده و پس از

دویست سیصد سال که بر وفات او میگذشته هنوز زنده‌ای جاوید و وجودی مؤثر شناخته میشده است.

• • •

۲ — چهار سال پیش که ایران دستخوش مصائب ناگواری بود و هندوستان نیز به مرحله آزادی و استقلال قدم میگذاشت یکی از پیشوایان سیاسی هند در نامه‌ای که به نخست‌وزیر آن روز ایران نوشته بود و احیای سوابق تاریخی قدیم و استقرار روابط سیاسی جدید را خواسته بود بهتر از این گفته حافظ برای ابراز منویات خاطر خویش نیافته و آنرا در این نامه جای داده بود:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
 فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم
 اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
 من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم^۲

۳ — وقتی رایبند رانات تاگور در سال ۱۹۳۲ به ایران آمد و در شیراز و اصفهان و تهران از طرف دولت ایران پذیرائی بسیار باشکوه از او به عمل آمد. روزی را که در شیراز به اتفاق همراهانش بر سر مزار حافظ رفته بود، حضار

۲ — چند ماه پیش از ایراد این خطابه، موضوع مکاتبه میان دو سیاستمدار ایرانی و هندی را در مغل سفارت ایران در دهلی از آقاخان محلاتی شنیدم که او هم در اروپا از قوام السلطنه شنیده بود که جواهر لعل نهرو به خط و زبان فارسی بدو چنین نوشته بود. نقل این مطلب در ضمن خطابه، تبسمی را بر لب ابوالکلام پدید آورد و پس از پایان سخن از این جانب پرسید که شما این موضوع را از خود قوام السلطنه شنیده‌اید؟ گفتم:

در دهلی از آقاخان شنیدم که راجع به سواد فارسی نهرو، خالی از تردید و موجب نبود. ابوالکلام افزود که بنا به درخواست نهرو این نامه را از زبان او انشاء کردم و به تهران فرستاده شد و باور نمی‌کردم ندین زودی در اینجا بازگو شود.



قائمہ نھرو بہ احمد قوام

در راہ دست مرسلہ شرب و بید نیست

نی نیست عیان و دعای فرستہ

جناب اشرف آقائے احمد قوام نعت وزیر و ولایت ایران

تقلید مبارک کہ ہم دست بہ نیت فرستگی ایران فرستادہ بودید، وصول شدہ، و آنچه مرقوم بودہ،
بوضوح انجاسید۔ روایت خیابین کشور ایران دہستہ یک استان کہنہ تاریخ عالم ست بلکہ می باید ازین ہم قدیم تر
بشماریم۔ ہنوز صحیح جہا تباب تاریخ برافق گیتی منہ دزان نگشتہ بود، کہ مردان این و کشور ہم چو اور رشتہ
اشترک جنس و نسل، و دو استگی ہائے فشر و معنی باہم گمشک، و مربوط بودند، و حکم

مخبر روحان، اھلنا اھدنا

باشتند۔ حالاً باید کہ این داستان کہنہ را از کاک نغمہ و ثبات و جاہ و اتحاد و اختلاف بر مٹھ گیتی محبہ و
بیکاریم، و این بادہ تہذیب را در محبت جدید از سبب نو بیستہ ازیم۔ و ما حسن قول الشاعر

بہ ہستی ہمزوگر متہم سازد در اساقی

ہنوز از بادہ دوشینہ ام پیمانہ بودارو

دنیا سے دیر دیر کہ از باعد و با فضل ملل، و تہا من و تھما نکل، مملو و شھون بود، درین حرب پنج سالہ چہ ہستیم
بکلی محو و مست شای گشتہ، و امروز می بینیم کہ یک نظام عالم جدید کہ معنی بر اساس امن و سلم عمومی و توتیب روحانہ
اخوت و اتحاد بین المللی ہا شدہ، مطلوب فضالہ ہمہ اقوام عالم ست۔ باید ما ہم کہ عہد ہم و محبت را بر
سین سہی و عمل چست تر بنیم، و ہوارہ از ترازہ عارفانہ عارف شہرازہ مزمہ سازیم عالم و عالمیان ہا شیم۔

بیا تا گل برافشانیم و شہ در ساغر اندازیم فلک اسقفہ بشکافیم و طرح نو در اندازیم
اگر غم اشکارا بخیزد کہ خون عاشقان بنیزد من اساقی ہم سازیم دنیا داش را بخازیم

اصل نامہ در اختیار کجاہوشی منوی است

مخلصک الوئی

مجلس از او شنیده بودند که میگفت پدرم ماهاوشی دیوندرانات تاگور به حافظ ارادت کامل داشت و در خردسالی اشعار حافظ را برای رابندرانات میخوانده و ترجمه میکرد است و از همان زمان توجه به شعر و ادب را در نهاد طفل خردسال خویش نقش کرده است. شاعر هندوستان گفته بود اگرچه امروز خود از خواندن حافظ در متن فارسی عاجز دارم ولی یادگار نیکی که از آغاز عمر در لوح خاطر من نقش بسته نگه می‌دارم. شنیدم در این روزی یکی از حضار بمناسبت پیش آمد وقت به دیوانی که پیوسته بر مزار موجود است تفاؤل زده و این بیت در شاهد غزل آمده بود:

به سرتربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

۴ - یکی از ایرانیان مقیم کلکته را که خود بارها فیض دیدار شاعر بزرگ هند را درک کرده و به او علاقه‌ای خاص دارد در ماه گذشته برای من در آن شهر نقل کرد که ارادت و امداد تاگور از روح حافظ تا پایان عمر او همچون رازی گرانبها محسوب میشد که در خزانه دل خویش محفوظ داشته بود.^۳

حافظ امروز در سراسر جهان معروف مردم صاحب‌دل است و بسیاری از بزرگان ادب در جهان از سرچشمه انعام او فیض یافته‌اند و حوزه شهرت او دیگر به کشورهای شرقی محدود نیست بلکه یک شاعر جهانی تمام معنی محسوب می‌شود ولی نباید فراموش کرد که هندوستان کشوری بوده که در خارج ایران شخصیت و ادب حافظ را با آغوش پر از مهر و علاقه استقبال کرد و در مدت شش قرن مقام و منزلتی را برای حافظ ضبط کرده که جز در ترکیه عثمانی، در کشور دیگری نظیر نداشته است. بهترین شرح و تفسیری که بر

۳ - آقای محمد حسن کاشانی از خانواده بازرگانان قدیم ایرانی در بمبئی و کلکته.

دیوان حافظ نوشته شده پس از شرح ترکی سودی و سروری شرحهای لسان‌الغیب و بدرالشروح و شرح صادق لکهنوی به زبان هندوستانی میباشد که همه در هندوستان تالیف و بچاپ رسیده است. نخستین مجموعه‌ای که از فالهای معروف دیوان حافظ جمع‌آوری شده در احمدآباد گجرات بوده که بنام «لطیفه غیبی» معروف و مطبوع است.

اولین چاپ از دیوان حافظ بسال ۱۷۹۱ در ویلیام فرت کلکته شده که در سال ۱۸۲۶ تجدید چاپ یافته است غیر از این دو چاپ کلکته، در بمبئی و کانپور و لکهنو و لاهور و مدرس و حیدرآباد طبعهای متعددی از دیوان حافظ در مدت یک قرن شده که با چاپهای متعدد ایران برابری بلکه از حیث کمیت برتری دارد.

هندوستان نسبت به حافظ و دودمان حافظ دوست وفادار بوده است. جسد خواجه نعمان فرزند حافظ را خاک برهانپور در آغوش خود گرفته است. شاید هندوستان تنها کشوری بوده که حافظ را به سودای زیارت خود از شیراز تا کنار خلیج فارس آورده باشد.

کتابخانه آصفیه حیدرآباد کهنه‌ترین نسخه دیوان حافظ را که سی و شش سال پس از وفات او نوشته شده در گنجینه آثار خود ضبط کرده است. یکی دیگر از نسخه‌های قدیمی دیوان حافظ نزد یکی از دوستان دکتر زبیر صدیقی استاد دانشگاه کلکته در یوپی محفوظ است که از کهنه‌ترین نسخه‌های موجود در ایران سه سال زودتر نوشته شده است.

آشنائی خاورشناسان با سخن حافظ در اروپا نخست از کلکته آغاز یافته که ویلیام جونز و جان ریچاردسن و تماس لاو و جان‌نات و جان‌هندن هیندلی از آنجا پیش‌آهنگ ترجمه و تفسیر سخن حافظ به زبان انگلیسی شده‌اند.

به پاداش این قدرشناسی و وفاداری که از طرف هندوستان همواره در طی قرون متوالی نسبت به حافظ شده اجازه می‌خواهم سخن را از زبان حافظ بدین دعای خیر خاتمه بخشم:

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد
 خدش در همه حال از بلا نگهدارد
 حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست
 که آشنا سخن آشنا نگهدارد
 گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند
 نگاهدار سر رشته تا نگهدارد

مقدمهٔ قدیمی دیوان حافظ

چنانکه در یکی از برنامه های بهار امسال به استحضار شتوندگان برنامه مرزهای دانش رسید سال ۱۳۹۱ هجری مصادف با شصتمین سال وفات حافظ خواهد بود و به همین مناسبت در شیراز کنگره ادبی مشترکی با شرکت فضیلابی شرق و غرب برای تجلیل و تذکار مقام ادبی حافظ و سعدی تشکیل خواهد شد.

برنامه مرزهای دانش که قبلاً وعده داده بود سخنرانیهای چندی در پیرامون شخصیت و آثار سعدی و حافظ به عرض شتوندگان خود برساند، اینک برنامه امروز خود را به تحقیقی درباره شخصیت محبتدگل اندام نویسنده دیباچه دیوان حافظ مقلّمه منسوب بدو اختصاص میدهد که او را جامع اشعار خواجه هم شناخته اند و در عین حال وجود او را هم مورد تردید بلکه انکار قرار داده اند.



در نسخه های مختلف دیوان حافظ که از قرن دهم هجری بدین طرف نوشته شده تاکنون سه مقدمه دیده ایم.
نخست مقدمه ای قدیمی که اندکی بعد از وفات خواجه بر دیوان او

نوشته‌اند و این مقدمه در غالب نسخه‌هایی وجود دارد که طی چهارصد و پنجاه سال اخیر نوشته شده‌اند^۱.

مقدمه دیگر دیباجه‌ای است به قلم عیدالله مروارید وزیر و دبیر معروف عصر سلطان حسین بایقرا بر نسخه دیوان حافظی نوشته شده است که به سمی فریدون حسین میرزا پسر بایقرا از مقابله و مطابقه با صدها نسخه خطی موجود در آغاز صده دهم بر حسب ذوق و سلیقه شخصی گرد آورده‌اند.

مقدمه سوم دیوان در دوره صفوی از تلخیص و تصرف در مقدمه قدیمی و هم‌آهنگ ساختن مطالب آن با درخواستهای مذهب شیعه به نام فرمانروائی شیمی نوشته شده که متأسفانه حذف اوراقی از این مقدمه در تنها نسخه‌ای که مورد استفاده قرار گرفته ما را از آشنائی با شخصیت کسی که به نام او نوشته شده محروم داشته است.

غرض ما در اینجا اشاره به همان مقدمه قدیمی است و کاری به مقدمه دوم که در ۹۰۵ هجری به نام فریدون حسین میرزا نوشته‌اند و در برخی از نسخه‌ها به صورت کامل موجود است و همچنین مقدمه سوم که نقصان مأخذ اکنون به ما امکان تحقیق درباره آن را نمیدهد، نداریم.

راجع به مقدمه دوم همینقدر باید گفت که از جمع آوری صدها نسخه برای فریدون حسین میرزا هیچگونه خدمتی به تصحیح و تنقیح دیوان نشده بلکه متنی در عرض متون متوسط دیگر نوشته‌اند و این مقدمه تازه را بر آن سوار کرده‌اند.

۱ - این سخنرانی پس از مشاهده عکس نسخه حافظ خطی سال ۸۲۴ که مشتمل بر مقدمه قدیمی است ایراد شد و این مطلب را بار دیگر و به صورت دیگری در سخنرانی کنگره حافظ در شیراز هم به عرض حضار رسانید.

در نسخه های کهنه ای از دیوان حافظ که در قرن نهم نوشته شده و بدست آمده است از مقدمه اول نشانی دیده نمی شود و در مقابل چنانکه اشاره رفت در غالب نسخه هایی که از قرن دهم هجری بدینطرف به رشته کتابت در آورده اند این مقدمه را پیش از قصائد و غزلیات در آغاز نسخه ها مینگریم.

از موقعیکه میرزا ابوطالبخان تبریزی مقیم هند و مؤلف مسیر طالبی در آغاز صده سیزدهم هجری نخستین چاپ حافظ را از روی چند نسخه خطی در کلکته به طبع رسانید تا انتشار حافظ قدسی که معروفترین چاپهای متأخر دیوان در بمبئی بوده، همواره این مقدمه در آغاز کلیه چاپهای دیوان حافظ وجود داشته است.

در ترجمه سودی به زبان ترکی هم که در آغاز صده یازدهم انجام گرفته و صدو پنجاه سال پیش در قاهره مصر به چاپ رسیده است، همین مقدمه وجود دارد.

اخیراً پس از آنکه توجه علاقمندان به نسخه های کهنه ملاک عمل در تصحیح و تنظیم و طبع دیوان حافظ قرار گرفت غالب مصححان و ناشران جدید یکباره بدون توجه به اصالت مقدمه قدیمی آن را الحاقی پنداشته و از آغاز غالب چاپهای چهل سال اخیر برداشته اند و گویی فقدان آن را در نسخه های صده نهم دلیل عدم اصالت مقدمه انگاشته اند.

مرحوم میرزا محمدخان قزوینی در چاپ محققانه ای از دیوان حافظ که به درخواست وزارت فرهنگ در سال ۱۳۲۰ انتشار داد راجع به این مقدمه تحقیقی بسیار دقیقی کرده بود و از روی نسخه های متعددی که در دست داشت آن را تنظیم و تصحیح نمود و با حواشی سودمندی به چاپ رسانید و در حقیقت بار دیگر مقدمه دیوان را به جای اصلی خود برگردانید.

چنانکه میدانیم نام نویسنده مقدمه را در غالب نسخه های چاپی و نسخه های خطی جدید محمد گل اندام نوشته اند ولی توجه مرحوم قزوینی

به نسخه های خطی نسبتاً قدیمتر او را بدین نکته رهبری کرده بود که در چهار نسخه از یازده نسخه خطی مورد استفاده او، نام نویسنده مقدمه وجود داشته و در هفت نسخه دیگر بدون ذکر اسم دیباچه نگار به عبارت «مُسَوِّدِ این ورق» اکتفا ورزیده است.

مرحوم قزوینی براین اساس متن مقدمه را در آنجا که با شخصیت مقدمه نگار ارتباط پیدا میکند، چنین تنقیح و تصحیح و تنظیم کرده است:

«مُسَوِّدِ این ورق عفا الله عنه ماسبق در درگاه دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام الملّه والدين عبدالله اعلى الله درجاته فى اعلى عليين به كرات و مرات که به مذاکره رفتی در اثناء محاوره گفتی که این فراید فواید را همه در یک عقد می باید کشید... الخ»

و دیگر از این نویسنده ای که پیش از وفات قوام الدین ابوالبقاء عبدالله بن محمود بن حسن شبرازی، در سال ۷۷۲ توفیق ملاقات و گفتگو با خواجه حافظ را یافته بود نامی نمیبرد. در صورتیکه در عده دیگری از نسخه های خطی، عبارت متممی وجود دارد که از نویسنده نام میبرد و میگوید: «مُسَوِّدِ این ورق عفا الله عنه ماسبق اقل انام محمد گلندام در درگاه الخ...»

مرحوم قزوینی برای ترجیح ترک نام گل اندام و اکتفا به ذکر «مُسَوِّدِ این ورق» تنها در حاشیه ای که بر این عبارت زده چنین نوشته است.

«در هفت نسخه از یازده نسخه دیوان که دارای مقدمه میباشد و همه نسبتاً اصح و اقدم از چهار نسخه دیگرند بعد از این جمله دعائیه «عفی الله عنه ماسبق» اسمی از مؤلف این مقدمه که در عین حال جامع دیوان خواجه نیز هموست، برده نشده است. در صورتیکه آن چهار نسخه دیگر و در عموم نسخ چاپی، بعد از کلمه «ماسبق» علاوه دارند «اقل انام محمد گلندام یا گل اندام» و اینکه در هفت نسخه از یازده نسخه از این مقدمه ابدأ اسمی از

جامع دیوان حافظ که بنا بر مشهور در این اواخر محمد گلندام نامی، بوده نامی برده نشده بدون هیچ شک و شبهه تولید شک عظیمی در صحت و اصالت نام محمد گلندام مینماید و این احتمال را بی اختیار در ذهن تقویت مینماید که شاید این نام محمد گلندام الحاقی باشد از یکی از متأخرین گمنام که چون دیده این مقدمه بدون اسم مؤلف است خواسته از این فرصت استفاده نموده آنرا به نام خود قلمداد کند.»

مرحوم قزوینی در نتیجه مقابله نمودن نسخه هائی که دارای مقدمه دیوان بوده با یکدیگر و نیافتن اسم مقدمه نویس در بعضی از آنها بجای استنتاج نکته اصلی از این بحث که احتمال تردید در انتساب مقدمه مفهود به محمد گلندام باشد، نتیجه ضمنی و ذهنی دیگری گرفته و در اصالت وجود محمد گلندام شک کرده است. سپس این تردید در اصالت وجود و اسم دیباچه نگار دیوان خواجه را، مقدمه ای برای نتیجه گیری دیگری ساخته و گلندام را نام یکی از متأخرین پنداشته است که چون مقدمه دیوان را بدون اسم مؤلف یافته خواسته است آن را به نام خود قلمداد کند.

عجب است از آن شادروان که فقدان اصل مقدمه را در نسخه های قدیمی موجود، براساس مختار خود، دلیل عدم اصالت مقدمه ندانسته و آن را مثلاً قرینه الحاق مقدمه در صده دهم یا یازدهم به شمار نیاورده است، در صورتیکه نبودن نام نویسنده مقدمه را در قسمتی از نسخه ها دلیل عدم اصالت وجود محمد گلندام شمرده است و چنین اختلاف نظر و تفاوت استنباطی اگر از دیگری هم قابل اغماض میتواند باشد بیشک درخور شأن علمی چنان استاد نامدار و محقق بزرگوارى شناخته نیست.

همانطور که تردید در اصالت وجود مقدمه پس از کشف نسخه خطی دیوان مکتوب در ۸۲۷ باعث سرایت این اندیشه به ناشران و حافظ شناسان متأخر شد و در چاپهای متعددی که میان سال ۱۳۰۷ ش و ۱۳۲۰ از دیوان

شده است مقدمه را به تصور زائد و الحاقی بودن از دیوان برداشتند؛ تردید در وجود شخصی هم به نام محمد گلندام که این مقدمه را نوشته باشد، در اثر نفوذ سخن استاد صاحب‌نظر به صورت اصل مسلمی درآمده و تردید را در این باره تا جایی پیش برده‌اند که یکی از مقدمه‌نگاران تازه بر دیوان حافظ نه تنها در وجود دیباچه‌نگار سلف تردید کرده بلکه او را جعلی پنداشته است که این ماده تاریخ وفات خواجه حافظ را هم از مُجْمَلِ فصیحی ربوده و در پایان مقدمه خود گذارده است:

به سال بء و صاد و ذال ابجد ز روز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد فرید عهد شمس الدین محمد
بدین طریق قدم را در مورد عدم اصالت وجود دیباچه‌نگاری به نام
محمد گلندام از استاد قزوینی هم فراتر نهاده و مقدمه اصیل قدیمی را ترکیبی
از مواد مختلف پنداشته است.

استاد دیگری در دیباچه تحقیقی خود بر چاپ تازه و نوسنجیده‌ای از جلد اول دیوان به اتکای این سابقه ذهنی که تردید شادروان قزوینی در اصالت وجود و اسم مقدمه‌نگار دیوان باعث اصلی بر آن بوده، چنین نظر می‌دهد:

«محمد گلندام به نظر من اسمی ساختگی است. گل اندام اسم مرد نیست. حتی اسم زن هم نیست و اساساً شباهتی به اسامی خاص عادی فارسی در زمان حافظ ندارد بعلاوه نه کنیه‌ای (یا بطور اصح لقبی) مانند شمس‌الدین یا قوام‌الدین همراه آن آمده است. نه به رسم معمول زمان اسم پدر و محل تولد با آن توأم است از طرف دیگر در چند نسخه این مقدمه حتی این اسم ذکر نشده است.

پس آیا نویسنده به مناسبت خطری که مورد اشاره قرار گرفت (یعنی امتناع علمای عصر از حضور در مراسم دفن و کفن حافظ که خود داستانی بی‌اساس است) هویت خود را در پس این نام مستعار محمد گلندام پنهان

کرده است».

بنا بدانچه گفته شد اصالت مقدمه قدیمی دیوان حافظ به مناسبت فقدان آن در نسخه های قدیمی، نخست مورد تردید کسانی واقع شد که از ۱۳۰۷ بدینطرف درباره حافظ و دیوان او دست به کار تحقیقی زدند و در درجه دوم، به فرض قبول اصالت مقدمه که همه قرائن دال بر قدمت و صحت محتوای آن است وجود مقدمه نگاری به نام محمد گلندام مورد تردید بلکه انکار مرحوم قزوینی و کسانی بوده است که از این نظر او تبعیت کرده اند.

برای تایید اینکه مقدمه مزبور اندکی بعد از وفات خواجه بردیوان او نوشته شده است در خود مقدمه قرائنی وجود دارد که اصالت آن را میرساند:

آنجا که درباره شعر حافظ مینویسد:

«لاجرم چون خود را به لباس و کسوت عبارت و حلیه استعارت آراسته زبان به دعوی برگشاد و گفت:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست هرکسی پنج روزه نوبت اوست
و با موافق و مخالف به طنازی و رعنائی درآویخته و در مجلس خواص و عوام و
خلوتسرای دین و دولت پادشاه و گدا و عالم و عامی بزمها ساخته و در هر
مقامی شعبه ها آمیخته (یا آهیخته) و شورها انگبخته.

لاجرم رواحل غزلهای جهانگیرش در ادبی مدتی به اقصای ترکستان
و هندوستان رسیده و قوافل سخنهای دلپذیرش در اقل زمانی به اطراف و
اکتاف عراقین و آذربایجان کشیده.

سماع صوفیان بی غزل شورانگیز او گرم نشدی و مجلس میپرستان
بی نقل سخن ذوق آمیز او رونق نیافتی.»

در صورتیکه این وصف جامع از کیفیت تأثیر سخن حافظ در همه جا و
پیش همه کس به روزگار حیات شاعر حائز نکات و دقایقی است که تنها

بیانش بدین کیفیت از عهده کسی برمی آمده است که درک زمان شاعر را کرده باشد و شاهد زنده این تحوّل و تکامل معنوی بوده است.

آنگاه در دنباله مطلبی که نقل شد شرحی می آورد که شخصیت مقدمه نویس نویسنده را بهتر میتواند تشکیل و تصویر کند:

«اما بواسطه محافظت درس قرآن و ملازمت بر تقوی و احسان و یحس کشف و مفتاح و مطالعه مطالع و مصباح و تحصیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب به جمع اشعار غزلیات پرداخت و به تدوین و اثبات ابیات مشغول نشد.»

سباق تعبیر نشان میدهد که نویسنده این سطور بر همه مقتضیات زندگیانی فرهنگی معاصران عصر حافظ واقف بوده و از کارهایی سخن میگوید و از کتابهایی نام میبرد که مطلوب و منظور مردم آن زمان بوده است.

جنید شیرازی در شدالآزار خود که تألیف آن را یک سال پیش از مرگ حافظ تمام کرده و شاید بهمین مناسبت از درج ترجمه احوال حافظ در نوبت هفتم از کتابش که اختصاص به مدفونان گورستان مصلی دارد دریغ ورزیده و آن را به سعدی خاتمه داده است، در ترجمه قوام الدین عبدالله استاد خواجه و سایر اساتید علم و ادب شیراز که معاصر خواجه بوده اند، رونق درس و بحث کتابهای تفسیر و بلاغت کشف و مفتاح را تایید میکند و از مطالع و مصباح همچون متنهای متداول فنون عقلی در آن عصر نام میبرد.

با سنجش همان ابیات محدود عربی که در غزلیات ملمع حافظ و یک غزل کامل او وارد است میتوان دریافت که تسلط حافظ بر سرودن شعر عربی نسبت به سعدی اگر برتر نباشد کمتر نیست و این نکته مربوط به سازگاری فوق العاده محیط شیراز در دوران سلطنت شاه شجاع با دوس و بحث و ادب و علم بوده است.

بنابراین نویسنده مقدمه از روی قرائن حقاً همان کسی بوده است که

می‌نویسد: «مسود اوراق در درسگاه دین پناه مولانا و سیدنا استادالبشر قوام الملّه والدين عبدالله اعلى الله درجاته فى اعلى عليين به کرات و مرآت که به مذاکره رفتی در اثناء محاوره گفتی که این فراید فواید را همه در یک عقد باید کشید و این غُرر دُر را در یک سلک میباید پیوست تا یقلادهٔ جید وجوه اهل زمان و تمیمهٔ وشاح عروسان دوران گردد و آن جناب حوالت رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی و به غدر اهل عصر عذر آوردی تا در تاریخ سنه احدی و تسعین و سبعمائه و دیعت حیات به موکلان قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ اجل بیرون برد و روح پاکش با ساکنان عالم علوی قرین شد و همخوابه پاکیزه رویان و حورالعین گشت».

چنانکه از خود متن فهمیده میشود نویسندهٔ مقدمه در حیات شاعر میزیسته و با او در درسگاه قوام الدین عبدالله ملاقات میکرده و شاهد گفتگو با خواجه دربارهٔ جمع‌آوری دیوان بوده و به عذر او در عدم تدوین اشاره کرده است.

تحریر چنین مطالب بی سابقه‌ای که در هیچ مأخذ دیگری تا این حد مقرون به حقیقت و صواب یاد نشده خود گواه اصالت و قدمت مقدمه است و این کار ناچار به دست کسی انجام پذیرفته که درک زمان حیات حافظ و ادراک مقتضیات آنرا کرده است.

مقدمه‌نگار بعد از ذکر تاریخ ۷۹۲ (یا باء و هاء و ذال) که هنگام بازدید او از مقبرهٔ حافظ پس از مراجعت به شیراز است، می‌افزاید:

«بعد از مدتی سوابق حقوق صحبت و لوازم عهد محبت و ترغیب عزیزان باصفا و تحریض دوستان باوفا که صحیفهٔ حال از فروغ روی ایشان جمال میگیرد و بضاعت افضال به حسن تربیت ایشان کمال پذیرد، حامل و باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب.

امید به کرم و اهب الوجود و انقیاض الخیر و الجود آنکه قائل و ناقل و

جامع و سامع را در خلال این احوال و اثنای این اشتغال حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه کرامت گرداند.»

از وجود اختلافی که در میان شخصیت قوام‌الدین عبدالله منقول در مقدمه دیوان با قوام‌الدین عبدالله بُنجیری مذکور در شدّالآزار هست که در تذکره عرفات به نقل از ماخذ دیگری استاد حافظ معرفی شده و سال وفات او را در ۷۶۶ ضبط گشته است باید چشم پوشید و به همان قوام‌الدین عبدالله نخست پرداخت.

با در نظر گرفتن سال وفات قوام‌الدین عبدالله که بنا به ضبط شاگردش معین‌الدین جنید شیرازی در شدالآزار ۷۷۲ بوده است گفتگوی او با خواجه و امتناع حافظ از جمع‌آوری دیوان، مربوط به نوزده سال پیش از وفات خواجه بوده است و هیچ دلیل دیگری در دست نیست که ثابت کند این امر تا حین رحلت شاعر امتداد داشته است بلکه برعکس وجود نسخه‌های قدیمی از دیوان که از حیث کیفیت تدوین و تنظیم با یکدیگر وحدت اسلوب ندارند و مقدار شعر و تعداد غزلیات آنها اختلاف دارد خود قرینه‌ای بر وجود اصول مختلفی از دیوان در آغاز سده نهم بوده است و چون غالب این اصول از مقدمه معهود خالی هستند خود تایید میکنند پیش از عمل مقدمه‌نویس نسخه‌های متعددی از غزلیات خواجه در دست مردم قرار گرفته بود.

اینکه مرحوم قزوینی مؤلف مقدمه را در ضمن جامع دیوان هم شناخته‌اند، مطلبی قابل بحث است، زیرا عبارت آخر مقدمه که دعای خیر در ساره قناتل و ناقل و جامع و سامع می‌کند گواه این محسوب نمیشود که او جامع دیوان است. و توضیح او از کیفیت عملش در عبارت قبل از آن که میگوید: (بعد از مدتی که از مرگ شاعر می‌گذشت) «سوابق حقوق صحبت و تحریر دستان باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب این ایواب» خود مفسر این معنی است که او به ترتیب غزلیات و تبویب محتویات دیوان

پرداخته است.

چنانکه میدانیم این ترتیب و تبویب کاری است که مانند عمل ابوبکر بیستون در کلیات سعدی بر روی مجموعه‌ای حاضر از شعر حافظ صورت گرفته است.

بطوریکه اشاره رفت وجود نسخه‌هایی از دیوان خواجه که از حیث حروف اول مطلع و حروف قافیه غزل بریک متوال نیستند و تعداد غزلیات آنها با یکدیگر اختلاف زیاد دارد، خود قرینه است که در خارج این ترتیب و تبویب، ترکیبی بلکه ترکیب‌هایی از شعر مدون خواجه وجود داشته و مقدمه‌نگار ممکن است که یکی از آنها را بر حروف اول مطلع و حروف قافیه مرتب و بر ابواب متعدد می‌بند کرده باشد. یعنی قصائد و غزلیات و قطعات و مثنویات و رباعیاتی که در قدمت و اصالت آنها تردیدی نداشته به صورت پنج باب درآورده و مقدمه خود را در صدر آنها جای داده است.

در میان نسخه‌هایی قدیمی که مورد استفاده مرحوم قزوینی در تصحیح متن چاپی فرهنگ بوده از نسخه‌ای یاد میکنند که آن را با علامت نخ امتیاز داده است.

این نسخه دارای دو قسمت از غزلیات بوده که قسمت اول را غزلیات قدیم و قسمت دوم را غزلیات جدید خوانده است. این ترتیب قدیم و جدید احياناً در متون دیگر و مجموعه‌های شمری نیز پراکنده ملاحظه شده و حکایت از وجود تدوین‌های مختلف از شعر شاعر می‌کند.

بنا بر این باید با دقت خاص متونی را سنجید که در صده یازدهم و دهم با این مقدمه همراه بوده‌اند تا مفتاحی برای تشخیص آنها از متنهای دیگر بتوان یافت. اکنون که تا حدی اصالت مقدمه را میتوان مورد قبول قرارداد و ضمناً دانسته شده که مقدمه‌نگار دیوان جامع غزلهای پراکنده حافظ نبوده و آنچه او از بابته امتناع شاعر برای تدوین شعر خود نوشته است مربوط به

چندین سال پیش از وفات حافظ بوده و در اثنای این مدت طولانی اکثر رقبا و کسانی که غدر ایشان ممکن بود شاعر را به زحمت بیفکنند رخت از سرای عاریت بیرون برده بودند زیرا حافظ از ۷۸۶ که شاه شجاع مرد دیگر از دغدغه منافسه او آسوده شده بود و تا سال ۶۹۱ مجالی جهت جمع آوری آثار خود داشته است و بدون شک دفتر اشعاری را که غالباً در ضمن غزلیات خود سفینه مینامد، گرد آورده و زحمت کامل چنین اقدام بی سابقه‌ای را برای مقدمه نگار معاصر خود بجا نگذاشته بود.

سی سال پیش از این عقیده‌هاستم که نام محمّد گل اندام قاعدهٔ بایستی در نسخه‌های اولیه از این مقدمه چنانکه شیوه منشیان آشنا به آداب مکاتبه بوده است در زیر عبارت «مسود ورق» با قلم باریکتر نوشته شده باشد و آنگاه در موقع نسخه برداری برخی از نویسندگان این زیرنویس سطر را که معمولاً به کتاب قدیم بوده ندیده گرفته و آن را حذف کرده‌اند و برخی دیگر که به کیفیت عمل زیرنویسی اسم در شیوهٔ تحریر آشنا بودند آن را در دنبالهٔ عبارت مسود ورق و جملهٔ دعائیه آورده‌اند.

شاید باعث براینکه نام را در فاصلهٔ «مسود ورق» و جملهٔ دعائیه نیاورده‌اند، همانا مراعات سجع لفظ ورق با کلمهٔ سبق بوده که «اقل انام محمّد گل اندام» را دنبال جملهٔ دعائی برده است و تردید فضلا را در قبول اصالت آن چندان بجا نمیدیدم.

تا آنکه در ضمن تفحص جنگهای قدیمی که مشتمل بر اشعار شعرای سلف است سه سال پیش در سفینه‌ای از اشعار که در اوائل نیمهٔ اول صدهٔ نهم جمع آوری شده بود به نام شاعری و قصیده‌ای از او برخوردیم که آن را با شمس الدین محمّد گلندام مسموع خود که مورد بحث است مطابق یافتیم.

جامع جنگ در ضمن قصایدی که شعرای شیراز در مدح سلطان

ابوالفتح ابراهیم میرزا پسر شاهرخ والی فارس سروده بودند مینویسد:

ایضاً یتمدحه.

مولانا شمس الدین محمّد گل اندام میگوید:

این قصیده با مطلع:

نمازکی بین که دگر باره صبا پیدا کرد

آمد و باغ گل اندام و ستمن سیما کرد

پس از وصف نوروز و باغ و گریزه نام مفیث الدین ابراهیم والی و

توصیف او به شجاعت و سخاوت، به معرفی شخص خود میبردازد و میگوید:

کامگارا سخنم گرچه در ایام شباب

مدتی بارگی نظم جهان پیما کرد

شعر پوشان قلم را پی مشاطه نگری

طبع من بنده به اشعار سخن پیدا کرد

همچونرگس به جمال امرا دیده گشود

همچو بلبل به شنای وزرا آوا کرد

لیک عمری است که تا خاطر چون آتش و آب

تائب از شعر شد و داعیه انشا کرد

به هر آن شهر که شد شیوه انشا ورزید

بر هر شاه که ره یافت همان القا کرد

جرفتش عرض رسایل بدو تاریخ ملوک

چونکه همواره به درگاه شهان ملجا کرد

روزگاری است به تحدید که او در شیراز

شد مقیم و جهت حُب وطن ماوی کرد

بعد از آن ملک حوالت چوبه تقدیر ازل

تلیک العرش بدین حضرت عرش انشا کرد

بلبل طبع گل اندام مرا چون طوطی

لذت چاشنی مدح تو شکر خا کرد

در اینجا ده بیت از این قصیده را که جمعاً مشتمل بر چهل و دو بیت است برای استحضار شنوندگان نقل کردیم.

چنانکه از سیاق سخن او فهمیده میشود شمس الدین محمد گل اندام در جوانی خود شعر میسروده و امیران و وزیران شیراز را میستوده است و در همان آغاز کار از شاعری توبه کرده و به دبیری و نویسندگی پرداخته است و برای تعهد خدمت انشا از وطن بیرون رفته و به درگاه ملوک آل مظفر که در اصفهان و یزد و کرمان سروری داشتند پیوسته و خدمت عرض رسائل و نقل تاریخ پادشاهان را برعهده گرفته بود.

پس از آنکه امیر تیمور در ۷۹۰ به نفوذ غالب امرای این سلسله خاتمه بخشید و در شهرها و ولایات جنوبی ایران بجای امرای آل مظفر حکام منصوب برقرار شدند ناگزیر حب وطن هم دامنگیر گل اندام شده و او را به شیراز باز آورده و در آنجا رحل اقامت افکنده است.

در ۸۱۸ که ابراهیم سلطان از طرف شاهرخ به حکومت فارس اعزام شد، محمد گل اندام که در این تاریخ مردی سالخورده بوده است به خدمت او پیوندد و او را به قصیده‌ای که از نظر شعری چندان جالب و مرغوب نیست میستاند و در اثنای مدیحه راجع به گذشته زندگی خود سخنی می‌آورد که نشان میدهد این گوینده همان شخصیتی بوده که پیش از ۷۷۲ در دستگاه قوام الدین عبدالله یعنی چهل و شش سال پیش از نظم این قصیده در بحبوحه جوانی خود حافظ را دیده و غنچه او را در امتناع از جمع آوری اشعارش شنیده و مدتی پس از مرگ شاعر که دوباره رخت اقامت در شیراز افکنده، در صدد ترتیب و تبویب دیوان حافظ برآمده است.

قدرت اسلوب نثر گل اندام در همین مقدمه به درجه ای است که میتوان او را از زبردست‌ترین نویسندگان پایان‌سده هشتم محسوب داشت و مقایسه نمونه حاضر از نظم و نثر او حقانیت او را در کار توبه از شاعری و اشتغال به دبیری ثابت میکند.

بدین ترتیب معنوم شد که گل اندام شخصیت موهوم یا مجهول و با مستعار نبوده است و نمیتوان به صرف نبودن نامش در برخی مقدمه‌ها منکر وجود او شد و کسانی که بعد از این خواسته باشند درباره مقدمه دیوان حافظ کاری انجام بدهند با اطمینان خاطر مقدمه را از او بدانند و همواره در موارد نظیر این امر از عجله در صدور حکم خودداری کنند و بدانند که در عصر حافظ نام گل اندام میتواند تخلص شاعری صاحب قلم باشد که در دوران پیری ممدوح خود را مخاطب ساخته بگوید:

بلبل طبع گل اندام مرا چون طوطی

لذت چاشنی مدح تو شکر خاک کرد

شمس الدین محمد کلند ام شیرازی

یکی از چند مقدمه‌ای که تاکنون در آغاز نسخه‌های خطی دیوان حافظ بنظر رسیده مقدمه قدیمی دیوان است که به محمد گل اندام نسبت داده‌اند. این مقدمه که در هیچ ماخذ و مدرکی به دیگری نسبت داده نشده تا موقع چاپ قزوینی از دیوان خواجه که در سال ۱۳۲۰ شمسی صورت گرفت هنوز در هیچ یک از نسخه‌های خطی مربوط به قبل از صده دهم ملحوظ نیفتاده بود. اخیراً در یک نسخه خطی از دیوان حافظ که متعلق به یکی از فضیلابی هند است و عکس آن پیش آقای جلالی تاشینی در شیراز دیده شد و به خاطر گذراند که این مقدمه در ۸۲۴ هجری که تاریخ تحریر آن نسخه است سابقه انضمام به دیوان خواجه را پیدا کرده است یعنی در مسالی که شاید محمد گل اندام مصنف مقدمه هنوز در شیراز زنده بوده است.

این مقدمه که به مرور زمان دستخوش تغییرات و اضافاتی در طی چند قرن شده بود در عده‌ای از نسخه‌های خطی و غالب چاپهای قدیم و جدید از دیوان حافظ وجود داشت و کسی در اصالت آن تردیدی نکرده بود. پس از چاپ خلخالی که بر نسخه خطی سال ۸۲۷ مبتنی بود و این مقدمه را نداشت، ناگهان اصالت وجودش مورد تردید قرار گرفت و از غالب چاپهای سربی و سنگی و عکسی که در فاصله زمانی چاپهای خلخال و قزوینی انتشار یافت

حذف گردید و آقای پژمان در مقدمه‌ای که بر دیوان حافظ چاپ سال ۱۳۱۸ شمسی نوشت راجع به مقدمه گل اندام چنین اظهار عقیده کرد:

«اما راجع به تدوین و تنظیم آثار او گرچه محمد گل اندام خود را همدرس خواجه خوانده و ترتیب دیوان را به خود نسبت می‌دهد ولی تا زمانی که لااقل یک نسخه کهنسال با مقدمه مذکور بدست نیآمده است باید در صحت این مدعا تردید داشت و مخصوصاً بی اطلاعی از اینکه (با و صاد و ذال ابجد) با (احدی و تسعین و سبعمائه) این اختلاف را دارد، این تردید را تقویت می‌کند.»

در صورتیکه وجود روایت اثنی و تسعین و سبعمائه در برخی از نسخه‌های جدید این عامل تردید را بی اثر می‌سازد و به دست آمدن نسخه‌ای که در ۸۲۴ یعنی سه سال پیش از تاریخ تحریر نسخه خطی خلخاللی نوشته شده و با مقدمه مزبور همراه است عامل دیگر تردید را هم از اثر افکنده و بدین ترتیب برای قبول تردید در انتساب مقدمه و محتویات آن به محمد گل اندام تصور می‌رود مجاللی باقی نمانده است.

مرحوم قزوینی به مناسبت وجود مقدمه در نسخه‌های خطی متعددی که تاریخ تحریر هیچ یک از آنها از صده دهم جلوتر نمی‌رفت و در عبارات آنها اختلاف روایتی وجود داشت، به اعتبار و اصالت مقدمه تسلیم شد و آن را با کمال دقت از روی یازده نسخه تصحیح کرد و برجای اصلی خود پیش از قصاید و غزلیات خواجه در چاپ ۱۳۲۰ نهاد.

اما به اعتبار وجود عبارت «مسود این ورق عفا الله عنه ماسبق» بدون انضمام نام محمد گل اندام در چند نسخه از نسخه‌های مرجع تصحیح مقدمه، افق تردید را از سوی دیگری وسعت داد و در اصالت وجود شخص محمد گل اندام تردید کرد و در حاشیه صفحه قو (۱۰۶) از مقدمه خود بر چاپ وزارت فرهنگ که مربوط به عبارت مسود این ورق باشد چنین افزوده است:

«اینکه در هفت نسخه از یازده نسخه از این مقدمه ابداً نامی از جامع دیوان حافظ که بنا بر مشهور در این اواخر محمد گل اندام نامی بوده، برده نشده بدون هیچ شک و شبهه تولید شک عظیمی در صحت اصالت نام محمد گل اندام مینماید و این احتمال را بی اختیار در ذهن تقویت می‌نماید که شاید این نام محمد گل اندام الحاقی باشد از یکی از متأخرین گمنام که چون دیده این مقدمه بدون اسم مؤلف است خواسته از این فرصت استفاده نموده و آن را به نام خود قلمداد کند.»

بدین ترتیب آن مرحوم در عین آنکه عدم وجود مقدمه را در نسخه‌های قرن نهم که به اختیار داشته قرینه عدم اصالت وجود مقدمه ندانسته بود نبودن اسم مصتف را در قسمتی از نسخه‌های موجود، سند عدم اصالت وجود محمد گل اندام شمرده است و چنانکه ملاحظه و تصدیق میفرمائید در صدور چنین حکمی بیش از حد لازم سرعت و مسامحه به کار رفته است.

تردید در اصالت وجود شخصی به نام محمد گل اندام که پس از وفات خواجه این مقدمه را نوشته باشد در نتیجه نفوذ کامل آرا و عقاید مرحوم قزوینی در معاصرین تردید را تا جایی گسترش داده که مقدمه‌نگار سفتیه غزلیات حافظ، نویسنده مقدمه را مرد جاعلی پنداشته که ماده تاریخ وفات خواجه را هم از مجمل فصیحی برداشته و در پایان دیباچه خود قرار داده است! وجود نام محمد گلندام یا به ضبط برخی از نسخ مقدمه گل اندام بصورت منفصل در تعدادی از نسخه‌های مقدمه و عدم انتساب مقدمه به نام کسی دیگر در کلیه مأخذها و مرجعها و انحصار کامل نسبت به محمد گل اندام در سی سال پیش که این نکته تازه بر بساط بحث قرار گرفته بود مرا به فرض قابل تحقیق رهبری کرد که باید نام محمد گل اندام در نسخه اصل نخست از مقدمه و نسخه‌های دیگری که در اوایل صده نهم از روی آن برمی‌گرفتند به رسم منشیان دیوانی سلف با قلم باریکتر از خط متن تحریری در

فاصله دو سطر زیر عبارت «مسود این ورق عفا الله عنه ماسبق» به رسم ادب متعارف منشیان زبردست بر قلم رفته باشد و بعد از مدتی در موقع نسخه برداری برخی از نویسندگان این عبارت زیرنویس حاشیه متن را زاید بر اصل پنداشته و حذف کرده‌اند و زمینه به روایت آن دسته از نسخه‌های قدیم و جدید داده‌اند که امروز در دنبال یا زیر عبارت این مسنود ورق عفا الله عنه ماسبق، نام محمد گل اندام را ندارد.

نویسندگان دیگری که به آئین تحریر زبان فارسی آشنا بوده‌اند نام مصنف را در تحریرهای جدید از فاصله میان دو سطر برداشته و در دنباله عبارت نهاده‌اند و آن را به صورتی کامل درآورده‌اند: «مسود این ورق عفا الله عنه ماسبق محمد گل اندام».

مرحوم قزوینی برای اثبات فرض خود علاوه بر عدم وجود این نام در بعضی از نسخه‌ها چنین نوشته است:

«قرینه دیگری که تا درجه‌ای مؤید این احتمال است دولت‌شاه سمرقندی... در شرح احوال خواجه میگوید:»

«بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساختند» که چنانکه ملاحظه می‌شود ابدأ نامی از جامع دیوان او نمیرد و مثل این می‌ماند که نام جامع دیوان او از همان عصرهای بسیار نزدیک به عصر خواجه معلوم نبوده است و الاً ظاهراً دلیلی نداشته که دولت‌شاه نام او را نبرد و همچنین سودی در شرح خود می‌گوید:

«... بعد الوفات بعضی آحاب سوابق حقوق صحبت و لوازم عهد مودت و محبت سبيله متفرق غزلیاتی ترتیب و تبویب است که»

و عبارت فوق عین عبارت همین مقدمه حاضر است. پس واضح است که سودی عین همین مقدمه را در دست داشته و میبینیم نام جامع دیوان را که مؤلف مقدمه هم‌اوست نبرده و فقط به تعبیر بعضی اصحاب اکتفا کرده

است.»

مرحوم قزوینی چنانکه به عرض شما رسید مصنف مقدمه را بطور صریح، جامع دیوان خواجه می‌شناسد. در صورتی که عبارات اصل مقدمه چنین امر مؤکدی را نمی‌رساند. زیرا با در نظر داشتن عبارت اصل مقدمه: «بعد از مدتی پس از فوت خواجه سوابق حقوق صحبت و لوازم عهود محبت و ترغیب عزیزان باصفا و تحریر دستان باوفا که صحیفه حال از فروغ روی ایشان جمال گیرد و بضاعتِ افضال به حسن تربیت ایشان کما آن پذیرد حامل و باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب، امید به کرم و اهب الوجود و مفیض الخیر و الجود آنکه قائل و ناقل و جامع و سامع را در خلال این احوال و اثنای این اشتغال حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه کرامت گرداند.»

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید مصنف، کار خود را در مقدمه ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب می‌شمارد و ابدأ اشاره‌ای به جمع‌آوری غزلهای پراکنده شاعر نمی‌کند و در ضمن دعای خیر بر قائل و ناقل و جامع همچون سامع، تنها قائل معلوم است که خود حافظ می‌باشد و از ناقل و جامع همچون سامع اسم نبرده است و همانطور که ناقل هم ناگزیر غیر از او بوده که در ده سال پایان عمر خواجه در خارج شیراز و شاید بیرون اقلیم پارس میزیسته است و نمیتوانسته راوی و ناقل سخنان خواجه باشد.

جامع کتاب هم احتمال می‌رود که یک یا چند تن باشند که خواجه را در جمع‌آوری آثارش یاری کرده‌اند.

با وجود اینکه اعتماد قزوینی به نقل و تصحیح و چاپ مقدمه خود قرینه‌ای بر اصالت مقدمه در نظر او محسوب می‌شده، اصرار آن مرحوم در رد نسبت این مقدمه به مصنف آن محمد گل اندام به عذر اینکه نام او در عده‌ای از متون نیست، امر چندان متناسبی به نظر نمی‌رسد که از روی اجرای یک

اصل در دو مورد مشابه، استنباط متفاوت و متضاد بکنند و آنگاه احتمالی را که هیچگونه قرینه مؤیدی ندارد بجای روایتی مخصوص بگذارند که نظیر مخالف ندارد بلکه در مواردی مذکور و در موارد دیگری محذوف مانده است.

وجود نام مصطف را در برخی از مقدمه‌ها باید قرینه آن دانست که در موارد غیرموجود به سببی نام را حذف کرده‌اند و احتمال اینکه در قرنه‌های بعد مردی به نام محمد گل اندام مقدمه را خالی از اسم مصطف دیده و هوس آن کرده است که نام خود را جانشین اسم مصطف غیرمعلوم کند، به فرض تسلیم به چنین فرض غیرقابل قبولی، تصور میکنم باز احتمال آقای فرزاد در جلد دوم از مجموعه آثار حافظ براینکه نویسنده بواسطه خطری که مورد اشاره قرار گرفت (یعنی امتناع علمای عصر از حضور در مراسم دفن و کفن حافظ که آن هم خود داستانی بی اساس است) هویت خود را در پس این نام مستعار «محمد گل اندام» پنهان کرده است، بیشتر محل از اعراب داشته باشد.

حقیقت امر این است مادامی که بوجود نویسنده‌ای که در انشاء زبان فارسی استاد و زبردست باشد به نام محمد گل اندام آشنا نشده باشیم این دودستگی نسخ مقدمه در ذکر و حذف نام محمد گل اندام راه را برای هرگونه حدسی میتواند بگشاید و نباید در اینجا مرحوم قزوینی و آقایان جنت عطایی و مسعود فرزاد را به باد ایراد و انتقاد گرفت بلکه باید در صدد پژوهش و کاوش بیشتر برآمد.

در عمر خود یکبار اسم محمد گل اندام را همراه با لقب شمس الدین از پدرم شنیده بودم و شاید آوردن این لقب شمس الدین پیش از اسم محمد، از گرایش ذهن بدین ناشی شده باشد که به روزگار حیات خواجه در سراسر کشورهای اسلامی صدها محمد نام ملقب به شمس الدین بوده‌اند و همانطور که مرد رجالی از ذکر لقب شمس الدین به اسم محمد انتقال ذهن

پیدا میکرد او هم از نام محمد به لقب شمس الدین منتقل شده بود و دلیلی بر تأیید این اظهار خود جز مناسبت ارتباط از روی سوابق استعمال اسم و لقب نداشته است.

سه سال پیش از این که جنگ بسیار مجلل و زیبای سلطان ابراهیم میرزای تیموری والی بالاستقلال فارس که از ۸۱۸ تا ۸۳۵ برای او تهیه و کتابت و تذهیب شده بود، برای کتابخانه مجلس خریداری شد در جلد اول این مجموعه که از قضا درست به حالت اولیه خود باقی مانده و در پایان آن القاب صاحب سفینه به زرناز نوشته شده است جزء قصایدی که در مدح صاحب سفینه جمع آورده است و غالباً قصاید مستمتعلقی به شعرای غیر معروف مقیم شیراز هستند به قصیده‌ای برمیخوریم که در صدر آن به خط زر نوشته است «ایضاً مولانا شمس الدین محمد گل اندام میگوید و آنگاه قصیده‌ای با این مطلع آغاز میشود:

نازکی بین که دگر باره صبا پیدا کرد

آمد و باغ گل اندام و سمن سیما کرد

آنگاه پس از چهار بیت دیگر قصیده به این مقطع خاتمه پیدا میکند:

بلبل طبع گل اندام مرا چون طوطی

لذت چاشنی مدح تو شوگرخا کرد.

ده بیت آخر این قصیده را برای مزید استحضار حضار محترم نقل میکند:

کامگارا سخنم گرچه در ایام شباب

مدتی بارگی نظم جهان پیما کرد

شعر پوشان قلم را پی مشاطه گری

طبع من بنده به اشعار سخن پیدا کرد

همچونرگس به جمال اُمرآ دیده شود

همچو بلبل به ثنای وزرا آوا کرد

یک عمری است که تا حاضر چون آتش و آب
 تائب از شعر شد و داعیه انشاء کرد
 به هر آن شهر که شد شیوه ایشان ورزید
 بر هر شاه که ره یافت همان القا کرد
 حرفتش عرضی رسائل بد و تاریخ ملوک
 چونکه همواره به درگاه شهان یکجا کرد
 روزگاری است به تحدید که او در شیراز
 شد مقیم و جهت حُب وطن ماوی کرد
 بعد از آن مُلک حوالت چو به تقدیر آزل
 تملیک العرش بدین حضرت عرش انشاء کرد
 بلبل طبع گل اندام مرا چون طوطی
 لذت چاشنی طبع تو شکرخا کرد.

چنانکه از مدلول سخن منظوم او در این قصیده مندرج فهمیده میشود،
 گل اندام در جوانی خود شعر میسروده و امیران و وزیران شیراز را میستوده است
 و در همان آغاز از شاعری توبه کرده است و به دبیری و نویسندگی پرداخته و
 برای تعهد خدمت انشاء از وطن بیرون آمده و ناگزیر به درگاه امرای آل مظفر
 که در یزد و کرمان و اصفهان سروری داشته اند پیوسته و خدمت عرض رسایل
 متبادل میان پادشاهان را برعهده گرفته بود.

بعد از زمانی که شاید با سقوط آل مظفر از مقام حکم و غلبه تیمور
 مصادف باشد بار دیگر به شیراز آمده و رحل اقامت افکنده است. در ۸۱۸ که
 ابراهیم سلطان از طرف پدرش شاهرخ به فارس آمد گل اندام که مردی
 سالخورده بود به خدمت او پیوسته و ابوالفتح سلطان را به قصیده‌ای که از نظر
 شعری امروز چندان جالب و قوی نیست ستوده است. و در اثنای این مدیحه
 راجع به گذشته زندگانی خود سخنی می‌آورد که از تعق در مقتضیات حال و

احوال میتوان او را با محمد گل اندامی یکی شمرد که پیش از ۷۷۲ در سگاه قوام الدین عبدالله و در بحبوحه جوانی خود خواجه حافظ را دیده و عذر امتناع او را از جمع آوری اشعار شنیده بود و پس از دیرزمانی که ناگزیر از خارج به شیراز بازآمد حافظ را در خاک مصلی از محل کت شیراز مدفون یافت. و آنگاه به تشویق دوستان در صدد ترتیب و تبویب سفینه یا دیوانی که بعد از مرگ قوام الدین عبدالله یعنی در طی سالهای آخر عمر خواجه جمع آوری شده بود پرداخت و آن را به پنج باب مشتمل بر مقدمه و قصاید و غزلیات و قطعات و مثنویات و رباعی، ترتیب داد.

قدرت اسلوب نثر گل اندام در این مقدمه بازمانده از قلم انشاء او به درجه‌ای است که می‌توان او را یکی از بزرگترین منشیان اواخر سده هشتم هجری شمرد. مقایسه نمونه بلیغ نثر او با قصیده مدیحه نشان می‌دهد که توبه او از شاعری چه بجا اتفاق افتاده و اشتغال به منشیگری نامش را در آغاز دیوان خواجه جاوید ساخته است.

کوتاهی وقت مقرر دیگر مجال بحث بیشتری را در این باره نمیدهد و اینک برای پاسخگویی به سؤال حصار محترم سخن را به پایان می‌آورد.

گفتار هفتم

سخنی دربارهٔ دیوان حافظ

خطابهٔ مرزهای دانش رادیو

شمس‌الدین محمد گل‌اندام شیرازی که به روزگار جوانی خود پیش از آنکه شیراز را ترک کند و به درگاه پادشاهان آل مظفر در شهرهای دیگر ایران روی آورد از فیض زیارت و صحبت حافظ در محضر قوام‌الدین عبدالله فقیه و متکلم شیراز برخوردار شده بود، در مقدمه‌ای که پس از بازگشت خسود به وطن و بعد از مرگ خواجه حافظ بر دیوان شاعر افزوده در آن راجع به اشتها و انتشار غزلهای خواجه در دوران حیاتش چنین نوشته است:

«رواحل غزلهای جهانگیرش در ادنی مُدتی به اقصای ترکستان و هندوستان رسیده و قوافل سخنهای دلپذیرش در اقل زمانی به اطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده، اما بواسطه محافظت درسی قرآن و ملازمت بر تعلیم سلطان و بحث کشف و مفتاح و مطالعه مطالع و مصباح و تحصین قوانین ادب و تحسین ده‌اوین عرب، از جمع آشتات غزلیاتش مانع آمدی و به تدوین و اثبات ابیات مشغول نشد و مُسَوِّدِ این ورق عفاالله عنه ماسبقی در دستگاه (درسگاه) دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام‌الملّه والدین عیدالله اعلی الله درجاته فی اعلی علیین به کرات و مرات که رفتی به مذاکره در اثناء محاوره گفتمی که این فرایند فواید را همه در یک عقد باید کشید... و آن جناب حوالث رفع (و منع آن به ناپرواخی آن) روزگار کردی و به غدر اهل

عصر نقص و عُذر آوردی تا در تاریخ احدى و تسمین و سبعمانه (۷۹۱) رخت
امل از دهلیز تنگ اجل بیرون برد و همخوابه حورالعین گشت...

به سال با و صاد و ذال ابجد به روز هجرت میمون احمد
به خاک پاک او چون برگذشتم ننگه کردم صنفا و نور سرفد
سوابق حقوق صُحبت و لوازم عهدِ محبّت و ترغیب عزیزان با صفا و
تحریفِ دوستان با وفا... حامل و باعث این فقیه شد بر ترتیب این کتاب و
تویب این ابواب...»

ذکر این مطلب در مقدمه گنندام که هنوز قدیمترین مدرک تاریخی
در باره زندگانی شاعر و شعر او محسوب میشود بدون دقت در مضمون و فحوای
مقدمه و توجه به ماهیت کار گنندام، قضیه جمع آوری شعر حافظ را به صورت
افسانه مانندی در آورده است.

تذکره نویسانی که درین باب از مقدمه گنندام پیروی کرده اند مانند
دولت‌شاه سمرقندی بدین اشاره اکتفا ورزیده اند که «بعد از وفات خواجه حافظ
معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند» اما دسته دیگری از
عبارت مقدمه نگار که گفته است «آن جناب حوالت رفع ترفیع بنا به ناراستی
روزگار کردی و به عُذر اهل عصر عُذر آوردی» و از قبول درخواست حَضار در
درسگاه قوام‌الدین عبدالله راجع به تدوین اشعار خودش مسامحه میورزید، برای
توجیه این مسامحه «عُذر اهل عصر» یا توضیح کیفیت «ناراستی روزگار» با
خواست شاعر، داستانها در ناسازگاری روزگار و رجال هممصر حافظ، از امر
و شعرا و مشایخ با خواجه پرداخته اند.

شاید جامعترین حکایت و شاملترین روایت این دسته را بتوان در
تذکره عرفات العاشقین تقی اوحدی یافت که درباره جمع آوری دیوان خواجه
چنین نوشته است:

«خواجه در زمان حیات خود به جمع اشعارش نپرداخت چه اوقاتش

به درس قرآن و کتّاف و مفتاح و تتبّع دواوین عرب و قوانین ادب میگذشت» در حلقهٔ درس «شاه» قوام‌الدین حاضر بودی و میان خواجه و یکی از مشایخ و فُتّه‌ای مشهور، به سبب تفاسیلات اندک خدشه‌ای واقع بود. ایشان خواجه را در مقام گزند بودند و وی ایشان را کنایات صریحه فرمودند. از جمله مصرع:

«غره مشوک گربه زاهد نماز کرد»

جمعی گویند که عماد فقیه را گربه‌ای بود که در عقب وی وقت نماز ایستادی. بعضی به شیخ علی کلاهی نسبت کرده‌اند. المهدی علی- الراوی.

علی آئی التقدیرین مرتبه کار به جائی انجامید که نسبت کفر و زندق و الحاد بوی کردند و بیستی از وی به چنگ آورده دست‌پیچ کردند و مقرر شد که روزی در مجلس شاه شجاع اجلاس نموده مطلب خود را در حق وی ثابت گردانند. خواجه بعد از استماع بغایت مضطرب شد، پس به دلالت یکی از صاعده اصفهان که در آن ایام به قصد زیارت بیت الله به شیراز تشریف آورده بود، بیت دیگر گفت و آن بیت را ضمیمهٔ وی ساخته قطعه گونه‌ای کرد و از آن تفرقه خلاص شد چه نسبت آنچه ایشان بروی می‌کردند از زبان ترسانی شده بود^۱.

القصه بعد از اجلاس در حضور آن پادشاه عادل به سبب رهنمونی آن پیر کامل چیزی بروی لازم نیامد.

لیکن در اثنای این قضیه عورات وی جمیع مسودات را پاره پاره کرده بشستند تا مبادا مضررتی از آنها به وی رسد. بلی دوستی ناقصان را اثر از این بهتر نمیباشد.

خواجه بعد از این واقعه بسیار متأثر و متألم گردیده در همان ایام به جوار ایزدی پیوست.

بعد از خواجه معاندین از کردهٔ خود شرمسار گردیده بودند. کوچک و

بزرگ طلب اشعار فرمودند. از جمله آن پادشاه امر فرمود که هر که غزلی از خواجه بیاورد یک اشرفی دوست دیناری به جایزه بیاورد. به این تقریب شعر وی به هر جا که بود جمع و منتشر گردید و بر زبانها افتاد و شهرتش به جایی رسید که چون مردم به جستجوی اشعار درآمدند از هر کس نیز شعر بسیاری بنام وی مشهور شد.

از آنجمله غزل بهاء‌الذین زنگانی که مصرع مطلعش این است:

«ساقیا مایه شباب بیار» و غزل «دل من در هوای روی قزخ» و مثل

اینها نیز دیگر چیزها وارد است.»

از تطبیق آنچه در این ترجمه از عرفات راجع به جمع آوری دیوان خواجه آمده است با آنچه از عبارت سر بسته و بلیغ گل اندام در مقدمه مستفاد می‌گردد، میتوان استنباط کرد که مبنای داستان دوم همان اشاره نخست است که بر آن پیرایه‌ها بسته و دیگر توجهی بدان نکرده‌اند که شاه شجاع سالها پیش از خواجه مرده بود و نمیتوانست بعد از وفات خواجه در بهای هر غزل خواجه اشرفی بپردازد. در مقدمه پژمان بر چاپ دیوان، اسم آن پادشاهی که برای جمع آوری دیوان خواجه اشرفی خرج می‌کرده شاه منصور آمده است و معلوم نیست برای این روایت چه مأخذی در اختیار داشته و آیا همان اشاره به «آن پادشاه» را در عرفات بر شاهی تطبیق کرده‌اند که مورد علاقه حافظ بوده و اندکی هم بعد از مرگ شاعر پادشاهی کرده است.

شاید این قرب هنگام اجل خواجه با موقع از میان بردن غزلهای او چنانکه در عرفات آمده خود تفسیری و تحلیلی از نسبت «شهید»ی باشد که گلندام در عنوان خواجه به حافظ نسبت میدهد و بدین ترتیب خلعت شهادتی هم در ضمن نابود کردن غزلهایش بر پیکر او میپوشاند تا دیگر مفهوم این کلمه شهید، مُحَقَّقِی مانند مرحوم قزوینی را هم دستخوش تحبیر نکند و به این روایت دیگر از متن مقدمه «شهید افاضل العلماء و استاد نحاریر الادبا» که در برخی

از نسخه های مقدمه وارد است لزوم توجیهی احساس نشود که دلالت بر مفهوم دیگری غیر از سربازی و جانفشانی و مثلاً شهادت بر امری میتواند بکند.

بهر صورت صاحب عرفات شاید این داستان زندگی خواجه را از داستان دیگری برگرفته باشد که خوندمیر صد سال پیش از او در حبیب السیر آورده راجع به خواجه و شاه شجاع و ایجاد دردسر برای شاعر در مورد همان شعری که اوحدی هم قضیه داوری را بر آن نهاده است. با این تفاوت که خوندمیر زین الدین ابوبکر تاییادی عارف آن عصر را به جای فقیه خاندان صاعدی اصفهان در این قضیه حلال مشکل معرفی کرده است.

موضوع پراکنده ماندن غزلیها و جمع آوری آنها بعد از فوت خواجه که در غالب ترجمه های تفصیلی از زندگانی خواجه با کم و بیش تغییر و تفسیری نقل شده چنانکه در مورد دیگری اشاره کرده ایم، گوئی همه از مقدمه شمس الدین محمد گلندام شیرازی بر مجموعه غزلیات حافظ، ریشه می گیرد که خود یکی از جامعان غزلیات خواجه شمرده میشود.

با دقت بیشتری از صورت لفظی آن قسمت از مقدمه که مورد بحث ما قرار گرفته است دو نکته استنباط میشود:

یکی آنکه موضوع خودداری حافظ از جمع آوری دیوان به غدر غدر مردم و ناسازگاری روزگار، مربوط به دوران حیات قوام الدین عبدالله شیرازی بوده که وفات او چند سال پیش از مرگ خواجه اتفاق افتاد و دور افتادن محمد گلندام هم از شیراز به قرینه ای که از قصیده او در ستایش سلطان ابراهیم میرزا پسر شاهرخ به دست آمده بعد از مرگ شاه شجاع در ۷۸۶ و حصول تفرقه در میان سلاطین آل مظفر قبل از وفات خواجه از شیراز صورت گرفته است. آنگاه بعد از بازگشت تیمور به ترکستان و غلبه شاه منصور در ۷۹۰ بر دیگران او به شیراز برگشته است. پس شهادت تاریخی گلندام در امتناع خواجه از جمع دیوان به غدر وجود اهل غدر و ناسازگاری روزگار، مربوط به اوایل سلطنت شاه شجاع

بوده و بعد از او موردی نداشته است.

نکته دوم این است که گلندام خود اعتراف میکند در اثنای این مدت چون از خارج به وطن بازگشت در شیراز رحل اقامت افکند و در روز هجرت میمون پیامبر که نهم ربیع الاول از سال اول هجرت اتفاق افتاده بود، در سال ۷۹۲ بر سر قبر حافظ حاضر شده و بعد از مشاهده صفای مرقده او «سوابق حقوق صحبت» و «تحریرن دوستان باوفا» او را به «ترتیب این کتاب و تدوین این ابواب» برانگیخته است.

چنانکه ملاحظه میشود مقدمه نگار ابدأ در خصوص جمع آوری غزلهای پراکنده حافظ سخنی در میان نیآورده و در ضمن مقدمه چنین ادعائی نکرده است که من آنچه را خواهی در بیست سال پیش از گردآوری اشعار پراکنده اش هنوز انجام نداده بود انجام دادم. بلکه کار مخصوص خود را ترتیب کتاب و تدوین ابواب دیوان می شمارد.

بنابراین گلندام دیوانی را که به نظرش نامرتب و نامویب بوده ترتیب داده و بتویب کرده است.

در بسیاری از نسخه های قدیمی دیوان که غالباً از حیث کمیّت و کیفیت با یکدیگر اختلاف دارند این مقدمه وجود ندارد و چنین نشان میدهد که این نسخه ها اصول دیگری داشته اند.

همچنین در نسخه های قدیمی از دیوان حافظ برخی از قصیده های او در ردیف غزلها نوشته شده و در میان اقسام مختلف شعر فواصل مشخص وجود ندارد. چنانکه در برخی از نسخه ها قطعه های او پیش یا پس از مثنویها قرار دارد و احیاناً برخی از قطعه ها در ردیف رباعیات نوشته شده است.

علاوه بر این ترتیب غزلیات برحسب حروف قافیه و حرف اول غزل بکنواخت نبوده و گاهی حرف آخر از هر قافیه ای را به ترتیب الفبائی بدون توجه به کیفیت حروف دیگر قافیه و ردیف، مبنای جمع آوری غزل قرار

داده‌اند و آنگاه حرف اول از مصراع اول غزل را در نظر گرفته‌اند. مانند نسخه کتابخانه محیط که قراین می‌نماید در نیمه اول از صده نهم هجری تحریر شده، براین اساس تنظیم گردیده است. ولی نسخه ۸۲۷ خلخالی نسبت به کیفیت حروف قافیه مراعات بیشتری کرده اما به حرف اول از مصراع مطلع غزل توجهی معطوف نداشته است.

در برخی از نسخه‌های قدیمی از این مقدار ترتیب هم دریغ رفته و بطور کلی و جامع ضابطه کاملی از حیث تبویب و ترتیب برای تنظیم، در دست نیست. در مقابل، آن دست از نسخه‌ها که غالباً با مقدمه مزبور همراهند از حیث تبویب به پنج بخش مجزاً تبویب و تجزیه شده‌اند: مقدمه، قصاید، غزلیات، قطعه‌ها، مشتویها و رباعیها به ترتیب پشت سرهم قرار دارند و غزلیها هم براساس حروف قافیه و حرف اول از مصراع اول مطلع ترتیب یافته‌اند و این خود نشان می‌دهد که کار همین تبویب کتاب به پنج باب و ترتیب غزلیها به حرف قافیه و حرف اول از مطلع آنها گویا محصول عملی بوده که نخستین بار گل اتمام مقدمه نگار صورت داده است.

از طرف دیگر می‌دانیم ترتیب غزل در دیوان شعرا برحسب حروف اول مطلع و قافیه، کاری بوده که ابوبکر بیستون تقریباً هفتاد سال پیش از این موقع برای غزلیات سعدی انجام داده بود و مسلم است که مرتب دیوان خواجه حافظ هم ناگزیر به کار او نظر داشته است.

بنابراین باید پذیرفت که شعر حافظ در دورهٔ زندگی شاعر داخل مرحلهٔ تدوین شده بود ولی این تدوین در موقعی انجام پذیرفته است که فکر شاعر به مقام کمال فراز رفته و قوت طبع او به درجه‌ای فرارسیده بود که در ماواری آن دیگر قدرت و کمالی متصور نبود. به همین نظر در غزلیاتی که جمع‌آوری می‌کرده غالباً تجدید نظر میرفت و نتیجهٔ این تجدید نظرها همان اختلاف روایات مهمتی است که حتی در کهنه‌ترین نسخه‌های دیوان نسبت به یکدیگر

بحدّ وافر وجود دارد. قرائن می‌نماید که این جمع‌آوری شاید بیش از یک یا دو مرحله قدیمی داشته و آنچه که در این دو مرحله فراهم آمده بود به صورت غزل‌های قدیم و جدید وارد دیوان شده است.

نسخه دیوان حافظ کتابخانه ایاصوفیه که در ۸۱۳ برای جلال‌الدین اسکندر نسیره تیمور والی فارس و اصفهان نوشته شده، غزل‌های دیوان را در دو نوبت متوالی ضبط کرد. و در قسمت دوم با قید تنمّه حرف الف تا یاء تکرار شده که جمع آنها ۴۵۵ غزل است و ۲ قصیده و یک ترجیع و دو مثنوی و ۱۷ قطعه و ۸ ماده تاریخ اموات، و در ضمن آن چند غزل و قطعه هم مکرر نوشته شده است.

در نسخه کهنه دیگری از دیوان حافظ که نخجوانی تاجر تبریزی به دکتر غنی هدیه کرده بود تا مورد استفاده قزوینی در تصحیح دیوان برای وزارت فرهنگ قرار گیرد، ترتیب خاصی وجود داشته که مرحوم قزوینی آن را چنین وصف کرده است:

«غزلیات حافظ را کاتب به طرز غریبی که در سایر نسخ هیچ دیده نشده، جمع کرده است. باین معنی که ابتدا قسمت عمده‌ای از غزلیات او را تا آن مقدار که بندست آمده بوده به ترتیب حروف تهجی در قوافی مانند تسخ معموله نوشته و سپس پس از اتمام شدن غزلیات (یاء) آخر حروف، در صفحه ۱۰۲ (ب) مجدداً در تحت عنوان «غزلیات جدید» باز برای هریک از ابواب حروف تهجی تا آخر حروف معجم (به استثنای یاء آخر حروف) غزلیات دیگری نوشته در تحت عناوین: تنمّه حرف الف و تنمّه حرف با و تنمّه حرف ناء الخ...»

مرحوم قزوینی چنان زیر نفوذ داستان جمع‌آوری غزلیات بعد از مرگ خواجه بوده که با دردست داشتن سندی چنین، که دلیل امکان جمع‌آوری قبلی و قدیمی غزلیات در عصر حیات شاعر به شمار می‌آمد، راجع به نسخه

نخجوانی که متأسفانه معلوم نیست امروز در دست کیست، (زیرا در جزو کتابهای او که وارث به کتابخانه مجلس فروخته نیست). پس از توصیف اجمالی از ترتیب غزلیات آن مینویسد:

«از این وضع و کیفیت گویا چنین برمی آید که در عصر کاتب که لابد بسیار نزدیک به عصر خواجه بوده گویا هنوز اشعار خواجه بنمایها از مواضع متفرقه و از مابین محفوظات و مکتوبات مردم هنوز درست جمع آوری و مرتب نشده بود یا اگر هم شده بود هنوز کاتب این نسخه از آن اطلاعی نداشته، اینست که کاتب مزبور ابتدا مجموعه ای از اشعار خواجه را از حرف الف تا حرف یا، بمقدار سیصد و نود غزل جمع کرده بود سپس بعد از اتمام این مجموعه باز صد و چهارده غزل دیگر از مواضع متفرقه دیگر بدست آورده و به عنوان «غزلیات جدید» به مجموعه اول ملحق کرده است» در صورتیکه فی الواقع کاتب این نسخه چنین ادعائی بلکه تصویری هم نداشته و به استنساخ نسخه ای از دیوان حافظ پرداخته است لابد باید او را کاتبی دانست که این ترتیب را از روی اصل دیگری اقتباس و استنساخ کرده است نه اینکه به صرف وجود چنین تفاوت و اختصاصی او را جامع نسخه به شمار آورد».



تصور می رود که خواجه در دوران زندگانی درازمدت خود چون از قبیل و قال مدرسه آزاد گشته و از قید تعصب امیر مبارزالدین و رقابت سخنوران سالخورده عهد شاه شجاع رسته بود و میتواند بگوید:

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر!

چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است؟

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد:

که می حرام ولی به زمال اوقاف است

آنگاه پای از مدرسه و درس و بحث برگرفت و از درس و مطالبه کتب



مفتاح و مصباح و کشاف به دفتر اشعار خود پرداخت و آنچه را که قبل از این به غدر غدر دیگران و ناسازگاری زمان از تمهد آن سرمیپسچید، آغاز نهاد و به تدریج مجموعه‌ای از گفته‌های خود را با تجدید نظر کامل فراهم آورد و این کار قاعدهٔ بایستی در دهسال پایان عمر خواجه ادامه یافته باشد تا آنکه مرگ بدان پایان بخشید.

در مجموعهٔ شاعر نهادن هر غزلی به ردیف حرف آخر خود از حروف قافیه، شاید از ابتدا منظور نظر بوده است و وجود دیوان غزلیات سعدی تنظیم ابوبکر بیستون در دسترس همگنان نمونهٔ قابل تقلیدی برای تدوین و تنظیم چنین دیوانی بوده است و این نکته در مجموعه‌های غزل او که موجود و دارای تعداد کمتری از غزل هستند کاملاً منظور و محسوس است.

در ضمن احتمال می‌رود که علاوه بر حرف آخر ابیات غزل حرف اول مطلع را هم منظور داشته و سفینه خود را بر این متوال که رعایت حرف آخر ابیات با حرف اول مطلع باشد، تنظیم و تدوین می‌کرده و بعد هر وقت به غزل نویافته‌ای از اشعار سابق خود دست می‌یافته یا غزلی تازه می‌سزوده آن را در آخر و یا در اثنای مجموعه می‌افزوده است چنانکه آثار چنین آشفستگی و برهم خوردگی در برخی از نسخه‌های خطی قدیم موجود و مشهود است.

حافظ گویی این دفتر اشعار گرد آورده را سفینه میخواند و در غزل معروفی که می‌گوید:

«دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود. الخ.»

دریستی از آن که بر حسب روایت نسخهٔ محیط چنین سروده است:

دیدم که شمر دُکش حافظ به مدح شاه

یک بیت از این سفینه به از صد رساله بود

ناگزیر اشاره به وجود همان دفتر شعر خود میکند، در صورتیکه آن دفتر

یا سفینه در برخی از غزل‌های دیگر او به «سفینهٔ حافظ» معرفی و معروف شده

است. مثلاً در پایان آن غزلی که حافظ از غم زمانه و پریشانی روزگار مینالد و میگردد و چنین میگوید!

«من و «سفینه حافظ» که جز در این دریا

بضاعت سخنی دلنشان نمی‌بینم»

یا در مقطع غزل دیگری که آتش به خرقة میزند و وصیت میکند تا بوت او را در روز واقعه مرگ از چوب سرو بسازند، از مجموعه سخن خود چنین یاد میکند و میگوید:

دَر زِ شوق برآرند ماهیان به نثار

اگر «سفینه حافظ» رسد به دریائی

شاید این سفینه همان رفیق قابل اطمینانی باشد که وقتی شاعر از بی‌عملی ملول میشود و مینگرد که باید از گذرگاه عافیت جریده قدم برداشت و پاله برگرفت، دست به دامان صُراحی و سفینه میزند و فریاد برمی‌آورد:

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است

صُراحی می‌ناب و سفینه غزل است.

و دیگر شکی در آن نمی‌ماند که این سفینه غزل همان دفتر شعر حافظ بوده که شاعر از ملالت و محنت روزگار میخواهد بدان پناه جوید.

اختلاف روایت فراوانی که در میان تعداد غزلها و صور لفظی ابیات شعر حافظ در غالب نسخه‌های کهنهٔ دیوان موجود و مشهود است بطوریکه به ندرت میتوان دو نسخه خطی قدیمی یافت که از حیث قرابت و شباهت روایات به اندازهٔ نسخه‌های چاپی یا خطی متأخر، نسبت بیکدیگر نزدیک باشند.

این اختلاف صورت شعری و لفظی که با به دست آمدن نسخه‌های کهنه جدید پیوسته بر کمیت و کیفیت آنها افزوده میشود، شامل درجات و مراحل مختلفی از این مقوله میگردد.

یکی وجود و عدم برخی از غزلها که به اختلاف تعداد آنها از ۴۳۵ تا ۴۹۳ میرسد چنانکه نسخه م. (محیط) ۴۳۵ و نسخه خلخالنی ۴۹۵ غزل دارد در صورتیکه تاریخ تحریر دومی که ۴۲۷ است با زمان تقریبی نسخه اول شاید از یک ربع قرن هم تجاوز نمیکند و این تفاوت را نمیتوان به حساب مرور زمان و افزایش دیگران بر آن گذارد و ناگزیر در اصلهائی که این دو نسخه از آنها نقل شده همین اختلاف تعداد غزل وجود داشته است.

ذکر این دو نسخه به عنوان شاهد به سبب تمام و یکنواخت بودن خط و زمان تحریر آنها بوده و گرنه در نسخه های کهنه دیگری مانند نسخه های مورخ ۴۵۴ و ۴۵۸ مجلس در اثر افتادگی اوراق و تکمیل بعدی نمیتوان مقدار واقعی غزل آنها را قبل از تکمیل بطور دقیق معین کرد.

وجود این اختلاف در شماره غزل نسخه های قدیمی که احیاناً در نسخه ای کوچک و کوتاه غزلهای تازه ای دیده میشود که در آن نسخه مفضل وجود ندارد. مثلاً در نسخه مورد بررسی ما که بعداً از آن به نسخه م نام میبریم با وجودیکه جمعاً قریب به شصت غزل از نسخه خلخالنی کمتر دارد میتگریم که «م» ده غزل بیش از نسخه خلخالنی دارد در صورتیکه اختلاف زمان تحریر آنها چندان درازمدت نبوده و هر دو در فاصله یک ربع از یک قرن نوشته شده اند:

شش غزل از آنها در نسخه های قدیمی دیگری که برای مقایسه مورد استفاده قرار گرفته وجود دارد ولی این چهار غزل اضافی ظاهراً به نسخه «م» اختصاص دارد.

الف — من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد (۲۰۶م)

ب — ما پیش خاک پای تو صدور نهاده ایم. (۳۳۵م)

ج — به فراغ دل زمانی نظری به های و هوئی (۴۰۳م)

د — چه قامتی که زمر تا قدم همه جانی (۴۱۱م)

اختلاف دیگر مربوط به جمع و تفریق برخی از غزلهاست بدین ترتیب که گاهی برخی ابیات برگزیده از دو غزل هموزن و همقافیه را گرفته‌اند و با حذف ابیات دیگر، از این بیت‌های منتخب غزل واحدی ترتیب داده‌اند.

مثلاً غزل «با مدعی مگویند اسرار عشق و مستی» (۴۳۵خ) با غزل همتایش «ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی» (۴۳۴خ) را گرفته و با حذف چند بیت با مطلع غزل اول و مقطع غزل دوم غزل مرکبی از ابیات هر دو ترتیب یافته است (۴۰۰م) با ده بیت.

یا آنکه غزل «روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست» (۷۳خ) را که مشتمل بر دوازده بیت است برداشته و آن را به غزل «ناظر روی تو صاحب نظری نیست که نیست» (۷۴م) مشتمل بر هفت بیت و غزل «روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست» (۴۰م) با هفت بیت تجزیه کرده است که مطلع غزل اول را با تصرف در مصراع اول از بیت دوم غزل اصلی که «ناظر روی تو صاحب نظرانند آری

سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست»

میباشد ترتیب داده است.

باز همین ترتیب درباره دو غزل هموزن و همقافیه در نسخه «م»

صورت پذیرفته است و غزل

«زد دل برآمدم و کار بر نمی‌آید ز خود برون شدم و یار در نمی‌آید»

(۱۷۱م) با هفت بیت و غزل:

«نفس برآمدم و کام از تو بر نمی‌آید

فغان که بخت من از خواب بر نمی‌آید»

(۲۰۸م) با هفت بیت را برداشته و با حذف ابیاتی چند به صورت غزل

واحدی با مطلع غزل دوم و مقطع غزل اول و مشتمل بر ده بیت در آورده است.

وجود این جمع و تفرقه‌ها در نسخه (خ) خلخالی موزن به ۸۲۷ و نسخه

بی تاریخ ولی هم زمان آن و احياناً در نسخه های قدیمی دیگری که در همین زمینه زمانی میباشند و نسبت به دوران زندگی شاعر نزدیکند، نشان میدهد تصرفاتی را که نظیر این موردها شده و در نسخه های نزدیک به زمان شاعر منعکس است، نمیتوان به نسخه برداران و نویسندگان دیوان منسوب داشت. زیرا اینگونه روایات در دورانی قلمبند شده که هنوز کار جمع آوری و تکمیل دیوان به مرحله ای نرسیده بود که عوامل تهیبه و نگارش را مجال تصرفات دلخواه خود در آن باشد.

اختلاف سوم اختلاف تعداد ابیات غزلهاست که گاهی از هفت به ده و دوازده می رسد. این تفاوت وضع هم در نسخه های مربوط به نیمه اول از سده تهم سابقه دارد و مربوط به مأخذهای قدیمی تر و مربوط به روزگار حیات شاعر است. غالباً ابیات اضافی برخی از نسخه ها نسبت به نسخه های دیگر از حیث اسلوب بیان و میزان بلاغت و ترکیب لفظ و عبارت دست کم از ابیات نسخه های دیگر ندارد و نبودن آنها را در متنی نمی توان دلیل عدم اصالت تنهای آن شمرد همانطور که بودنش در نسخه دیگر گواه تصرف دیگری نباید محسوب شود.

مثلاً در این غزل: «چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود»

با اضافه بودن بیتی به این عبارت:

مرا تو عهدشکن خوانده ای و میترسم

که با تو روز قسیمت همین خطاب رود

در دنبال بیت:

حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر

کسلاهداریش اندر سر شراب رود

و پیش از بیت مقطع:

حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز
 خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود
 از حیث اسلوب و کیفیت تعبیر درست بر منوال یکدیگر آمده‌اند.
 بیت تخلص غزل گاهی در نسخه‌ها اختلاف پیدا میکند.
 مثلاً در این غزل:

«من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم» (۳۴۶خ و ۳۴۴م)

این دو بیت اضافی در نسخه «م» وجود دارد.

«دوش میگفتی که لعلم قند میبخشد ولی

تا نبینم در دهان خود کججا باور کنم

گوشه محراب ابروی تو میخوامم زیخت

تا در آنجا همچو حافظ درس عشق ازیر کنم»

در صورتیکه مقطع غزل در نسخه «خ» (خلخالی) این بیت است با تخلص حافظ:

دوش لعلش عشوه‌ای میداد حافظ را ولی

من نه آنم کزوی این افسانه‌ها باور کنم.

مجموع ابیات این غزل در نسخه «خ» دوازده و در نسخه «م» چهارده است و بنا به سابقه‌ای که در غزلهای قبلی دیده شد ممکن است این غزل از ترکیب دو غزل هفت بیتی ترتیب یافته باشند که این دو مقطع مختلف بیت تخلص هریک از آنها بوده و مطلع غزل دیگر حذف شده و یا تغییر صورت پیدا کرده باشد یا آنکه پس از افزایش تعداد ابیات و رسیدن آنها به چهارده، فرصت و مجال تفکیک آن به دو غزل فراهم نیآمده است.

چنانکه میدانیم بسیاری از غزلهای خواجه با اوضاع و احوال و اشخاص روزگار هنگام سرودن آنها ارتباط نزدیک داشته و نام کسانی که با شاعر ارتباطی داشته‌اند در طی بیتی یا ابیاتی یاد شده است. بعدها که حافظ

دست اندرکار گرد آوردن غزلها برای ترتیب دیوانی بوده است بعضی از این نامها از سیاق سخن حذف شده و احیاناً بهمین مناسبت مقطع که مکتل موضوع بوده به مقطع دیگری تبدیل یافته است.

در نسخه «م» مقدار قابل ملاحظه‌ای از این موارد اصلاح شده و اسامی افرادی ضمن حذف از غزل کم شده است.

مثلاً در این غزل معروف که می‌گوید:

«کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود»

غزل را چنین به پایان می‌رساند:

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار

سحر که مرغ درآید به نغمه داود.

بخواه جام لبالب به یاد آصف دهر

وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

بُود که مجلس حافظ به یمن تربیتش

هر آنچه میطلبید جمله باشدش موجود.

وقتی شاعر از مرحله جوانی و آرزومندی گذشته و به روزگار پیری

رسیده و میخواسته است غزلهای قبلی را گرد آورد، از خود و دیگران به خدای

خود میپردازد و مطلع غزل را بدین صورت درمی‌آورد:

بیار باده که حافظ مدامش استظهار

به فضل و رحمت جبار بود و خواهد بود.

یا آنکه در غزل (۱۳۰ نسخه خ) سحر بلبل حکایت با صبا کرد... الخ

وفا از خواجگان شهر با من

کسمال دین و دولت بسوالوفا کرد

در نسخه (م) (۱۲۵) حذف شده و بیت قبل از آن در مقطع غزل قرار گرفته است:

بشارت بر به کوی می فروشان
 که حافظ توبه از زهد و ریا کرد.
 در این غزل دیگر که حافظ بطور سربسته از شاه شیخ ابواسحق و رابطه
 او با امیرمبارز یاد میکنند و آرزوی دیدار او را دارد، دو بیت مقطع در
 نسخه «م»

این قصر سلطنت که نواش ماه منظری
 سرها بر آستانه او خاک سر شود
 حافظ سر از لحد بدر آرد پیاپیوس
 گسر خاک او به پای شما بی سپر شود
 بعد از اجرای نظر اصلاحی بدینصورت درآمده که در نسخه «خ» واردست:
 این سرکشی که کنگره کاخ وصل راست
 سرها بر آستانه او خاک در شود
 حافظ چون نافه سر ز نقش به دست توست
 دم درکش ارنه باد صبا را خبر شود
 تعبیرات چهارمی که در شعر دیوان رواداده همانا تغییر عبارت و
 مضمون عده زیادی از ابیات است که از مطابقه چند نسخه قدیمی با یکدیگر
 میتوان مقدار زیادی از آنها را استخراج کرد. برای نمونه از مقایسهٔ نسخه های
 «خ و م» چند مورد را گواهی می آوریم:
 در غزل (۳۶۵ خ و ۳۱۷ م) با مطلع «عمریست تا به راه غمت رو
 نهاده ایم» مصراع اول از بیت دوم که در «م» چنین است «ناموس چند سانه
 اجداد نیکنام» به این صورت درآمده که در «خ» وارد است:
 طاق و رواق مدرسه و قال و قبیل علم
 در راه جام و ساقی مه رو نهاده ایم.
 یا این بیت از غزل (۴۴۴ خ) که میگوید:

هرگز که دیده باشد جسمی زجان مرکب
 بر دامنش مبادا زین خاکیمان غباری
 بدین صورت درآمده که در غزل (م ۴۲۵) چنین وارد است و دیده میشود:
 جسمی که دیده باشد از روح آفریده
 زین خاکیمان مبادا بر دامنش غباری.
 روایت مصرعی از بیت غزل (۳۵۰خ) که در چند نسخه کهنه نیز
 چنین ضبط شده:

مرا که از زرتعمفست ساز و برگ معاش
 چرا ملامت رند شرابخواره کنم

و با مقتضیات زندگی جوانی او در روزگار سلطنت شیخ ابواسحق بی تناسب
 نبود. هنگام جمع آوری عزلیات که با «آخر پیری و زهد و علم» موافق بوده
 به این صورت ملایم و مناسب درآمده است که در غزل (م ۲۸۱) وارد است:

مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی
 چرا مذمت رند شرابخواره کنم

در بیتی از غزل (۴۷۷خ و ۴۱۴م) که با مطلع «دویار زیرک و از
 باده کهن دومی» آغاز میگردد،
 در نسخه «م» چنین نقل شده است:

به گوشه‌ای بنشین خوشدل و تماشاکن

که کس بیاد ندارد چنین عجب زَمَنی

و چون با بیت بعد از آن که مفسر کیفیت این زمانه عجب آور است. سازش
 ندارد که:

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب که بوی گلی هست و روی نسترنی

در موقع تجدید نظر در جمع آوری به این صورت درآمده که در نسخه
خلخالی وارد است:

بسین در آینه جام و نقشبندی غیب

که کس بیاد ندارد چنین عجب زمینی

آخرین مرحله تصرف، در صورت الفاظ غزلهاست که یک کلمه یا دو
کلمه به لفظ دیگری درآمده و احیاناً کیفیت برخورد با شعر را با همین احتمال
خود دیگرگون میتواند بکند.

چنانکه تفسیر کلمه «واعیظان» در غزل (۱۹۹خ) در صدر مطلع
به «زاهدان» در (۱۰۲م) که غزل را چنین آغاز میکند:

زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند

یادبود در صدر مطلع غزل (۲۰۳خ) به «باشد» در (۸۳م) که غزل
بدین صورت درمی آورد «باشد آیا که در میکده ها بگشایند» یا تبدیل «آنکه»
و «من که» در صدر غزل ۳۶۱ و ۳۴۰ از نسخه خلخالی به «گرچه» در ۳۲۳
و ۳۲۵ از نسخه «م» غزله را با تغییر دو کلمه کوچک به صورتی درآورده بود
که هنگام تنظیم و مقایسه فهرست غزلهای دو نسخه در بادی نظر، وحدت
غزله در دو نسخه منظور نشده بود. شاید شماره مواردی که در مقایسه دو نسخه
«خ و نسخه م» لفظ غزل تغییری پیدا کرده است به بیش از هزار مورد برسد و
با دقت در کیفیت تبدیل معلوم میگردد که این اصلاحات همه یا اغلب آنها در
زمان شاعر و شاید در زیر چشم و گوش او و به دلخواه او صورت پذیرفته باشد.

تذکر این نکته را لازم مینگردد که در نسخه های نونویس یا چاپی
کمتر روایتی را میتوان یافت که در نسخه های قرن نهم و دهم سابقه ای نداشته
باشد. زیرا سهو کاتب و نسخه بردار غالباً سبب تبدیل لفظی به لفظ مشابه و
مفید معنی و یا مهمل میگردد و این دیگرگونی که اختلاف لفظ و معنی را با

هم القا میکنند کار شاعر یا مصتحی بوده که از حیث قدرت لفظی و معنوی در حد شاعر بود و این جز خود حافظ یار اوی مشوق شعر او دیگری نمیتواند باشد.

عجب که برخی از پژوهندگان قدیم و جدید بدون توجه عینی بدین تغییرات و تطبیق نسخه های مربوط به صده نهم با یکدیگر و سنجش لفظی و معنوی موارد تغییر، برای اظهار نظر، راه کوتاه ولی تاریکی را برگزیده اند و پیموده اند و این تفاوتها را در هر میزانی که تصور شود به دیگران نسبت داده اند یا میدهند و آنها که در این میانه وارد تر و واقفتر بوده اند تفصیل روایت را بر اصل اقدم و اقرب به زمان و زبان نهاده اند و دیگر بدان التفاتی نداشته اند که تصرف کاتب در تغییر کلمات و اصول، حدی و ملاکی دارد که تشخیص آن برای پژوهنده خبیر و بصیر چندان دشوار نیست و از حد شباهت یا تعقید لفظی نمیگذرد در صورتیکه این تفاوتهای موجود در نسخه های قدیمی و یا منتقل از اصول قدیمی به متون تازه تر که گاهی معنی را دگرگون می سازد نمیتواند کار دیگری جز شاعر غزلسرا باشد که به دلخواه و تشخیص خود بیتی یا کلمه ای و یا عبارتی را بر میدارد و بیت و کلمه و عبارت دیگری را به جای آن میگذارد.

صنعت چاپ و انتشار آثار در افق وسیعی از عصر ما روایتی معین از شعر را که به زیر ماشین چاپ میبرد و تکثیر و توزیع سریع میکند دیگر محلی برای تجدید نظر و اعلام نسخه بدل باقی نمیگذارد و شاعر بخواهد یا نخواهد ناگزیر میشود که به قبول روایت مطبوع گرچه نامطبوع هم باشد سرفبول و رضا فرود آورد. با وجود شعرائی که در نشر و توزیع نسخه ای از غزل خود شتاب نمیورزند در مسوده آن پساپی دست می برند و تا روزی که نوک قلم را از روی نسخه نویسی از آن بردارند، متن غزل را زیر نظر تغییر و تبدیل میگذارد و به سوی صورت بهتر پیش میرود.

کسانی به نسخه مسوده بلکه مسوده های غزل یک شاعر دسترس دارند

تفاوتی که در میان صورت نهائی آنها با صورت نخستین مسوده می‌نگرند به اندازهٔ تفاوت میان دو غزل هموزن و همقافیه از دو شاعر مختلف، تغییر چهره لفظی داده‌اند.

شعرای مُقلّ یا کمگو در آراستن و پیراستن سخن خود بیش از شعرای مُکثیر (پرگو) تعلق خاطر دارند و به کیفیت بیش از کمیت اهمیت می‌دهند در صورتیکه سخنوران مکرر هنوز از پرداختن اثری فراغت نیافته به ایجاد اثری تازه می‌پردازند و این معنی مجال آرایش و پیرایش کافی را از سخن ماقبل ایشان سلب میکند مثلاً در دیوان خواجو و سلمان و کمال خجندی که به کثرت آثار بازمانده مشهور و همچون حافظ کمگو و گزیده گو و سخن پرور نبوده‌اند از این تغییر و تبدیل‌ها نسبتاً محفوظتر مانده‌اند ولی تفاوتها یا نسخه بدلها را معمولاً باید در دیوان حافظ بیش از هر شاعر دیگری یافت زیرا کمتر قالب عبارتی یافت می‌شده که از عهده جلب رضایت او در تعبیر احساسات و ادراکات نهفته برآید و همواره در تلاش یافتن قالب منظور بوده است.

حافظ بیش از پنجاه سال عمر دراز خود را به کار شاعری صرف کرده و حاصل این مدت سخنوری او تقریباً پانصد غزل بوده که به طور متوسط هر سالی در حدود ده غزل سروده است که هر غزل آن سهم سی و شش روز میشد برای جمع‌آوری چهارصد غزل آن که در طی چهار سال سروده بود از سال ۷۸۱ تا ۷۹۱ ده سال مجال داشته و در هر سالی می‌توانسته چهل غزل از گفته‌های قبلی خود را از مرحلهٔ تصحیح و جرح و تعدیل بگذراند و در دفتر اشعار خود جمع آورد. بنابراین نسخه‌هایی که از این دیوان در طی مدت دهساله آخر عمر استنساخ و تکثیر میشده اختلاف تعداد غزل دارند چه به مرور زمان شمارهٔ غزلها و ابیاتی که گرد می‌آورده رو به افزایش بوده است.

با وجودیکه دست تصرف و تصحیح او پیوسته در کار پیرایش و آرایش و کاهش و افزایش و تغییر و تبدیل بوده و شعرهای قدیم خود را هم در مظهر

کمال جدیدش عرضه میداشته است میتوان از مقایسه اشعاری که قرائن خاصی، تاریخ تقریبی دوران نظم آنها را نشان میدهد دریافت که با پیشرفت عمر و مزید عمل و تجربه بر تحوّل قدرت بیانی او می افزوده و سخنش بسوی کمال مطلوب پیش میرفته است، بنابراین اگر در میان برخی از غزلهایی که در نسبت آنها به حافظ هیچ تردیدی نمیتوان کرد با غزلهای دیگر او اختلاف ارزشی وجود داشته باشد نباید این تفاوت را گواه الحاقی بودن آنها دانست و با اوحدی بیانی هم عقیده شد که در عرفات گفته است: «چون مردم به جستجوی اشعار درآمدند از هر کس نیز شعر بسیاری به نام وی مشهور شد از آن جمله ...»

ولی غزل «دل من در هوای روی فرخ» «درد ما را نیست درمان الغیاب» در غالب نسخه های قدیمی و از جمله نسخه های «خ و م» وارد بوده و حقت وزن و سادگی مضمون را دلیل الحاق بودن نباید شمرد.

وجود اختلاف روایت فراوان را در لفظ و عبارت و تعداد ابیات باید قرینة اعمال نظرهای اصلاحی متعدّد از طرف شاعر سخن شناسی دانست که قیافه ترکیبی عبارت شعری از عهده، تصویر ما فی الضمیر او به نحو دلخواه برنمی آمده و پیوسته در جستجوی چهره تازه ای جهت نمایش مطلوبتر شاهد اندیشه خویش بوده است.

اکنون از آنچه گفته شد خلاصه ای بگیریم و به جای نتیجه بحث در خاتمه سخن خود قرار دهیم.

الف — حافظ در سال ۷۳۶ که بیش از بیست سال از عمر او میگذشته تا ۷۹۱ همواره یکی از سخنوران شیراز بوده و در سال ۷۴۵ در ودیف گویندگان بنام عصر خود درآمد بود.

ب — به فرض قبول روایت شمس الدین محمد گل اندام تا ۷۸۰

به بهانه نامساعدی روزگار و عذر مردم زمانه از جمع اشعارش خودداری میکرده و دیوانی یا سفینه‌ای هنوز گرد نیآورده بود، پس چگونه به قول او «غزلهای جهانگیرش در ادنی مدتی به اقصای ترکستان و هندوستان رسیده و قوافل سخنهای دلپذیرش در اطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده بود؟ در عین حال آثار این بسط و نشر را در آثار دیگری هم میتوان جست، چنانکه جامع مجموعه غزلیات عصر حافظ که در کتابخانه محیط محفوظ است تقریباً در سال ۷۶۰ هـ غزل از غزلهای او را با مطلع: «حالی مصلحت وقت آن میبینم» و مطلع: «دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود» و مطلع: «خوش است خلوت اگر یاریار من باشد» نقل کرده است. پس از آن در جنگ تاج‌الدین احمد وزیر در ۷۸۲ و نویسنده نسخه‌ای از المعجم در ۷۸۱ «سه غزل دیگر با دو قطعه از گفته‌های او را نوشته‌اند. آری سخن او در این دوره به حدی از شیاع و حسن قبول رسیده بود که برای مقایسه شعرش با اشعار سلمان، از روح‌الدین محمود یا بطور خلاصه روح عطار که برخی او را به خطا استاد شاعر نوشته‌اند، استفسار کرده بودند و او در پاسخ این سؤال از تصریح به برتری حافظ دریغ ورزیده ولی در مقایسه زمینه ترجیح حافظ بر سلمان را فراهم کرده و سلمان را به «طراوت الفاظ جزل، طوطی شکر بار خوانده و حافظ را در بلاغت، رشگ چشمه حیوان و بلبل خوش‌الحان» ستوده است.

ج — بعد از مرگ شاه شجاع و تغییر وضع فارس که با مرگ علما و فقها و شعرای مقرب درگاه او مقارن اتفاق افتاده و حافظ را هم از نو میدی و بیکاری به فغان درآورده بود، فرصتی که بی تصور مُزاجیم یا ایجاد مشکلی دست به جمع‌آوری غزلیات خود بزند.

د — دفتر اشعاری که در طی ده سال اخیر از عمر خود فراهم آورده بود، سفینه غزل حافظ نام داشت.

ه — شاعر در ضمن تفحص برای به دست آوردن غزلهای پراکنده در

ضمن تدوین به تجدید نظر و تصحیح گفته های سابق خود میپرداخت و در کلمات و عبارات و ابیات و ترتیب غزلیات تصرفاتی میکرد و نسخه هائی که در طی این مدت از روی اصل مجموعه ای که پیوسته در حال آرایش و پیرایش و افزایش بود برداشته میشد غالباً از هر حیث با یکدیگر تفاوتها بیجا میکردند و اختلافات ریشه دار نسخه های کهن حاضر را باید گواه صادق وجود آن تفاوتها در اصول منقوله دانست.

و — این اصل یا سفینه و یا دیوان نخستین حافظ از بابت تبویب ابواب و ترتیب حروف اول و آخر غزلها گویا در وضع خاصی بوده که احتیاج به اعمال نظری داشته و این همان کاری است که شاید شمس الدین گل اندام بعد از مرگ خواجه و انقضای مدت زمانی انجام داده است.

ز — این مدتی که گل اندام بطور کلی و مبهم قید کرده است نمیتواند از فاصله زمانی غلبه تیمور بر شاه منصور (۷۹۵) و حکومت سلطان ابراهیم میرزا برفارس در (۸۱۸) چندان تجاوز کند زیرا گواهی که بر حضور گل اندام در شیراز داریم یکی در حیات قوام الدین عبدالله (۷۸۰) و دیگری در روزگار حکومت ابراهیم میرزاست و در فاصله این زمان معلوم نیست چه مدتی را و در کجا به سر می برد. همیستقدر بعد از مرگ حافظ و رهائی از خدمت امرای آل مظفر از خارج به شیراز برگشته و در آنجا رخت اقامت افکنده است. و چنین اتفاقی میتواند بعد از غلبه نخستین تیمور بر فارس و تسویه امور ملوک آل مظفر صورت پذیرفته باشد پس دوران اقامت جدید گل اندام بعد از (۷۹۰) آغاز و به روزگار فرمانروائی سلطان ابراهیم میرزا (۸۱۸) میپیوندد. پس در این فاصله از زمان بوده که گل اندام به ترتیب و تدوین نسخه دیوان حافظ کار خود پرداخته و بر آن مقدمه نوشته است.

ح — خالی بودن غالب نسخه های قدیمی از این مقدمه نشان میدهد که مأخذ نقل آنها نسخه های دیگری بوده که از رونویسهای اصل تنظیمی

شاعر استنساخ میکرده‌اند. تنها نسخه هندی (۸۲۴) از آن میانه. واجد این مقدمه قدیمی و اصیل است که به تردیدهای قزوینی و پیروانش درباره شخصیت مقدمه‌نگار و مقدمه پایان بخشید. نسخه‌هایی که از حیث حروف و قافیه و حرف اول مطلع تابع ضابطهٔ اساسی و کلی و منظم باشند قاعدهٔ بایستی از روی نسخه و مرتب گل اندام برداشته شده باشد. در این میان نسخه چاپ سنگی حافظ چاپ تبریز ۱۲۶۸ به خط شکسته که با مقدمه گل اندام همراه است نمونه‌ای از کار گل اندام به نظر میرسد و همچنین برخی از نسخه‌های خطی مربوط به عصر صفویه که دارای تبویب منظم بوده‌اند و هر یک از ابواب مقدمه و قصیده و غزل و مثنوی و قطعات و رباعیات در آنها با مبدأ و عنوان مجزائی تدوین یافته‌اند ما را به امکان اقتباس آنها از نسخه ترتیبی گل اندام راهی می‌نماید.

اگر اندک اختلاطی در حرف اول مطلع از غزل‌های نسخه مورخه (۱۰۶۸) کتابخانه محیط نبود می‌توانستیم این نسخه را هم که ابواب کتاب از مقدمه به بعد با لوحه آغاز مخصوص شروع میشود نمونه‌ای از هنر گل اندام بینگاریم. ط — باید به خاطر سپرد که صرف نظر کردن از همه اختلاف روایتها که در نسخه‌های نسبتاً تازه‌تر وجود دارد و اکتفا به روایتی که در یکی دو نسخه قدیمی نوشته شده پست از آنکه به غالب نسخه‌های قدیم موجود ولی پراکنده در اطراف جهان رسیدگی دقیق و عمیق شود. امری مستعجل و غیرقابل تسلیم و قبول است. زیرا به تجربه دریافته‌ایم که هر نسخه تازه‌ای خود بر اصل سابق بر زمان خود متکی بوده و آن اصل هم باز به اصول کهنه‌تری برمیگشته است.

مثلاً همین نسخه خط شکسته چاپ ۱۲۶۸ هجری تبریز که از آن نام برده شد یا نسخه‌ای که با سال ۱۳۰۳ هجری به سنی شرکت صحافی ایرانی در چاپخانه اختر اسلامبول به چاپ حرفی رسیده است با مراجعه و مطابقه با

نسخه های دیگر معلوم می شود در موارد بسیاری هردو از حیث روایات با توادر روایات نسخه های قدیمی برابری میکنند.

ی — از آغاز قرن دهم به اینطرف به عذر وجود اغلاط تصرف کاتبان و نقصان برخی از نسخه های متداول تلاشهایی در راه تصحیح و اصلاح و تکمیل نسخه دیوان کرده اند که از آن جمله تلاش یکی از شاهزادگان تیموری در عهد سلطان حسین بایقرا بود و تصرفی که در روزگاری یکی از سلاطین صفویه در عبارات مقدمه شده و آثار این کوششها در افزایش مقدمه ای از طرف فریدون میرزای تیموری و تصرفی که در برخی از نسخه های مقدمه گل اندام در عهد صفویه شده، نمودار است. ولی در تنظیم کامل و عرضه داشتن دیوان به صورت منقح و مطلوب ابتدا مؤثر اتفاق نیفتاده است. چنانکه در دو نسخه ای که با مقدمه فریدون میرزای تیموری همراهند هیچ گونه مزینی که قابل اشاره باشد دیده نمیشود و معلوم نیست فریدون میرزا در آغاز صده دهم هجری از جمع آوری صدها نسخه از دیوان واستمذاد از دهها فاضل برای تصحیح و تنقیح دیوان چه کاری جز تهیه نسخه ای همچون نسخه های دیگر منظور داشته است.

یا — از اقدامهای مهمی که در طی سالهای این قرن برای تنقیح و تصحیح و تکمیل دیوان حافظ به عمل آمده نخست کاری است که به نیت و همت و خرج مدیر مطبعه نامی لکنه در هشتاد و اندی سال پیش صورت گرفت و برای اینکه شمار اشعار دیوان را از شش هزار و کسری به هشت هزار بیت برساند که در برخی روایات تذکره ها نوشته شده بود بیش از یکصد نسخه دیوان خطی و چاپی گرد آورد و سید جلال اندرابی از فضلای هند را به یاری خواست و در نتیجه به سال ۱۳۲۲ قمری دیوانی که مشتمل بر هشت هزار بیت گرد آورده بودند به نام «نسخه جامعه مصححه» و در چاپخانه نامی انتشار یافت که در طی این هشتاد سال همواره راهنما و تکیه گاه حافظشناسان متأخر بوده

است.

اگر جامع از نسخه های مورد استناد خود و مواد استفاده در ضمن کتاب، ترتیبی جهت ارائه و تعریف آنها اختیار کرده بود، این عمل همواره مقتضی و قابل بقا بود.

کار قدسی شیراز هم مقارن همین زمان از کارهای شایان ملاحظه و توجه بوده که صورت ظاهر آن آرامسته و پیراسته تر از کار اندرابی میباشد.

یب — کار مرحوم خلخالی در نشر چاپی که مبتنی بر نسخه خط ۸۲۷ بود و همچنین چاپ قزوینی که از مقابل همان نسخه مورخ ۸۲۷ با نسخه های کهنه دیگری انتشار یافت از بهترین کارهایی است که نخست در چهل سال و دوم ۲۵ سال پیش از این صورت گرفت.

انتشار برخی از متون کهنه که مربوط به آغاز سده نهم بوده اند باز از قدمهای استواری است که درین راه برداشته شده است.

نشر جامع نسخ دانشگاه شیراز و نسخه مفضل بنیاد فرهنگ که در سالهای اخیر صورت پذیرفته، نمونه هایی از توجه مشترک مقامات مؤثر دولتی و ملی در عرضه داشتن دیوان حافظ بوده و ارزش آنها مربوط به ارزش اصول خطی است که در تنظیم آنها بکار برده اند.

یج — کسانی که بخواهند از میان روایات موجود در نسخه های کهنه و نو خطی و چاپی روایتی را برگزینند و اساس روایت مطبوعی قرار دهند و در دسترس عارف و عامی قرار دهند علاوه بر توجه به قدمت نسخه باید اصول دیگری را در روایت رعایت کنند. که با مقتضیات اصول فن بلاغت و دقایق سخنشناسی ارتباط نزدیکی داشته باشد و برای اینکه در این اختیار خود شیفته و فریفته ذوق و قریحه شخص خود نگردند باید از اعتماد بر ذوق و معرفت یکی دو نفر تجاوز کند و برای احتراز از وقوع در لغزشی که از غرور و غفلت فردی غالباً ناشی میگردد در تصحیح و انتخاب روایتها به ذوق مشترک

دسته‌ای از ادیبان سخنشناس که شماره همکاران آن دسته قطعاً از پنج تن کمتر نباشد، رجوع کنند و حاصل اولیه کار ایشان به صورت نمونه بر کسانی عرضه شود که در مظنه صلاحیت ادبی هستند و در صورت لزوم برای تحقیق در نکته‌ای و دقیقه‌ای از تشکیل مجالس مناظرهٔ سمعی و بصری در سطح عمومی نباید دریغ ورزید.

دیگر محتاج به تذکار این مطلب نیست که باید از همه نسخه‌های کامل و ناقص که در طی صده نهم و بیش از آن نوشته شده و خیر آنها از فهرست کتابخانه‌ها به دست می‌آید استفاده کرد و صورت عکسی آنها را فراهم آورد و در اختیار هیأت پنج نفری نهاد.

ید - با همه انتقادات ریز و درشتی که در طی سی و اند سال گذشته از کار قزوینی در چاپ دیوان حافظ شده است باید اعتراف کرد که کار او به منزله قدم اساسی اولی بوده که درین راه برداشته شده و هرکاری که در دنباله آن انجام گرفته یا خواهد گرفت باید مکمل و متمم عمل او شمرد.

به - موضوع مباحثه در کار تدوین شعر حافظ و تنظیم جدیدی از آن برای تکثیر، به اندازه‌ای مهم است که می‌شود دانشگاه تهران یا مشهد در تکمیل عمل کنگره شیراز، کنگره خاصی در سال ۱۳۹۱ تشکیل بدهد و از همهٔ شرکت کنندگان بخواهد که نمونه کارهای اساسی وقتی خود را در این زمینه با ذکر منطق و ضابطهٔ عمل بر اعضا در جلسات کنگره عرضه دارند و حاصل این کوشش دسته‌جمعی زمینه‌ای برای تهیه چاپ جدیدی از حافظ قرار گیرد.

گفتار هشتم

حافظ در میان مسجد و محضانه

خطابه مرزهای دانش رادیو

آدمی از مادرزاده میشود و رشد و تربیت پیدا میکنند و از کودکی بچوانی قدم میگذارد و مراحل مختلف تعلیم و تربیت را میپیماید تا به مرتبه کمال میرسد.

کودکی و جوانی و سالمندی و پیری و سالخوردگی و فرتوتی هر کدام اقتضائی دارد. چه با گذشت روزگار و افزایش مقدار و معیار معرفت و تجربه تغییراتی در اسلوب فکر و عمل مردمی به وجود می‌آید و اثر این تحول بستگی به قدرت عوامل موثر در فکر و روح او دارد.

همان کودکی که در کوچه‌ها با همسالان خویش بازی الک و دولک میکند و بعد از آن با نوجوانان به شکار و اسبدوانی میرود و یا در مکتب و مدرسه درس میخواند و مشق خط میکند و به ادب و علم میپردازد و در مرحله طلب به مقام دانش قدم مینهد و گاهی به موازات کسب علم و ادب در صدد تهذیب و تصفیة نفس برآمده از راه پرهیزگاری و به مدد عبادت و گوشه‌نشینی در خلوت، از فیض مراتب معنوی برمیخورد و در نظر اهل سیر و سلوک به مقام معرفت مطلق واصل میگردد.

آری! این همان انسانی است که اگر به حال طبیعی یله شده بود، غول یابانگردی از کار درمی آمد که مردم از بیم حمله و تعرض او به چماق و سنگ و نگاهبان پناه میبردند و همینکه در مقام تعلیم و تربیت و تهذیب و تصفیه نفس قرار گرفت به مراتب ادب و علم و فلسفه و دین و فقه و عرفان و حقتشناسی پا نهاد و در هر مرتبه ای از کثرت سعی و اهتمام خویش توانست کارآموز و معلم و مربی و راهنما و پیشوا و رهبر دیگران شود.

در دنیای قدیم مردمی بودند که از قبیل عناصر خودخواه و بدخواه ممنوع فریفته شده و باور کرده بودند که نوع بشر در آغاز آفرینش از حبث فکر و استعداد و قدرت درک حقایق و مراتب کمال به درجات متفاوتی آفریده شده بودند و هر طبقه ای محکوم به بقای مستمر در همان قالب معنوی مقدر بودند و از این رو تغییر وضع طبقاتی را جرم عُفران ناپذیری میپنداشتند. چنانکه در سرزمین هند و دین و آیین هندو و عقاید مردمی که در خارج از شبه قاره هند ملزم به قبول اینگونه تفکر و اعتقاد شده بودند، وجود چهار طبقه مُشخص و مُجَزَّأ و متمتع به حقوق و امتیازات جداگانه معهود و مشهود بود. آثار چنین وضعی را در شاهنامه و مدارک دیگری که بر مبنای اسناد و روایات عهد ساسانی تنظیم و تدوین و ترجمه شده مانند روایات بازمانده از هندیان و ادبیات سانسکریت و حتی جامعه معاصر هند هم میتوان مورد مشاهده و مطالعه قرار داد. در فاصله دریاچه طبریه و بحرالمتیت از آسیای غربی هم می توان صورت دیگری از این وضع متفاوت آدمیان را در برابر خدا و دین، در قوم بنی اسرائیل یافت که خود را عنصر ممتاز و مختار خداوند میپنداشتند ولی آشوریها و کلدانیها و پارسیها و یونانیها و رومیها در طی بیش از یک هزار سال متوالی غلبه و حکومت بر فلسطین، توانستند عملاً این اندیشه غیرطبیعی را از خاطره نسلهای متوالی از آن قوم بزدایند و در نتیجه وقتی اسلام بر اساس کرامت نوعی بنی آدم و مساوات کامل آدمیان در برابر خدا و دین و استفاده از حق حیات و معیشت پدید آمد و

خواست راه را در پیش پای همه کس و در هر جائی که به زیر لوای این دین درآمده بود به سوی پیشرفت در راه خیر و سعادت و کسب کمال و درک مراحل تکامل نفس باز کند، پایه امتیازات قومی و طائفه‌ای در شرف فروریختن بود. در این دوره است که سلمان پارسی زردشتی فریفته عقیده ترسانی و جوایای حق، به مقام اهلیت می‌رسد و ابراهیم ادمم از شکوه و جلال دنیوی چشم می‌پوشد و در پی فقر و جهانگردی و کسب کمال می‌رود و چنانکه یهودیان مطرود و ممنوع از ورود به بیت المقدس، مجاز به بازگشت و ورود به فلسطین میشوند.

این فتح باب بی‌حاجب و مانعی که به روی کافه پیروان دین نوبا کتاب نبی و نوی صورت پذیرفته بود مانند مغناطیس جذب ارواح، میلیونها فرد عادی را از درون کلبه‌ها و خیمه‌ها و زیر سایه چادرها و درختها و بناهای باشکوه و کاخهای دلاویز به زیر سقف مکتبها، مسجدها و مدرسه‌ها سوق داد تا در شاهره‌های تعلیم و تربیت به اندازه استعداد و قابلیت فکری خود پیش بروند.

زندگانی ناصر خسرو، سنائی، خاقانی، نظامی، مولوی، سعدی و دهها شاعر و صدها عارف و عالم و فقیه و هنرمند دیگر، نمونه‌ها و شواهدی است که پژوهنده را بر کیفیت سیر و سلوک معنوی طالبان علم و معرفتجویان در دوره مسلمانان راه می‌نماید.

نظر به ظواهر آثار بازمانده از بزرگان شعر و ادب، در فحوای صوری و لغوی آنها برای استدلال و استنباط، وضع خاصی از زندگانی ایشان و اثبات انتساب خصلمتی یا عادت و صنعتی مخصوص بدانان، شاید خالی از اشکال نباشد.

خیمه نظامی کتاب شور عشق و مستی و کامگاری است که در همه نقوش دلفریب زندگانی تمتع آمیز را در زیر سقف گنبدهای بهرام گوی به ما نشان می‌دهد و توصیف از مراحل خوشی و لذت زندگانی تا حدی قرینه تمتع

گوینده آنها به نظیر این اوصاف و احوال شورانگیز است، در صورتیکه خود شاعر به خدا سوگند یاد میکند و میگوید:

«ولیکن به یزدان که تا بوده‌ام

به می دامن لب نیالوده‌ام.»

این تعجب برای پژوهشگر عصر ما پیش می‌آید که چطور ممکن است نظامی در دوره زندگانی خود سر از حکم دین اسلام برنرفته و چنین مفهوم لذت بخش باده‌پیمائی را در چاشنی سخن خود جاداده باشد.

درک چنین معنی چندان به نظر امثال ما که یک نسل پیش از نسل حاضر ایران را دیده‌ایم و با اسلوب فکری عمل آنان آشنائی ورزیده‌ایم چندان دشوار نیست.

پنجاه سال قبل در زواره ما شاعری وجود داشت به نام و تخلص محمدتقی خطائی ملقب به ملک الشعراء که قصیده گور و مثنوی گو بود. شعر او غالباً در اطراف تهانی اعیاد و مرائی مذهبی و مدح عمال دیوان و سرکشان و یاغیان و خوانین محلی بود. او در سخن خود بیشتر از جیحون یزدی و قاتنی تقلید می‌کرد. تغزل سخنش همیشه به وصف بزم میگساری و عیش و نوش آغاز میگشت و چنان وصف باده میکرد که گوئی همهٔ مواقع فراغت او در کنج خانه تنگش به باده‌نوشی میگذرد.

یکی از شوخ‌طبعان خوشگذران محل که گویا در عمارت باغستان خود وسایل تهیه و تصفیه و حفظ سرکه و شیر و شراب و تقطیر انواع عرقها را آماده داشت، روزی مرحوم خطائی را به مجلس مهمانی در همان عمارت دعوت کرد و به نام شربت مقوی، لیوان شرابی را پیش او نهاد.

خطائی وقتی لب را برآن ظرف نهاد و احساس بوی و طعم نامطبوع کرد با اظهار نفرت آن را بر زمین گذارد و ظرف آب را برداشت تا مزه دهان خود را به جا آورد و پرسید این چه شربت تلخ بدبوئی است که سرناهار

نهاده‌اید؟

میزبان جواب میدهد این همان شراب نابی است که آقای ملک الشعرای ما در هر قصیده خود چند بیت در وصف آن میسرایند.

«باید دانست یکی از خانان سرکش محلی «سردار صولت» او را لقب ملک الشعرائی داده بود و سند این انتصاب و امتیاز و انتخاب هم او یک طاقه عبای شتری زواره‌ای بود که سردار مزبور در عید نوروز سال ۱۳۳۳ قمری همراه لقب ملک الشعرائی بدو داده بود.»

کسی که در آن محضر حاضر و شاهد واقعه بود یکی دو روز بعد این اتفاق را برای عده‌ای نقل می‌کرد که یکی از آن جمع بودم.

معلوم شد خطائی سالیان دراز شراب ندیده و ننوشیده، همواره وصف شراب میکرده است و اگر از او می‌پرسیدند این چه شرابی است قطعاً آن جواب سنتی شعرای صوفی مشرب را میگفت که شراب معرفت است.

نظامی شاعر سلاطین عصر که در وصف بزم، گوی سبقت را از همه شعرای اولوالعزم قدیم و جدید ریوده بود، سوگند به خدا یاد میکرد که شراب نخورده است در صورتیکه احتمال زیاد میرود که او پیرو مذهب حنفی بوده که از خوردن می پخته یا سبکی نباید ابائی داشته باشد. وقتی نظامی میتواند وصف یاده را در سخن خود نیکوتر از هر یاده پیمای سبکسری بیاورد چه اشکال دارد خطائی مرثیه گوی روستائی هم که از منقبت گوئی بزرگان دین به ستایشگری عنال دیوان و سرکشان دوران درافتاده بود، شراب نخورده شعر در وصف شراب بگوید.

مرحوم عالی ترک گلدی دیپلومات ایران دوست و فارسی پرست ترک عثمانی که بیست و چهار سال پیش مقام سفارت کبرای کشورش را در هند داشت بدین آرزو در صدد تغییر محل مأموریت خود از دهلی نوبه طهران برآمد که به شیراز برود و بنگرد که از هر سرای آن شهر شاهدهی شوخ و شنگ پیاله

شراب به دست گرفته و در حال وجد و طرب بر او راه بر بندد ولی بعد از انتقال به ایران و سفر به شیراز روزی ضمن دیدار با یکدیگر در طهران میگفت عجب اثری در شعر شعرا است، فضائی در عالم خیال به وجود می آورد که نظیر آن را در روی زمین به دست نمیتوان آورد.

یک سال بعد از این دیدار طهران در شهر دمشق شام درون دوا فروشی یا صیدنیّه کتخاله واقع در چهارراه پارلمان سوریه، تابلو کهنه ای در پشت قفسه ای قدیمی به چشم میرسید که بر آن نوشته شده بود.

«شراب اصل شیراز از اینجا بگیری.»

پس از پرسش معلوم شد خانواده کتخاله که از قدیم در شام دوا فروش و دواساز بوده اند و برای تقویت مزاج شراب شیراز تجویز میکرده اند و این تابلو برای جلب توجه مشتری در دواخانه نصب شده بود. گفتم شراب شیراز را از کجا نهبه میکردند؟ آقای کتخاله جواب داد:

از هرجا که کارگاه شرابسازی وجود داشت به دست می آمد ولی نامش برای جلب اعتماد مشتری «شراب شیراز» بود.

انتساب شیراز به باده و باده پیمانی و سبکروچی و خوشگذرانی از روزگار صفویه در خارج ایران شهرت یافت و وجود تجارتخانه ها و کارگاههای بازرگانی پرتغالی و هلندی و انگلیسی و فرانسوی در شهر شیراز که رابط میان پایتخت اصفهان و بندرعباس بود، شیراز را در خارج، شهر شراب و عیش و نوش قلمداد کرد در صورتیکه مهاجران شیرازی صده چهارم تا هفتم هجری در سواحل اقیانوس هند، شیراز را کانون علم و تقوی و دیانت و مردانگی و تمسک به دین معرفی میکردند و هنوز پس از گذشت قرنها در سواحل شرقی افریقا و جزائر مجاور آن گروه انبوهی از مسلمانان بومی منطقه نسبت شیرازی را به افتخار منشأ تذبذب و فضیلت عنصر اصلی خود حفظ کرده اند.

چند روز قبل کسی بوسیله تلفن میپرسید که به عقیده شما حافظ شراب میخورد یا نه؟ جواب دادم آیا شاعر شیراز باده گساری را به عقیده خود روا یا ناروا می دانسته است؟ گفت نمیدانم، شاید روا می شمرده.

پرسیدم: شما حافظ را پیرو چه عقیده ای میدانید. گفت، مسلمان. گفتم در اینصورت شراب را حلال نمیدانسته و در نوشیدن آن مرتکب امر خلافی میشده که شرع برای آن حد نازایانه معین کرده بود و شخصیت حافظ در شیراز و شهرت او در میان همشهریانش مانع از این بود به کاری پردازد که سزاوار تیب و تعزیر و تشهیر و کسب بدنامی گردد. بنابراین عقل حکم میکند کاری که موجب بدنامی و رسوائی شود از حافظ سرنمیزد.

طرف گفتگو پرسید تکلیف ما با این همه شرابی که در دیوان او جمع شده است چیست؟

گفتم شراب شعر است نه شراب شاعر. زیرا از قدیم درباره شعر موزون عروضی اعم از فارسی و عربی گفته اند: شیرین ترین آنها دروغترین آن است «أَعْدَبُهَا أَكْذَبُهَا» علاوه بر آن در وصف شاعر گفته اند:

میگوید آنچه را که از او سرنمی زند: «يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ». در این صورت شراب شعر و شاعریک حکم پیدا میکند و آن شراب خیال و تصور و مجاز و کنایه و ایهام است نه شراب مادی منظور. پرسید این دقت مضمون و ودقت وصف و وجود قرینه های اقتصاد زندگی و وقت شناسی و نظائر آنرا بر چه باید حمل کرد؟

گفتم در منطق ارسطو که پایه منطق فارابی و ابن سینا و خواجه نصیر و تفتازانی حاکم بر اندیشه فلسفی عصر حافظ است، قیاس شعری در سنجش حکم جداگانه ای دارد، و تفاوت شعر با نثر در همین است که نثر مبتنی بر وقایع است و شعر مفسر احساسات و عواطف است که منشأ کسب این عواطف غالباً در مطالعه اوصاف شاعران گذشته است. شاعر از سخن شاعر سلف خود

همواره مایهٔ فکر و روح و احساس میگرفته و در آنها تصرف میکرده و به شکل دیگری در می آورده است. شعر فارسی و عربی در دورهٔ ترقی تمدن و فرهنگ اسلامی صورت حقیقی منقول از احوال و افعال گوینده اش نبوده بلکه شاعر در آن همواره متأثر به آثار گذشته میشده است. بر همین اساس میتوان فرهنگ مضامین شعر را برحسب زمان زندگانی شعرا تنظیم کرد و یک مضمون را از رودکی تا خاقانی و حافظ در اوزان و ظروف مختلف شعری دنبال کرد و یافت و طبقه بندی نمود.

از لحاظ دیگر نباید اصرار ورزید در اینکه حافظ یا سعدی و نظامی و فردوسی، از کودکی هم واجد همان مزایای موقعیت و فضیلت و شخصیت دوران پیری خود بوده اند و چه بسا اگر زودتر از اجل مقدر جان سپرده بودند امروز در سخن بازمانده از ایشان چنین کیفیتی که موجود است دیده نمیشد. هر انسانی در طی مراحل مختلف عمر به اقتضای محیط زندگانی و عوامل مؤثر در شخصیت او تحول حال پیدا میکند. از خامی به گرمی و جوش و پختگی و سوختگی میتواند برسد بنابراین آدم خام یا گرم و جوشان را نباید با همان آدم پخته و سوخته یکی شمرد.

تفسیر شرایط و مقتضیات زندگانی میتواند از راه ندامت و توبه و نیکوکاری و تقرب به حق در ماهیت و شخصیت و موقعیت جدید زندگانی شاعر تفاوت پر فاصله ای از زمین تا آسمان به وجود آورد و همین تغییر و تأثیر در سخن سخنور تحول عظیم ظاهر میسازد و رابطهٔ روحی استواری در میان خواننده و شنوندهٔ سخن با شخصیت واقعی سخنور برقرار می کند.

این حافظی که مردم هر وقت در کار خود فرو بستگی می نگرند به سراغ دیوان او می روند و می گشایند تا تسلیت خاطر پدید آورد و راهی بسوی طمأنینه و استقامت باز کند حافظی نیست که بتوان سراغ او را از مشتریان میکده در دیر مغان گرفت چه برآورده پیر میخانه نمی تواند مقامی برتر از

منوچهری و فغانی و حسرت همدانی به دست آورد.

آنکه بخواهد لسان الغیب خلق پذیرفته شود باید از مراحل خامی و گرمی و جوش و خروش طبع بگذرد و به مرحله پختگی و کمال نفس درآید تا همچون حافظ مُراد دلها و نور چشم بصیرت صاحب‌دلان شود.

حافظ چه بوده و که بوده و چه کرده و چه خورده و کجا رفته و برگشته تا به مقام ادبی خود رسیده امری است که در آن نمی‌توان میبانی این کمال وجودی را بر جزء به جزء از روی اسناد تاریخی دریافت اما این تحول احوال چون سخن او درست در روز خود غزل به غزل ضبط شده نمی‌تواند این تحول از خامی به سوختگی را درست بنماید بنابراین هموطنان و همزبانان او حافظ را در مرحله کمال خود یافته و شناخته و بدو دل بسته‌اند.

این وجود کمالی حافظ است که مانند قمر تابان و درخشانی بر آن هسته‌های اولیه وجود او پزده‌ای از تقدس و پاکی و تقوی و فضیلت فروافکنده و سروکارما را با حافظی مربوط ساخته که می و معشوق و مطرب و سیر و صفا و بوسه و مغازله و معاشرت دیگر در سخن او نمی‌تواند مدلول لفظی و عینی داشته باشد بلکه برای درک فحوای آنها فرهنگ خاص باید نوشت چنانکه پرداخته‌اند در این مقام معنوی و روحانی است که حافظ لسان الغیب و رازدان و کلید بستگی کار می‌شود و به فرض آنکه از این مقام تنزل یابد و به صورت دستاربندی قباپوش که ریش و سبنت خود را در جام می گسلگون همچون تصویر قلمکاری عمر خیام کارگاه براسوی (یهودی فرانسوی) فرو برده باشد دیگر سزاوار چنین حسن ظن و اعتماد و رجائی نخواهد بود.

بسیار خوب، و وقتی حافظ خود جا خالی کرد و ورقت دیگر دیوان او هم از آن اعتباری که در پیش ملیونها ارادتمند پارسیزبان ایران و افغانستان و پاکستان و هندوستان و تاجیکستان و ترکستان و ترکیه و روسیه دارد تنزل مقام پیدا می‌کند و شمر مشکل گشای او خود مشکلی تازه درزندگانی برخی

کمسوادان طرح می‌کند. در این صورت مبارزه با جنبهٔ قدوسی حافظ به همان نتیجه‌ای می‌رسد که مبارزه با حکمت اخلاقی سعدی در طی یک صد سال راه خود را از هندی به ایران گشود و او را بدون توجه به موقع و مقام سخن، مبلغ دروغ مصلحت‌آمیز بشمار آورد.

فرض کنیم حافظ گدای خوشه‌چین خرمن احسان دولتمندان زمان و ستایشگر ایشان بود، یا آنکه حافظ آوازه‌خوانی بود که از راه مغنیگری و خوش‌خوانی به سرای بزرگان راه یافت یا آنکه حافظ کسی بود که هرچه از راه قرائت قرآن به دست می‌آورد در وجه باده و ساده میبرد؛ خت یا آنکه حافظ کسی بود که هرکس در شیراز بر او رنگ حکم می‌نشست او را می‌ستود، یا آنکه حافظ مرشدی نداشت که در میان صوفیه سلسله‌ای دراز برگردن او نهاده باشد، یا آنکه حافظ به دین اسلام و کلام خدا و احکام شریعت دلبستگی واقعی نداشت، و به قول شادروان دکتر شفق در مقایسهٔ فردوسی با حافظ در کنگرهٔ هزارهٔ فردوسی ۱۳۱۳ «جنگ هفتاد و دو ملت را عذر مینهد» زیرا چون حقیقتی در کار جهان نمی‌دید راه افسانه در پیش گرفته بود، بدانید که از اینهمه تعبیر و تأویل و تفسیر و تحویل و سنت‌شکنی تنها حافظ ضرر می‌برد نه آنچه منظور و مطلوب دیگران است.

به فرض قبول همه نسبتها و تحریفها و افتراهای قدیم و جدید دربارهٔ حافظ باید دانست که از وجود منوچهری و پیش از او و صفی‌الدین ارموی و عبدالقادر غیبی و حسن صبیح و ابن گمونه در قدیم و پیروان یا پادوان این گروه در عصر جدید هیچگونه زیبایی به تمدن و فرهنگ جهان اسلامی عاید نمی‌شود و حافظ هم از شأن و مقامی که برحق یا ناحق اکنون در جامعه مسلمانان پارسیزبان عالم یافته، فرو نمی‌افتد و جایی برای اینکه پارسیزبان

دیگری را در آن مرتبه قرار دهند باز نیماند. بلکه با سقوط یکی از ارکان استوار زبان فارسی در زادگاه او موردی برای عقب‌نشینی بیشتر زبان فارسی در برابر زبان انگلیسی باز خواهد شد^۱.



۱ - اشاره به مساعی برخی از عناصر خارجی و داخلی در دانشگاه پهلوی شیراز برای ترویج زبان انگلیسی است.

گفتار نهم

حافظ و زبان شیرازی

مرگب از دو برنامه مرزهای دانش

یکی از شنوندگان این برنامه هفتگی چندین ساله، پرمیسه است در صوتی که شما فارسی دری را زبان مردم کناره رود آمو و ساحل مرورود میدانید که به مرور زمان در طی هزار سال به تدریج عرصه پهناور کشور ایران و سکنه مختلف آنرا دربر گرفته است پس این صفت فارسی که همواره بطور مضاف یا مطلق بر آن افزوده میشود، با ناحیه فارس که شیراز در مرکز آن قرار دارد چه رابطه‌ای دارد؟

اینک به عرض همگان میرساند ضمن سخنانی که در طی هجده سال پخش این برنامه به عرض شنوندگان ارجمند رادیوی ایران رسیده بارها بدین موضوع در ضمن مطالب مربوط به زبان و ادبیات فارسی اشاره مقتضی شده ولی فاصله روزافزون زمان انتشار آنها و ظهور طبقه نوریافته‌ای از شنوندگان که به برنامه‌های گذشته گوش فرامدادند و یا آنکه شنیده‌اند و به یاد دارند و یا آنکه از یاد برده‌اند ایجاب میکند که در این پاسخ به تکرار برخی نکات و ارتباط میان آنها پردازد.

کلمه فارسی معرّب پارسی منسوب به نام پارس است که در اصل اسم طایفه‌ای از طوایف بزرگ آریئنی وارد به ایران بود که اول کار در جنوب غربی آذربایجان فعلی اقامت گزیدند و سپس به کوههای جنوب عراق عجم و شمال و خوزستان و فارس کنونی روی آوردند و جای نهی شده از خوزیها یا آتشانها و عیلامیها را گرفتند. اینان در دوره هخامنشی بزرگترین حکومت مقتدر گسترده‌ای را در فلات ایران و نواحی مجاور آن بوجود آوردند و در این دوره از تاریخ است که نام پارس بعد از نام ماد، از راه کتیبه، و نوشته های آشوری و بابلی و یونانی به گوش و چشم مردم جهان قدیم آشنا گردید.

سرزمینی که شامل بخش وسیعی از شمال شرقی دولت عیلام قدیم میبود به اعتبار اینکه محل نزول و اقامت دائمی پارسها یا پارسواها شده بود خود پارس خوانده شد و بعید نیست در فاصله این تغییر اسم و رسم بوده که به نام آشان هم خوانده شده است. آتسانی که در کتیبه بنیاد معبد مردوخ بابل، کوروش را شاه‌انشان میخواند و با هجوم و غنّه اسکندر، حکومت پارس در پی حکومت ماد از دایره نفوذ و غلبه کلی بیرون افتاد و نام پَرثَوو پارتیا و پارت و پهلَو و پهلّه جای فارس را گرفت. پارتی که نخست شامل قلمرو شمال شرقی فلات ایران میشد ولی بعدها بصورت پهللو و پهلّه و بردعه شامل جزء شمالی غربی از کشور بخصوص در پایان عهد ساسانی گردید.

ساسانیان که پس از بازگشت ساسان پنجم از مهاجرت درازمدت نیاکانش، از هند به ناحیه کرمان و پارس در جنوب فلات ایران روی آورد و پس از غلبه یکی از فرزندان او بر حکومت معلی استخر راه را برای غلبه بر اشکانیان گشوده بودند توانستند بار دیگر فارس را مرکز حکومت مقتدر این مرز و بوم سازند. نام پارس و پارسی را دوباره در سراسر جهان مشهور کنند، تا آنجا که کلمه پارس بر همه قلمرو و دستگاه تابع حکومت ساسانی اطلاق میشد و عربها هم مانند رومیان و سریانیان در همسایگی خود با این کشور در

روزگار پیش از اسلام، آن را به نام فارس معرب پارس و منسوب بدان را فارسی می‌خواندند. در حقیقت این اسم فارسی به معنی کشور ایران وارد زبان عربی هم شد و وقتی عربها فارس و فارسی میگفتند از آن ایران و ایرانی اراده میکردند.

طبیعی است این صفت و نسبت شامل زبان و دین و سایر امور مربوط به ایران هم میشد. در صدر اسلام که از آن خبر بیشتر داریم در فارس یا ایران زبانهای متعددی متداول بود که از آن میان زبانهای دری و پهلوی و خوزی و سُریانی و زبان قدیم دینی، معروف عرب شده بود. بنابراین فارسی دری و فارسی پهلوی و فارسی قدیم یعنی سه زبان معروفی را که در مرحله استعمال اولویتهائی پیدا کرده بودند، معرفی میکرد. ولی کلمه فارسی در اینجا به معنی عام خود که ایرانی باشد به کار میرفت و صفت دری و پهلوی و باستانی جنبه خاص زبان معهود را وصف میکرد. پس فارسی دری ربطی به مفهوم خاص فارس که ناحیه جنوبی فلات ایران باشد نداشته و نباید این اشتراک لفظی ما را به وحدت مفهوم دلالت کند.

شنوندگان محترم لابد شنیده‌اند که در هندوستان زردشتیان بومی گجرات را که در صدر اسلام بلکه پیش از اسلام هم ساکن نواحی غربی شبه قاره هند بودند و آشنائی آنان با زبان پهلوی و فارسی دری در فاصلهٔ صدهٔ نهم تا سیزدهم هجری از راه اعزام معلم و موبد از ایران بدان سامان انجام گرفته است در آن سرزمین پارسی و پارسیان هند نامیده میشوند. در صورتی که معرفت آنان به زبان فارسی در آن سرزمین همواره کمتر از فارسیدانی مسلمانان و غالب هندوان بوده و متون دینی خود را هم به زبان گجراتی که زبان ملی ایشان است میخوانند و مینویسند و محققان پارسی متأخر به اصالت هندی و سابقهٔ توقف نیاکان خود در هندوستان پیش از اسلام، نظر قطعی داده‌اند و بر افسانهٔ مهاجرتی که در صدهٔ یازدهم ضمن منظومه‌ای و

داستانی پرداخته شده خط باطل کشیده‌اند.

بنابراین، صرف لفظ فارسی نباید دلیل نسبت قطعی کسی یا چیزی به ناحیهٔ فارس در شمال خلیج فارس گردد و به اعتبار دیگری ممکن است منسوب دیگری را در نقطهٔ دیگری شامل گردد.

سه سال پیش، یکی از استادان پهلوشناس دانشگاه در مجمع سالیانهٔ بحث و تحقیق که جلسه‌های دورهٔ آن در دانشگاه ملی تهران تشکیل شده بود، این مطلب را طرح کرد که زبان فارسی دری در اصل زبانی مربوط به اقلیم فارس بوده و از راه دربار ساسانی تا شمال شرق ایران پیش رفته و زبان عمومی مملکت و ملت شده است. در همان جلسه این نکته را بدو خاطر نشان کردم که در سرتاسر قلمرو فارس نقطه‌ای و ایلی و کسبیه‌ای مربوط به پارس پیش از اردشیر و بعد از اردشیر تا کنون یافت نشده که به زبان فارسی دری یا لهجه‌ای نزدیک بدان از مقولهٔ طخاری و سُغدی سخنی گفته و یا نوشته باشد. همهٔ آثاری که از صوفیان و شاعران شیراز از صدهٔ سوم تا نهم هجری به یادگار مانده در قالب لهجه‌هایی از زبان پهلوی است. همهٔ قبایل صحرائشینی که در ناحیهٔ فارس به سر میبردند، اصطخری در *مسالک الممالک* خود، اکراد فارس میخواند. در گفتگوی بهرام چوبینه که خود را از نژاد اشکانی میشمرد با خسرو پرویز به شرحی که در *اخبار الطوال* دینوری و شاهنامهٔ فردوسی آمده، ساسان جد خسرو، گرد خوانده میشود و هنوز بقایای قبایل صحرائشین بومی فارس را لر می‌گویند که همچون گردان و لران دیگر، از پهلوی گویان ایران شمرده می‌شوند. شهرویه و شیرازی و نیریزی مانند آذریه و تبریزی از دویتهای پهلوی بوده‌اند که صورت عام آنها در کتابهای ادب به صورت فهلوی و فهلویه و فهلویات آمده است.

صرف نظر از نصرالله عبدالحمید منسوب به شیراز که مقیم غزنه بود و در خدمت غزنویان بسر میبرد و به زبان فارسی دری از او قصیدهٔ غزائی همتای

سخن منوچهری در دست است و نشان میدهد که او هم مانند مسمود سعد گرچه منسوب به بوم بَر پهلویگویان ناحیه پهلِه بوده است ولی در اثر هجرت و طول مدت اقامت در خراسان دریگوشده بود. نصرالله نیز متأثر به محیط زندگانی جدید بوده و وجود قصیده:

«سَقَى اللّهُ لَيْلًا كَصُدُغِ الْكَوَاعِبِ

بتان سینه چشم عنبر ذوانب»

او با نثر بلیغ کلّیله و دمنه اش خود گواه شدت تأثیر محیط زندگانی خراسان در اسلوب سخن او بوده است اما در میان نام شیراز با سخنش نمیتوان رابطه زمانی برقرار ساخت. آری از او گذشته در شیراز پیش از صده ششم هجری شاعری و نویسنده ای بنام در تاریخ شعر فارسی نمیتوان سراغ گرفت و تا ششصد و بیست هجری تنها از رفیع الدین مرزبان فارسی نامی در تاریخ شعرای دریگو دیده میشود که درست زمان حیات دقیق و محل تربیت و فعالیت ادبی او بر ما شناخته نیست. زیرا ملک ارسلان ممدوح او را نمیتوان با آلب ارسلان تطبیق کرد. در صورتیکه اصفهان و کرمان و همدان از صده پنجم با گسترش دولت ترکان سلجوقی و سقوط حکومت دیلمیان در پیش پای موکب شعر دری گشوده شد. ولی آران و آذربایجان از آن هم زودتر در ظل حکومت شدادیان و روادیان کرد و عرب زودتر از عراق و فارس به قبول زبان فارسی دری در آستانه شعر فارسی گردن نهادند.

چنانکه در این مقایسه که بر اساس قدیمترین تذکره شعرای فارسیگو یعنی لباب الالباب ترتیب داده شده، دیده می شود فارس و شیراز تا صده ششم هجری شاعری دریگونداشته بلکه در دوران حکومت خاندان زنگی بوده است که حدود واقعه هجوم مغول و ویرانی مهد زبان فارسی دری در شهرهای بزرگ ماوراءالنهر و خراسان و عراق، شیراز را مقصد آوارگان و گریختگان قرارداد و زبان فارسی دری درون مرزهای داخلی ایران پناهگاهی بومی یافت

که در آنجا لوای شعر دری را برافرازد و از آن میان شیخ سعدی را برانگیزد تا مقام سخن و میهن و مسکن خود را از دولت بوستان و گلستان و غزل، چندان فرابرد که گوئی شعر فارسی را وطنی جز فارس نبوده است. در صورتی که نثر گلستان سعدی صورت تکامل یافته همان نثری است که خواجه عبدالله انصاری از بنی سعد خراسان در هرات پی افکند. وقاضی حمیدالدین با تکلف، مقامات خود را در آن اسلوب پرداخت. اما سعدی که مجذوب سخن پند و اندرز ابوالفرج ابن جوزی استاد خود شده بود در میان شیوه بیان ابن جوزی در زبان عربی و فارسی منبج خواجه عبدالله انصاری و قاضی بلخی، اسلوبی تازه برگزید که در آن توانست فصاحت و بلاغت نویسندگی فقی را به کمان خود برساند نثری که از ۶۵۶ تا امروز مانند راهنما بلکه نمونه و سرمشق اصلی در پیش چشم فارسی زبانان و پارسی نویسان جهان قرار داده و معیار بلاغت زبان شناخته میشده است.

این معنی را تفسیری درخور است که به عرض شنوندگان باید برسد. خود میدانیم که این زبان فارسی متداول را در همه ابواب مختلف زندگانی، ما و همه ارباب قلم از راه گفتار و نگارش ادیبان و نویسندگان و شاعران و منشیان دیوانی و نویسندگان روزنامه‌ها و معلمان از راه درس فرا گرفته ایم ولی مردم بومی ولایات و ایالات ایران این زبان را از زبان پدران و مادران خود که به لهجه‌های مختلف محلی سخن میگفته‌اند نیاموخته‌اند، بلکه اساس تعلیم و تدریس فارسی در ابتدا و از آغاز بر متن گلستان سعدی قرار داشته است که کتاب نوآموزان فارسی خوان بود و مفردات و ترکیب عبارت را از روی آن می‌آموختند. هنوز هم کسانی هستند که دیباچه و برخی از حکایات گلستان را مانند شعر از بر میکنند و در موقع استشهاد به یاد می‌آورند و از حافظه می‌خوانند. بنابراین سعدی با وجودیکه زبان فارسی دری برای خود او ارمغان شعر و ادب وره آورد خراسان بود و زبان بومی که با همشهریان خود بدان سخن میگفت

همان زبان شیرازی مندرج در بیست سوم از مثلثات بوده است، همین زبان دری در زیر سر پنجه هنرمند و سخن آفرین او به درجه ای از شیوانی و رسائی و زیبایی و دلارایی رسید که تابش انوار آیینه برگردان اندیشه و خیال هنر آفرین او درخشنده تر از پرتو انوار ابتدائی شد که بر این آینه صیقلی میتافت.

زبان فارسی دری که از شعر و نثر سعدی هدیه پارسیگویان جهان شد چندان خوش و دلکش و دلپذیر اتفاق افتاده که به طور کلی کسی پیش از سعدی و بعد از سعدی با مراعات کلیه جوانب امر، از او برتر شناخته نشد. در حقیقت فارسی سعدی بود که برای زبان دری در شهر شیراز، میهن و مرکز و بلکه کانون تابش جدیدی را فراهم آورد و طوری در میان زبان فارسی دری و سرزمین فارس ارتباط و اتصال برقرار ساخت که امروز بازگشت آن به کانون اصلی اولیه اش در شمال شرقی ایران که متأسفانه زیر سلطه زبان ترکی جغتائی قرار گرفته است، کاری دشوار و دور از امکان عادی است.

مسلم است که امروز شیراز و اصفهان و کاشان بیش از بلخ و مرو و ترمذ با فارسی دری ره آورد دیرین خراسان و ماوراء النهر دمسازی و هم آهنگی دارد. چه در اینجا لهجه های دیرینه محلی برای قبول فارسی دری جا خالی کرده و از گردونه رواج و رونق خارج شده اند و در طی صدهای سیزدهم و چهاردهم هجری به تدریج فارسی دری از درون کتاب و کاغذ و دفتر به گوش و زبان مردم کوی و برزن بلکه دیه و روستا هم راه جسته و مانوس و مفهوم همگنان شده است در صورتیکه طول مدت استیلای تاتارها و ازبکان بر ماوراء النهر و حدود رود جیحون تا دریاچه خوارزم که قلمرو اصلی فارسی دری به شمار میرفت، این ناحیه وسیع را از دست تصرف دریگویان بیرون آورده و به ازبکان و ترکمنان و قرغیزان سپرده است که بعد از تحول اوضاع و نهادن زبان جغتائی به جای فارسی (همچون سابق) در مرحله کتاب و درس و روزنامه و امور دیوانی هم دیگر محلی برای تداول فارسی در محیط جدید

زندگانی خود سراغ ندارند.

استفاده از پشتو در بخش جنوبی مجرای آمو روز به روز حوزه استعمال زبان فارسی را در این سو هم تنگتر میکند و ممکن است در طی سی سال آینده آنچه را که در طول مدت سی سال گذشته در شمال آمو انجام گرفته در دره رود هیرمند نیز به موقع اجرا درآورد. مگر آنکه تاجیکهای کابل و غزنه و هرات مانند تاجیکان تاجیکستان این شعله فروزان دری دیرین را در آن مرز و بوم از دستبرد آفت خفقان و منع تداول، دور نگه دارند و به بلخ و بامیان همچون مرو شاهجان دولت زبان فارسی را به مقیاس روزگار چغانیان و سامانیان و غزنویان روزی برگردانند.

این پهلویگویان غرب و جنوب فلات ایران تنها کسانی نبوده اند که لهجه های محلی و زبانهای بومی خود را در راه پذیرش و گسترش زبان فارسی دری مخلصانه نثار کرده اند و با قبول و به کار بردن فارسی دری جای تهی شده از پهلویگویی را هموار ساخته اند بلکه هزاره های مهاجر جغتائی و تاتار که در عهد مغول و تیمور در کنار تاجیکان دریگوی هرات و غور و بامیان و غزنه و بدخشان رحل اقامت افکنده بودند و به زبان ترکی جغتائی سخن میگفتند زبان اصلی خود را در راه قبول زبان دری از دست دادند و زبان فارسی را که از دهان تاجیکان همسایه و همبوم آموخته اند به جای ترکی جغتائی نهادند و امروز در سراسر کشور همسایه و برادر افغانستان این هزاره های مغول نژاد هستند که با حفظ کامل چهره های تاتاری دسته معتبری از فارسیگویان آن سرزمین را تشکیل میدهند. دسته های کوچکی از این هزاره های دریگو از آنسوی مرز در دوره حکومت امیر عبدالرحمن خان متمکار و بعد از آن نظر به علایق مذهبی به خراسان کوچیده در اطراف مشهد امام رضا (ع) سکونت اختیار کرده اند.

حقیقهٔ زبانی که امروز فارسی دری خوانده میشود زبان خاص و موروث

هیچ دسته‌ای از ملت ایران نیست که تعلیم و تعلم و کتابت و تکلم بدان از طرف آن دسته در یگوبر دسته‌های دیگر ملت تحمیل شده باشد. بلکه زبان برگزیده و پسنیده قاطبه ملت ایران است که گبری و گیلی و آذری و گُردی و قزلباش و ترکمن و تاجیک و کوچ و بلوچ و سیگزی و نازیک آن را برای سهولت تفهیم و تفاهم با یکدیگر اختیار کرده و در استعمال آن احساس همفکری و همنظری و همراهی و هم‌آهنگی و یگانگی میکنند.

در دنبال این بحث مقدماتی درباره اصل و مبداء فارسی دری اکنون به زبان شیرازی در سخن حافظ میپردازیم و میگوییم:

«شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست» و باید دانست علاوه بر یک غزل عربی هشت بیتنی که از گفتار حافظ در دست است و قدرت شاعر را در زبان عربی همچون شعر فارسی دری ثابت میکند از چند ملمعی که در دیوان او دیده می‌شود، یک غزل مُلّمع مرکب از ابیاتی است که حافظ به سه زبان و در یک وزن و قافیه سروده است به عربی و فارسی و شیرازی.

اندرابی در نسخه جامعه نامی، این غزل را از جزء شیرازی آن جدا کرده و برداشته و تنها دو جزء عربی و فارسی را چاپ کرده و قدسی هم به پیروی او چنین نشر داده است. در غالب نسخه‌های چاپ سنگی ایران و هند بر همین منوال از ضبط جزء شیرازی غزل خودداری کرده‌اند.

نخستین بار مرحوم قزوینی به ضبط الفاظ شیرازی آن ملمع یا مثله همت گماشت و اگر دیگری درباره این غزل بحث مستقلی کرده باشد متأسفانه هنوز ندیده‌ام و کار او را خود تحقیقی جامع میدانم.

اینک غزل ملمع و ترجمه آن از عربی و شیرازی به فارسی:

سَبَبْتُ سَلْمَى بِضِدْعَيْهَا فُوَادَى

و رُوْحَى كَلِّ يَوْمَ لَسَى تُنَادَى

ترجمه: سلمی با دوزلف گوش پوش خود دل مرا برده و جانم هر روز

مرا به بانگ بلند فرا می خواند:

خدا را بردل مسکین بخشای

وَاصِلِنِي عَلَى رَغْمِ الْأَعْدَاءِ

ترجمه: برخلاف میل دشمنان مرا به وصال برسان.

آمن انکرتنی عن عشق سلمیٰ

تُرْأَوَّلِ اَوْنِ رُویِ نِهْکُورِ بُوادی

ترجمه: ای کسی که مرا از عشق سلمی باز می داری. تو از اول آن

روی نیکو را باید دیده باشی

که همچون مُت بیوتن دل وای ره

غَرِيقُ الْعِشْقِ فِي بَحْرِ الْبُودَاءِ

ترجمه: دل تو همچون دل من یکباره باید باشد در دریای مودت غرقه

دلباختگی.

وپی ما چنان غرامت بسپریمن

غَرَّتْ يَكْ وِي رُوشْتِي اَز اَمْسَادِي

ترجمه: به صفی پابوسان جزا دیده ما را بسپار اگر تو یک خلاف و

بیروشی از ما دیدی

(غم این) دل بوانت خورد ناچار

و غمرنه واپسنی آنچه نشادی

ترجمه: ناگزیر غم این دل را تو باید بخوری

وگرنه باید ببینی آنچه شایسته دیدن تونیست.

نگارا در غم مسودای عشقت

تَوَكَّلْنَا عَلَى رَبِّ الْعَمَّادِ

ترجمه: برپروردگار این بندگان توکل میکنیم

دل حافظ شد اندر چین زلفت

بَلَّيْلٍ مُّظَلِّمٍ وَاللَّهِ هَادِي

ترجمه: دل، حافظ درون چین زلف تو رفت در شب تیره و تاری که
خدا رهت ما باشد.

پژوهش در اطراف کلمه‌ها و جمله‌های زبان شیرازی با مقابله و مقایسه آنها یا شیرازیه‌های شمس شیرازی و گفته‌های شاه داعی در صلاحیت استاداتی است که در این راه سابقه کار تحقیق در زبان‌شناسی دارند و غرض ما در اینجا آشنا کردن دوستان حافظ تنها با زبان شعر بومی شیرازی حافظ میباشد.

ابیات این غزل در نسخه‌های خطی مأخذ چاپهای معتبر مذکور از حیث روایت و ترتیب اختلاف دارند و آنچه در اینجا به عرض شنوندگان رسید صورت منتخبی داشت و کسانی که بخواهند به تفصیل در آن بنگرند، باید به چاپهای قزوینی و جامع نسخ و چاپ جدید تبریز و سایر چاپهای دیوان مراجعه کنند. تفاوتی که میان مثلثات سعدی یا ملمع سه‌زبانه شیخ سعدی با غزل ملمع فارسی و تازی و شیرازی حافظ وجود دارد، قدرتی است که حافظ در ترکیب و تجزیه معنی منظور در میان مصراعهای غزل در سه زبان با کمال زبردستی نشان داده است. چنانکه از مجموعه ابیات، یک مطلب مربوط استخراج میگردد. در صورتیکه مثلثهای سعدی تقریباً صورت تکرار معانی را در سه زبان دارد و از این ارتباط قویم حافظی بی‌نصیب است.

وجود این نمونه سخن شیرازی در شعر حافظ و بسحق اطمینان معاصرش و نظایر آنها در شعر سعدی و ملاقطب و شمس شیرازی و بعد از حافظ در شعر داعی شیرازی به مقدار وافر، چنین خاطر نشان میسازد که زبان بومی شیرازی یا فارسی خاص مردم فارس تا صده نهم بر منوال صده چهارم هجری مشتق از زبان پهلوی رایج در شمال و شرق و مرکز و جنوب ایران بوده که در هر محلی

به صورت لهجه مخصوص محلی درآمده بود و به نام آن محل منسوب بود. مانند شیرازی و کازرونی و لاری، شبانکاره‌ای و خوزی و لری و کردی و آذری و طبری و رازی و اصفهانی و زنجان‌ی و اردستانی. دنباله این وضع در آثار ادبی ایران از عهد صفویه با توزیع ترکان قزلباش و تعمیم زبان قلمبند دری در سراسر کشور، بتدریج روبه استقرار یگانگی و زوال آثار چندگانگی میرفت تا در عصر قاجاریه که موجبات توحید زبان از راه تعمیم کامل زبان فارسی کتابی فراهم آمد.

گفتار دہم

درآمدی بر

عزل عربی حافظ

وقتی دیوان حافظ را باز کنید نخستین غزلی که دفتر سخن بدان
گشوده می‌شود در حرف قافیه الف، با این مصراع آغاز می‌گردد:
«الا یا آیتها السّاقی آدر کاساً و ناولها»

که شعر عربی فصیحی است ولی از مصراع دوم به بعد همه بیت‌های
دیگرش به زبان فارسی دری است.

با وجودیکه تنظیم غزلها در دیوان حافظ برحسب حرف اول از بیت
اول با حرف قافیه از ابیات ترتیب می‌یابد و در هر دو صورت چنین اقتضا
می‌کند که این غزل از آغاز دیوان به صفحات بعد از آن منتقل گردد، گویا
برطبق سنتی نامعلوم و قدیمی که شاید به روزگار زندگانی خود شاعر برگردد
این غزل که جای اصلی آن باید در صفحه‌های بعد از صفحه اول دیوان باشد
در همه روایتها و نسخه‌های موجود، در صدر غزلیات حافظ جای دارد و کارنامه
سخن او را با مصراع‌های عربی آغاز می‌کند که همین «الا یا آیتها السّاقی
آدر کاساً و ناولها» باشد به این معنی که همان ای ساقی جام را به گردش
درآور و آن را بده که عشق در آغاز کار آسان بود ولی به دشواری درافتاد.

عجب است این دیوانی که با مصراع عربی مزبور آغاز میگردد تا حرف قافیه میم، دیگر به زبان عربی در آن بیتی و مصراعی دیده نمی‌شود و در غزلهای قافیه میم و ها و یا شش غزل ملمع فارسی و عربی و یک غزل ملمع به زبانهای عربی و فارسی و شیرازی و یک غزل هشت بیتی به زبان عربی در آن یافته می‌شود. غزلهای ملمع را در غالب نسخه‌های خطی قدیم و جدید از شعر حافظ ثبت و ضبط کرده‌اند اما غزل عربی تنها در برخی از نسخه‌ها یافته می‌شود. بعد از آنکه چاپ دیوان حافظ در هند و ایران و عثمانی و مصر متداول گردید، ناشران و کاتبان توجهی درباره نقل این غزل عربی کامل نداشتند تا آنکه در چاپ چهارم مطبوعه نامی لکنهو که از دیوان حافظ در سال ۱۳۲۲ هجری صورت گرفت به نقل این غزل با اختلاف صوری که در نسخه‌های بی‌نشان مرجع ناشر، وجود داشت مبادرت ورزیدند و زمینه را برای جستجو در اینکه آیا این غزل از حافظ هست یا نیست، فراهم آوردند.

بدین سان در نسخه جامع دیوان حافظ که هفتاد و شش سال پیش به سعی و اهتمام یکی از فضلای هندوستان به نام سید جلال اندرابی در مطبوعه نامی لکنهو با مراجعه نسخه‌های متعدد خطی و چاپی به چاپ رسید و پیش از انتشار نسخه‌های تحقیقی در پنجاه سال اخیر همواره برای مراجعه کنندگان مرجع معتبری شناخته می‌شد و با وجود نشر نسخه‌های جدید هنوز اعتبار و اهمیت خود را از دست نداده است، غزلی در صفحه‌های ۲۴۳ و ۲۴۴ نسخه به زبان عربی چاپ شده که ناشر در حاشیه توضیح می‌دهد که «این غزل در نسخ مطبوعه یافته نشد» بدیهی است وجود این غزل در نسخه قدسی با این ملاحظه ناشر و مصحح اندرابی منافاتی ندارد زیرا تا آن تاریخ هنوز نسخه چاپ قدسی در بمبئی و خلاصه نسخه جامعه در مطبوعه کریمی بمبئی انتشار نیافته بود که شاهد چاپ این غزل باشند.

اندرابی در خاتمه طبع نسخه جامعه که چهارمین نسخه چاپ مطبوعه

نامی از دیوان خواجه محسوب می‌شود از گردآوری صد و چهار نسخه خطی و چاپی به وسیله خواجه قطب‌الدین احمد صاحب مطبعه نامی، برای تهیه نسخه صحیح و جامعی از دیوان حافظ سخن می‌گوید ولی مانند ناشر متن چاپ کلگتته شاهنامه، از مشخصات نسخه‌های مورد استفاده خود، یادی نمی‌کند و بدین ترتیب معلوم نمی‌کند که غزل عربی مزبور از کدام نسخه قدیمی یا تازه گرفته شده است و همین امر جای بحث درباره آن را از حیث اصالت و قدمت باقی می‌گذارد.

مرحوم قزوینی که در ۱۳۲۰ شمسی بهترین مجموعه از نسخه‌های قدیمی موجود و معروف را در زیر نظر داشت و بدانها مراجعه میکرد به چاپ این غزل نپرداخت و در نسخه‌های دیگری هم که براساس متون کهنه تاکنون انتشار یافته به ذکر آن نپرداخته‌اند. شادروان پیرمان هم ناگزیر آن را از چاپ قدسی بمبئی برگرفته بود که آن هم به نوبه خود بایستی مرهون همت چاپ نامی لکنهو محسوب شود. ولی آقای فرزند در جامع نسخ حافظ خود این غزل را از نسخه جامعه اندرابی و چاپهای قدسی و پیرمان نقل کرده که مأخذ کار دوم و سوم همان چاپ نامی و مأخذ نامی هم نسخه نامشخص خطی بوده است. فرزند علاوه بر این سه مأخذ چاپی آن را در نسخه‌ای خطی مربوط به صده دهم هجری که از مأخذهای کار او بوده یافته است.

در نسخه‌های دیگری که براساس نسخه‌های کهنه در سالهای اخیر انتشار یافته باز از غزل ذکر نرفته است. مانند نسخه چاپ آقایان جلالی و نذیر احمد و مجموعه حافظ خراباتی آقای همایون فرخ که هر دو به نسخه‌های کهنه نویافته دسترس داشته‌اند. اخیراً نسخه‌ای از حافظ تازه چاپ مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران تابع دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز که براساس سه نسخه قدیمی مورخ به سالهای ۸۱۳ و ۸۲۲ و ۸۲۵ موجود در کتابخانه‌های ترکیه به تصحیح آقایان رشید عیوضی و اکبر بهروز از استادان آن

دانشگاه انتشار یافته است به دستم رسید که در آن غزل عربی «أَلَمْ يَأْنِ لِلْأَحْبَابِ أَنْ يَتْرَحَمُوا» به نقل از نسخه ۸۲۲ هجری ترکیه درج شده است. پیش از انتشار این نسخه در حاشیه صفحه ۷۳۳ و ۷۳۴ از جامع نسخ فرزاد به دست خط خودم به نقل از نسخه‌ی مورخ ۸۲۴ اختلاف عبارتی در این غزل نقل کرده‌ام که به یاد ندارم از روی چه مأخذی برداشته‌ام ولی صورت ضبط کلمات آن درست بر روایت نسخه «م» ۸۲۲ مأخذ چاپ دانشگاه آذربادگان تطبیق می‌کند.

حال به نقل صورت مضبوط نسخه «ر» در چاپ اهدائی دانشگاه آذربادگان پس از تطبیق با نسخه جامع لکنهومی پردازد و هر بیت را با ترجمه فارسی آن بدرقه می‌کند:

پیش از اینکه متن غزل خوانده شود خود را ناگزیر از یادآوری این نکته می‌داند که در دیوان حافظ چند غزل ملمع عربی و فارسی وجود دارد که از نظر فصاحت و بلاغت بر این غزل برتری دارند و بنا به تشخیص عرب‌زبانانی که به شعر فارسی آشنائی دارند همین نمونه ناچیزی که از سخن تازی شاعر شیرین سخن شیرازی در دست داریم نشان می‌دهد که تسلط خواجه حافظی که شیراز بدو اجازه سیر و سفرهای دور و دراز را نمیداد بر شعر عربی از نظر بصیرت فنی کمتر از شیخ سعدی نبوده که بخش عمده عمرش در میان اعراب بغداد و شام و مصر و حجاز و یمن گذشته بود.

اینک برای اینکه شنوندگان را با اصل غزل و مفاد آن بیشتر مأنوس سازد به نقل عین شعر و ترجمه آن به فارسی مبادرت می‌ورزد:

أَلَمْ يَأْنِ لِلْأَحْبَابِ أَنْ يَتْرَحَمُوا

وَلِلْمُتَأَمِّقِينَ أَلْمَهْدِ أَنْ يَنْخَنَمُوا

آیا موقع آن نرسیده است که دوستان بیخشنند و طلب رحمتی بکنند و پیمان‌شکنان بر کرده خود افسوس بخورند.

أَلَمْ يَأْتِهِمْ أَنْبَاءُ مَنْ بَاتَ بَعْدَهُمْ
 وَفِي صَدْرِهِ نَارُ الْأَسَى يَتَفَرَّمُ
 آیا بدانان خبر کسی نرسیده که پس از ایشان برجاماند و در سینه اش آتش اندوه
 زبانه می کشید؟

حَكِي دَمْعُ عَيْنِي مَا الْجَوَانِحُ أَضْمَرْتِ
 فَمَيْلًا عَجَبًا مِنْ ضَامِيَتِي يَتَكَلَّمُ
 اشک چشم من چیزی را که درون سینه نهفته است فاش میسازد و چه شگرف
 است لال خاموشی که سخن میگوید!
 أَسَى مُوسِمُ السَّيْرُوفِ زَفَا خَضْرَتِ الرَّبِي
 وَرَادَفَ مَجْرَاهُ الْعُدَامِي تَرْتَمُوا
 هنگام نوروز فرا آمد و تپه ها جامه سبز پوشیدند و باده پیمایان در رهگذار آن
 به نغمه سرائی پرداختند.

شُهُورٌ بِهَا الْأَوْطَانُ رُتِقَضِي مِنَ الصَّبَا
 وَفِي شَأِينَا عَيْشُ الرَّبِيعِ مُحَرَّمٌ
 ماههائی که در آن آرزوهای جوانی برآورده میشود و در وضع و حال ما
 زندگانی بهاری با بی نصیبی و ناروائی همراه است
 بَنِي عَمِيْنَا جُودُوا عَلَيْنَا بِجُرْعَةٍ
 وَ لِلفَضْلِ أَسْبَابٌ بِهَا يَتَوَسَّمُ.
 ای عموزادگان ما جرعه ای به ما بیخشید چه فضیلت و بزرگواری را وسایلی
 است که بدان شناخته میشود

وَيَا مَنْ عَلَا كَلُّ السَّلَاطِينِ نَطْوَةٌ
 تَرَحَّمْ جَزَاكَ اللَّهُ بِالْخَيْرِ مَقْنَمٌ
 ای کسی که گاه حمله از همه پادشایان برتری رحمی کن که خداوند ترا
 به دست آوردی نیکو پاداش بدهد.

لِكُلِّ مِنَ الْخُلَآنِ وَجَدٌ وَيَمَمَةٌ

وَ يَلْحَظُ الْمَسْكِينِ فَشَرٌّ وَمَسْفُورٌ

برای هریک از دوستان اندوخته و خواسته‌ای مییابد، و بی بهره حافظ مسکین نهیستی و زیان‌زدگی است.

این غزل که مأخذ اصلی نقل آن در نسخه جامعه چاپ نامی معلوم نیست که از روی کدام نسخه خطی گرفته شده، در یکی از نسخه‌های اساس چاپ فرزاد که مربوط به صده دهم بوده وجود داشته است و قدیمتر از آن در نسخه خطی کتابخانه روان کوشک ترکیه که تاریخ صریح ۸۲۲ دارد نیز دیده میشود. بنابراین مانند سایر غزلهای معتبر دیوان حافظ از قدمت و اصالت لازم برخوردار است و نمیتوان آن را از مقوله ملحقات افزوده شمرد.

با پیدایش نسخه‌های کهنه دیوان حافظ که در صده نهم نوشته شده این نکته به تدریج خاطر نشان اهل تحقیق گردید که به صرف وجود یا عدم غزلی یا روایتی در یک یا چند نسخه معدود نمیتوان درباره آن نظر قطعی داد و باید در جستجوی یافتن مدرک تازه‌ای بود تا وضع غزل و بیت و عبارت مسطور را روشن کند.

باید بیاد آورد که خالی بودن عده‌ای از نسخه‌های قدیمی دیوان حافظ از مقدمه قدیم دیوان که به قلم شمس‌الدین محمد گلندام نویسنده سختور شیرازی بر این دیوان نوشته شده در بادی امر به نادرست بودن مقدمه و سپس به ساختگی بودن شخصیت مقدمه نگارزمینه بخشید. تا آنکه نسخه قدیمی دیوان هندی که مشتمل بر مقدمه و موزع به ۸۲۴ هجری بود به وسیله آقایان جلالی نائینی و نذیر احمد به چاپ رسید و نشان داد که فقدان مقدمه در نسخه‌های قدیمی دیگر دلیل عدم اصالت آن نیست. پس از آنکه معرفی شخصیت شمس‌الدین محمد گلندام شیرازی نویسنده مقدمه در کنگره جهانی سعدی و حافظ شیراز در سال ۱۳۵۰ معلوم ساخت که این موضوع مخلوق و محصول

دوره صفویه نبوده بلکه گُلندام شاعر و مُنشی از رجال همعصر حافظ بوده که در خدمت امرای آل مظفر به عمل دیوان اشتغال داشت و پس از سقوط امرای خانواده مظفری و خروج از دایره عمل به شیراز بازآمد و به کارهای ادبی میپرداخت و شهرت او به درجه‌ای رسید که در عهد فرمانروائی سلطان ابراهیم میرزا پسر شاهرخ یکی از شعرای بنام شیراز شناخته میشد و شعر او در دفتر اشعار ستایشگران این امیرزاده نقل میگردد.

بنابراین در سایر موارد مربوط به حافظ و شعر او باید در انتظار به دست آمدن نسخه‌های قدیمی دیگری از دیوان او میبود تا به کمک آنها غبارشبهه از روی غالب موارد قابل توجه برداشته شود.

چنانکه دیدیم غزل عربی «ألم یأین لآحباب ان یترحموا» پس از مراجعه به نسخه ۸۲۲ که یکی از سه نسخه اساس چاپ دانشگاه تبریز بوده در حظیره غزلیات قدیم خواجه درآمد.

حال باید دید که غزل مزبور مربوط به کدام دوره از شاعری خواجه حافظ بوده است. در این غزل از پادشاهی که سطوت او برتر از همه پادشاهان بوده یاد میکند و حافظ را فقیر مسکینی می‌شمارد که بر ثروت و نعمت یاران خود غبطه میخورد.

از خداوندان نعمت و بخشش درخواست جرعه‌ای میکنند و از اینکه زندگانی او در موقع رفع نیازمندیها و برآمدن آرزوی دیگران از جوانی، دستخوش ناروانی‌های ماه حرام بوده گله می‌گذارد. در این سخن هیچگونه آثار حکمت و عرفان و بلند پروازیهای روحی و فکری دوران اخیر عمر حافظ دیده نمیشود و به گفته‌های دوران جوانی او که در دوره سلطنت آل اینجو سروده شده است شباهت بیشتر دارد.

آقای همابون فرخ در جلد اول از مجلّدات پنجگانه شرح کلان خود بر غزلیات حافظ در مورد شرح و تفسیر غزل معروف «ساقی حدیث سرو و گل و

لاله می‌رود. وین بحث بر تِلاَیْةُ غَسَّالِه می‌رود، پژوهشی دارد که در ضمن آن نتیجه می‌گیرد که سلطان غیاث الدین منظور خواجه در این غزل، برادر بزرگتر از شاه شیخ ابواسحق سلطان غیاث الدین کیخسرو بوده است که در فاصله سالهای ۷۳۶ و ۷۳۸ بر فارس حکومت می‌کرده است (در ظاهر از طرف برادر بزرگ خود).

شاید عدم توجه پژوهندگان دیگر به این موضوع، مربوط بدین نکته بوده که برای حافظ تصور وجود سابقه سخنوری پیش از روزگار سلطنت شاه شیخ ابواسحق نمیشد و با وجود اشاره‌ای که در قطعه‌ای به نام مسعود انجو و شه سلطان جاندار از سرداران تابع خاندان انجو، میکند، توجه به غیاث الدین کیخسرو را که دوران کَرّ و فَرّ او در اثنای مدت سلطنت مسعود شاه برادر بزرگش قرار داشت، موردی برای تطبیق بر آن نمی‌یافتند ولی عدم امکان تطبیق غیاث الدین در غزل مزبور بر غیاث الدین پادشاه بنگان و غیاث الدین آل مظفر عاقبت به همین احتمال که غیاث الدین کیخسرو انجو باشد مجال بیشتری می‌بخشد که در روزگار جوانی خواجه بر شیراز مستولی بوده است.

آقای همایون فرخ با استمداد از آثار بازمانده از فریدون عکاشه شاعر و منشی آل انجو مناسبتی برای تعیین هنگام سرودن غزل مزبور در آغاز بهار برای حدیث سرو و گل و لاله در موسم نوروز از سال ۷۳۷ پیدا میکند و در ضمن بحث، این زمینه را به دست می‌دهد که بتوان هنگام نظم غزل عربی را هم بر آن تطبیق کرد.

در غزل عربی خواجه منظره بهار سبز و خرم را در نوروز نورسیده با شور و نشاط جوانان در آن موقع وصف میکند چنانکه مدلول غزل عربی را بیش از غزل فارسی مهود با مقتضیات نوروز سال ۷۳۷ موافق می‌سازد. توجه به سادگی مضمون و درخواست جرعه و حدیث جوانی و تهیدستی و رشک بر مُتَنَمَنان و نزول سطح اندیشه در سخن، همه قرینه است که غزل عربی از

کارهای آغاز جوانی و شروع او به سخنرانی بوده است. شاید عدم اقبال معاصران به قبول و انتخاب و روایت آن، حافظ را به انصراف از سرودن شعر عربی وادار ساخته باشد که عرصه عمل خود را در این زمینه به چند ملمح کوتاه محدود ساخته است.

وجود کلمه بنگاله در قافیه یکی از ابیات غزل «ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود» ذهن پژوهنده‌ای را در آغاز امر به سوی سلطان غیاث‌الدین هندی متوجه ساخته و به عدم توافق زمانی میان عصر شاعری حافظ و حکومت طرف دیگر نیندیشیده باشد.

آنچه که پیش از همه در این غزل مورد نظر پژوهندگان بوده همانا موضوع ثلثه غساله است که غالباً آن را به قضاپای عرفانی درآمیخته و از جنبه صوری و مادی آن چشم پوشیده‌اند و غسل را در مراتب تصفیه قلب دانسته‌اند. در جنگی از منشآت عبدالعلی طالقانی که در دوره صفویه در هندوستان میزیسته مطلبی در باب ثلثه غساله به نقل از غیاث‌الدین محمود شارح مجهول ابیات مشکل دیوان خواجه حافظ نوشته شده که نقل آن خالی از فایده و مناسبت نخواهد بود:

«ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود

وین بسحت بر ثلثه غساله می‌رود»

خواجه حافظ را لسان‌الغیب می‌گویند. و رای طور شاعری او را طوری است چنانکه مولانا میگوید:

شعر چه باشد بر من تا که از اولاف ززم

هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا.

او در میان شعرا بی‌همناست و هرگز مثل او در میان این طایفه صاحب طوری و مشربی نبوده است. معارف الهی و حقایق نامتناهی را در لباس صورت شعر کسی چون او خرج نکرده است و عرض و عمق اسرار را وقوف

دارد.

اکنون بدان که حکمای یونان را در آداب شرب اصطلاحی بوده است. علی الصباح سه کاسه شراب میخوردند و آن را ثلثه غساله میگویند چه که غسل معده میکند و بعد از طعام، پنج کاسه میخوردند که هضم طعام میکند و آن را خمسۀ هاضمه میخوانند و بعد از هضم طعام هفت کاسه میخورند و آن را سبعة نائمه میگویند که در خواب میروند. حالا صفت نشوونمای و صفت بهار میکند که صفت گل و لاله در حالتی رود که طیب النفس شده ایم و آن بعد از ثلثه غساله میباشد خصوصاً در صباح بهار».

قدیمترین مآخذ کتب

شعر حافظ

چهل و اندی سال پیش از این که مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی مؤسس کتابفروشی کاوه طهران، چاپ جدیدی از دیوان خواجه حافظ را براساس نسخه قدیمی تاریخدار خود با حروف سریبی در ایران انتشار داد؛ هنوز در محافل ادبی طهران و کتابخانه‌های معروف داخل و خارج ایران نسخه دیگری از دیوان حافظ که تاریخ تحریر آن بر هشتصد و بیست و هفت هجری یعنی سال کتابت نسخه ملکی خلخالی مقدم باشد، شناخته نشده بود و آنچه که از راه فهرستها یا اطلاعات افراد درباره نسخه‌های قدیم از این دیوان به دست آمده بود همانا وجود نسخه‌ای مورخ به ۸۴۳ در آکسفورد و نسخه دیگر به تاریخ ۸۵۵ در لندن و نسخه سومی مکتوب به سال ۸۵۷ در پاریس بود.

پانزده سال بعد که مرحوم میرزا محمدخان قزوینی به دستگیری دکتر قاسم غنی دست‌اندرکار چاپ محققانه‌ای از روی همان نسخه خطی خلخالی برای وزارت فرهنگ بود، با وجودی که نسخه‌های قدیمی و جدید متعددی را در اختیار خود گرفته بودند بازهم نسخه‌ای قدیمتر از دیوان حافظ متعلق به خلخالی که دارای تاریخ مضبوط حرلی یا رقمی باشد در دسترس خود نداشتند.

انتشار چاپ حافظ منسوب به قزوینی در ۱۳۲۰ شمسی که اختلاف روایتها و قرائت‌های قدیمی را در متن کتاب حفظ و نقل کرده بود، و احیاناً صورت لفظی شعر حافظ با آنچه در ضمن مراجعه و مطالعه نسخه‌های چاپی و خطی متداول مانوس خاطرها شده بود تفاوتی داشت، بالتبع موضوع تحقیق و تطبیق متون مختلف دیوان حافظ را تصمیم بخشید و روز به روز بر شماره کسانی که در جستجوی نسخه‌های کهنه دیوان حافظ و یا در تکاپوی روایات نادر و فراموش شده بودند، می‌افزود. تا آنکه جنگ جهانی دوم به پایان رسید و اوضاعی پدید آمد که برای عده‌ای از هموطنان ما مجال سفرهای دور و دراز به خارج و توقف مدتی در کشورهای شرقی و غربی فراهم آورد و برخی از این طبقه در گنجینه‌های کتب اروپا و ترکیه به نسخه‌های کهنه و نویافته‌ای از دیوان خواجه دست یافتند. که تاریخ تحریر آنها بر سال ۸۲۷ نسخه خلخالی مقدم شمرده میشود، چنانکه فعلاً صورت عکسی از نسخه‌های مجمل و مفضل وزبده و عمده دیوان حافظ که از ۸۲۵ تا ۸۰۵ تاریخ تحریر دارند در پیش کسانی که به اعمال دقت خاص در تهیه متن جامع و صحیح و ممتازی از آثار خواجه اظهار علاقه میکنند، گردآمده است.

نکته‌ای که در ضمن مراجعه اجمالی از کیفیت شمول و تنظیم این نسخه‌های قدیمی و نظایر آنها مستفاد شده و میشود، این است که قالب نسخه‌های متقدم بر ۸۲۷ از حیث کمیت شعری جامع و کامل نبوده و شامل جزئی یا اجزایی از سخن حافظ بوده‌اند و از حیث کمال محتوی و وحدت شکل تدوین و تنظیم هنوز نسخه‌ای بدست نیفتاده که به پایه نسخه خلخالی برسد. با وجود این، چون دیوان شاعر مشتمل بر غزلها و هرغزلی در حکم واحد مستقلی از سخن خواجه است، میتوان از همه نسخه‌های کهنه‌ای که حتی شامل یک یا چند غزل از شعر حافظ باشد در کار مقابله و تصحیح و تکمیل دیوان کامل و صحیح خواجه، استفاده کرد.

این کوشش عمومی دنباله دار نوید می‌دهد که در آینده به نسخه‌های جانب و جامع و سودمند دیگری از این دیوان در ایران و افغانستان و پاکستان و هند و مصر و ترکیه و جماهیر شوروی بتوان دسترسی پیدا کرد و از درون کتابخانه‌های خصوصی طهران و شهرستانهای ایران نسخه‌های کهنه و نزدیک به زمان زندگی شاعر بدست آورد. اکنون جای اظهار بسی تأسف است که از آن مجموعه نسخه‌های خطی کهنه‌ای که اشخاص مختلف برای تسهیل امر طبع دیوان، در اختیار دکتر غنی قرار داده بودند و مورد استفاده مرحوم قزوینی قرار گرفت، حتی به وجود یکی از آنها در پیش کسی نمیتوان پی برد. مثلاً نسخه کهنه‌ای که نخجوانی به غنی هدیه کرده بود و در چاپ قزوینی به نسخه نخ موسوم است و در تنظیم غزلها وضع خاصی داشت و غزلیات را به قدیم و جدید تقسیم میکرد، اگر دردست بود پژوهنده را میتوانست به کیفیت دوره‌های مختلف جمع‌آوری شعر خواجه رهبری کند و از اعتبار قصه جمع‌آوری دیوان پس از مرگ شاعر، بکااهد.

علاوه بر نسخه‌های مستقل یا مندرج در ضمن مجموعه‌های دواوین شعرا که شامل مقدار بیش و کمی از سخن خواجه هستند، در برخی از سفینه‌ها و بیاضها و جُنگهای مربوط به صده هفتم و نهم که در کتابخانه‌های خصوصی و عمومی محفوظ است، میتوان تعدادی از غزلهای حافظ را یافت که تاریخ تحریر آنها به روزگار تدوین مجموعه‌ها مپیوندد. بدیهی است این گونه آثار هم به نوبه خود مأخذهای معتبری برای نقل صورتهای قدیم از شعر خواجه محسوب میگردند.

اگر به خطا نرفته باشم سی و اندی سال پیش قدیمی‌ترین کتابی که در آن به مناسبتی غزلی از حافظ نقل شده بود، نسخه‌ای از المعجم فی معایر اشعار العجم شمس قیس رازی بود که به مرحوم ذکاء الملک فروغی تعلق داشت و در ۷۸۱ یعنی یازده سال پیش از وفات حافظ نوشته شده بود. کاتب

این نسخه بجای برخی از شواهد صنایع شعری که مؤلف از اشعار متقدمین آورده بود از گفته‌های معاصرین خود، سلمان و جلال عضد و خواجه حافظ و از آن کاتب که به ابن فقیه معروف بوده شاهد آورده بود.

غزلی که ابن فقیه از حافظ نقل کرده یکی از غزلهای معروف اوست:

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد

عاشق از خندهٔ می در طمع خام افتاد

این نسخه مورد استفادهٔ مصحح المعجم چاپ تهران قرار گرفته است.

خوشبختانه بعد از این مأخذ که مربوط به سال ۷۸۱ باشد، در مجموعهٔ خطی معروف به جنگ شهرداری اصفهان که در دوران زندگی خواجه برای تاج‌الدین احمد نامی نوشته می‌شده، یک سال بعد از سال تحریر المعجم معهود، یعنی در ۷۸۲ هجری سه تن از معاصران صاحب سفینه که یکی شهاب‌الدین و دیگری آحد حسینی و سومی به نام مظفرالدین سلمانی موسوم بوده است این دو غزل را که یکی «روضهٔ خلدبرین خلوت درویشان است. الخ» و دیگری که «خدا که صورت ابروی دلگشای تو بست. الخ» باشد، با قطعهٔ «برتو خوانم ز دفتر اخلاق. الخ» و قطعهٔ «به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس. الخ» را در مجموعهٔ تاج‌الدین احمد وزیر نگاشته و برای ما به یادگار گذاشته‌اند.

بنابر آنچه گفته شد، بایستی قدیمی‌ترین مأخذ کتبی شعر حافظ را که مربوط به دوران حیات شاعر باشد همان غزلی دانست که به سال ۷۸۱ هجری در المعجم شمس قیس قلمبند شده است. زیرا غزلها و قطعه‌های جنگ شهرداری اصفهان یک سال پس از غزل المعجم ثبت شده‌اند.

در تاریخ مواهب الهی تألیف معین‌الدین یزدی و دیوان خطی روح عطار شیرازی و دیوان کمال خجندی که در عصر زندگی حافظ میزیسته‌اند، نقل شعر و ذکر خیر و نقل سخنی از حافظ دیده می‌شود ولی تذکر این نکته را

لازم میداند که نسخه‌های مورد نظر از آن آثار که مشتمل بر این نکات هستند همه از مخطوطات مربوط به صده نهم هجری بوده‌اند و از این رو نمیتوانند با نوشته‌های المعجم فروغی و جنگ شهرداری اصفهان که در صده هشتم کتابت یافته‌اند همسنگ و همشان قرار گیرند.

اطلاع ما تا دو سال پیش از این، درباره قدیمی‌ترین مأخذ خطی از شعر خواجه حافظ که در دوران حیات او نوشته شده باشد از این دو مأخذ که گفته شد، تجاوز نمیکرد. تا آنکه در زمستان ۱۳۴۷ مجموعه کهنه و ازهم فروریخته‌ای از غزلیات شعرای صده هشتم و هفتم و ششم که در اواسط قرن هشتم برای کسی با خطوط مختلف نسخ و تعلیق و نسخ تعلیق نوشته شده بود بدست افتاد، و این ایام مجال آن پیدا شد که مجموعه را مورد پژوهش قرار دهم. وضع عمومی مجموعه نشان میدهد که مقدار زیادی از او را قش به تدریج و مرور ایام دستخوش سائیدگی و شکستگی گردیده و از میان رفته است. قرینه می‌نماید که مجموعه را برای شخص متمکن و متعینی نوشته بوده‌اند چه علاوه بر جدولکشی اطراف صفحه‌ها به آب زر، در آغاز هر بخشی از غزلیات منقول از شاعران، سرلوحه‌ای کوچک برای قید اسم همان شاعر ترتیب داده‌اند و نام صاحب سخن را با خط طلایی بر آن لوحه نوشته‌اند. از آن میان سرلوحه اسم ظهیر فاریابی و کمال الدین اسماعیل و سلمان ساوجی و عماد فقیه و روح عطار شیرازی از تعرض خرابی و نابودی محفوظ مانده ولی سرلوحه‌های مربوط به شعر عراقی و رکن (صاین) و جلال (عضد) و مطهر و خواجه حافظ با کمال تأسف کهنه شده و از میان رفته و از اشعار اینان هر کدام یک یا چند ورق باقی مانده است.

در یک ورقی که از بخش مخصوص به حافظ در مجموعه ما به جا مانده است سه غزل از غزلهای معروف او را مینگریم و در نیمه دوم از صفحه دوم همین ورق مربوط به حافظ، غزلی از عزالدین (یوسف) شروانی مکتوب

است.

ذکر (له) در بالای صفحه اول از ورق بازمانده، نشان میدهد که این ورق در پی ورقی یا اوراق دیگری بوده که به مناسبت وضع مربوط به شعر سلمان و عماد و روح عطار بایستی با سرلوحه‌ای مشتمل بر اسم خواجه همراه باشد.

اینک برای مزید وقوف خوانندگان عزیز بر آن ورقه، صورت عکسی و حرفی غزل‌های بازمانده را از زیر چشم دقیق علاقه‌مندان میگذرانم و برای تکمیل فایده، نسخه بدل‌های هر سه غزل را از یک نسخه دیوان حافظ خطی کتابخانه محیط استخراج و در پای صفحه نقل میکنیم.

وله ایضاً

دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود
تا کجا باز دل غمزده سوخته بود
رسم عاشق‌کشی و شبویه شهر آشوبی
جامه بود که بر قامت او دوخته بود
کفر^۱ زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل
در رهش مشعلی از چهره برافروخته بود
گرچه میگفت کی زارت بکشم میدیدم
که نهانش نظری با (من) دل سوخته بود
دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
هرکه^۲ یک لحظه وصالش بجهانی نخرید
یوسف خود به زرناسره بفروخته بود
گفت و خوش گفت که رو^۳ خرقه بسوزان حافظ
یارب این قلب شناسی زکه آموخته بود

و در ایضا	
<p>بجا باز من گشته زده سوخته بود باره ایوه که بر مات او دوخته بود در دهن شمشیر از این برافروخته بود</p>	<p>دوش تا آخر و خلد برافروخته بود درم ما شمشیر دین شمشیر آفرین که در لافش بودی ز تو آن سگین مان</p>
<p>که در کتب و در کتب و در کتب که در کتب و در کتب و در کتب</p>	
<p>اندر آن که تلف کرد و که اندر خسته بود یوسف غوغا بر ناس بر خسته بود</p>	<p>الجبی غوغا غوغا و در این بر خسته که در آن که خفته و سالش بر خسته</p>
<p>که در کتب و در کتب و در کتب که در کتب و در کتب و در کتب</p>	

وله

خوشست خلوة اگر یار یار من باشد
 نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
 من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
 که گاه گاه بروه دست اهرمن باشد
 روا مدار خدایا که در حریم وصال
 رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
 همای گو مفکن سایه شرف هرگز
 بدان^۶ دیار که طوطی کم از زغن باشد
 هوای کوی تواز سرنمیرود آری
 غریب را دل سرگشته با وطن باشد
 بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
 چو غنچه پیش تو اش مهریر زبان باشد

دش	
نخست خلق آریار پارس باشند من آن کسین سلطان پهلوان	نمزم و او شعخ همچن باشند که کا. پرو دستان باشند
روادگر سنایا که در جوم وصال رقیب محترم و حمان نصیب من باشد	
همای که مکن سایه کس بر کوه از شورتی حاجت که طال آتش	بزان دیار که طوطی که از غریب باشند توان شستن ز سوزی که در محض باشند
حوائی که توان پس روی روز آگاهی فروسی را دل برشته با وطن باشند	
سنان و پس از در زبان شوی حافظ	نخست تماش هر بر زبان باشند

وله ایضاً

حالیا مصلحت وقت در آن می بینم
 که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم
 جز صراحی و کبابم^۷ نبود یار و ندیم
 تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم
 جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
 یعنی از خلق^۸ جهان پاک دلی بگزینم
 بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح
 شرمسار رخ ماسی و می رنگینم
 سربه آزادی از خلق برآرم چون سرو
 گر دهد دست کی دامن ز جهان درجینم
 بر دلم گرد متمهاست خدایا مپسند
 که مکدر شود آینیه مهر آیینم
 من اگر رند خراباتم و گر حافظ شهر
 این متاعیم که می بینی^۹ و کمتر زینم

۷ - کتابم

۸ - اهل

۹ - متاعم که می بینی

وله ایضا	
<p>که گم رفت بچانه و خون سیم نایستگان و غار از جهان کم پنم یعنی از خلق طبعان باکی که بی غم</p>	<p>حالا مصلحت وقت حاله کی پنم عز مرا می و بجام بنویز و نسیم جام می کریم و از اله داده شدم</p>
<p>بهر کفر خسته آلوده زدم با و صلاح در سپاس و بختی و می در گیم</p>	
<p>که بی دردت دامن ز بسطان تویم که کله شود آفته بمحمد آیم</p>	<p>مر با زادی از خلق برارم چون پسند بر دم که ستمی غمنا یا پسند</p>
<p>من اگر ز در سبب آیم و کرا فقط این شایم که می شن و گستریم</p>	

صرف نظر از شیوه خط و جنس کاغذ کتاب و شکل املاء حروف کلمات و کیفیت جدولکشی صفحات و تذهیب سرلوحه های اسامی شعرا که خود قرینه روشن و گواه صادقی برای تشخیص زمان تحریر مجموعه میباشد، ذکر دعا درباره برخی از سخنوران صاحب غزل و اثر، خود بهترین دلیل زمان تحریر مجموعه میگردد. مثلاً در دیباچه غزلهای مربوط به عماد فقیه به آب زر نگاشته اند:

دیوان شیخ عمادالدین فقیه سلمه الله

در سرلوحه شعر روح عطار شیرازی با همان خط طلایی نوشته شده:

من کلام امح الکلام روح الملة والدين عطار سلمه الله

اما ذکر سلمان بدون قید دعایی که بر حیات یا ممات او دلالت کند، بدین سان:

دیوان افضل المتأخرین جمال الدین سلمان

به قرینه آنکه در صدر غزلی از غزلهای رکن صابین که بنا به نقل تذکره ها پیش از سال مرگ سلمان در گذشته، مینویسد: وله دام فضله، بایستی این شاعر هم در حین تحریر مجموعه زنده باشد وگرنه مانند ظهیر فاریابی، درباره او هم به آب طلا نگاشته بود:

من کلام افصح المتکلمین ظهیرالدین فاریابی طاب ثراه

برای عزالدین مطهر که ورق اول غزل او هم مانند اوراق اول شعر جلال عضد و جهان و رکن صابین و حافظ از میان رفته، در صدر غزلی نوشته است:

وله عز نصره

چنانکه بر اهل اطلاع معلوم است دعا‌های: سلمه الله و دام فضله همچون عز نصره، در سیاق نوشته‌های فارسی و عربی، مربوط به اشخاصی بوده که در حین تحریر دعا زنده بوده‌اند. همانطوری که دعای رحمه الله و طاب ثراه و غفرله (جز در حق خود کاتب) در مورد مردگان بر زبان قلم میرفته است.

بنابراین در تاریخی که سه غزل باقی مانده را در این مجموعه مینوشته‌اند گوینده آنها، خواجه حافظ بدون شک در قید حیات بوده است. زیرا در متون تذکره‌ها نوشته‌اند که سلمان در ۷۷۸ و عماد قتیبه به سال ۷۷۳ و رکن صاین در ۷۶۵ مرده است. گرچه از تاریخ وفات عزالدین مطهر و روح عطار اطلاعی در دست نداریم ولی میدانیم که هر دو از شعرای دوران سلطنت شاه شجاع بوده‌اند و دومی یعنی روح عطار از قوام الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع که او را شاه شجاع در سال ۷۶۴ به قتل رسانید، مدح گفته و مطهر هم گویا تا پایان دوره سلطنت شاه شجاع یعنی ۷۸۵ در شیراز به سر می‌برده و با حافظ همزمان بوده است.

از آنچه گفته شد میتوان دریافت زمانی که شعر این چند شاعر در مجموعه مورد بحث ما نوشته میشده مطابق با عصر سلطنت شاه شجاع بوده است و چون رکن صاین که غزل او با قید دعای «دام فضله» ثبت گشته در سال ۷۶۵ رخت از دنیا بیرون برده است، پس به طور تقریب میتوان زمان تحریر این غزلها را در فاصله سالهای ۷۶۵ و ۷۶۰ دانست.

از مقایسه رقم ۷۶۰ با رقم سال ۷۸۱ که غزلی از حافظ در المعجم فروغی ثبت شده، میتوان استنباط کرد که تاریخ تدوین مجموعه را باید تقریباً بیست سال زودتر از تاریخ کتابت جنگ شهرداری اصفهان دانست که دو غزل از حافظ در آن به سال ۷۸۲ نوشته شده است.

از این رو معلوم میگردد این سه غزل حافظ که از مجموعه کهنه و فرسوده مورد استفاده ما در این مقاله نقل شده و کلیشه آنها هم به این مقاله پیوسته است؛ تا وقتی که به وجود مأخذ دیرینه تری پی نبریم، قدیمی ترین مأخذ و سند خطی موجود و مربوط به حافظ و شعر حافظ محسوب میگردد.

اینک برای تکمیل اطلاع خوانندگان نسبت به کیفیت تدوین این مجموعه در حالت حاضر آن، اسامی شعرانی که این مجموعه شامل سخن آنان است با تعداد غزلهای مکتوب از هر کدام، در ذیل این بحث می آوریم:

عراقی سی و دو غزل	روح عطار شانزده غزل
کمال الدین اسماعیل نه غزل	کمال کاشانی یک غزل
کمال الدین اسدآبادی یک غزل	عماد فقیه چهارده غزل
سلمان بیست و چهار غزل	جهان هشت غزل
غزالدین یوسف شیروانی پنج غزل	مطهر نه غزل
حافظ سه غزل	جلال الدین رومی دو غزل
رکن هشت غزل	جلال (عضد) ده غزل
ابن حسام یک غزل	ابن مجیر یا مجیر دو غزل
کریم دو غزل	سعد پوربها دو غزل
ابن زنگی یک غزل	خواجویک غزل
ظهیر فاریابی چهار غزل	شرف رامی دو غزل
غیائی سه غزل	جلال الدین یا مجی یک غزل

و یک قطعه کوچک نثر و شعر آمیخته در یک صفحه.

در خاتمه میخواهد نظر خوانندگان مقاله را به موضوع خط دست خواجه جلب کند که اخیراً از کابل هم خبر وجود نمونه دیگری از آن در مجله بغما انتشار یافت، و اعلام دارد آنچه در تاشکند یا کابل از خط دست محمد بن محمد ملقب به شمس حافظ شیرازی موجود است چنانکه سیاق معرفی

صاحب خط دلالت میکنند، اثر یک خطاط کتاب نویس شیرازی همعصر حافظ است که از حیث اسم و لقب شبیه به اسم و لقب حافظ ولی شخصیتی غیر از او بوده است. زیرا در هیچ مأخذی حافظ شاعر را به لقب شمس حافظ مرکب یاد نکرده‌اند و درباره شاعر نوشته‌اند که به شغل نویسندگی و خطاطی میپرداخت.

مسلم است اگر حافظ شاعر مانند شمس حافظ خطاط از عهد تحریر خمسۀ امیر خسرو دهلوی محفوظ در تاشکند برمی‌آمد امروز نسخه‌ای بلکه نسخه‌هایی از دیوان او به خط زیبای خودش در دست داشتیم و کسی که بارها به صدای خوش و فن تجوید خویش در شعر خود اشاره کرده و حتی از ذکر ورد و دعای شبانه در غزلش دریغ نورزیده است بارها از حسن خط و ادوات کتابت خود در شعرش بر خویشتن می‌آید و کلک خود را با یاد صبا و صفحه کاغذ را همچون عرصۀ چمن همراه سبزه و گل و لاله می‌آورد.

در صفحه‌ای ملحق به نسخه‌ای از قرآن کریم که عماد فقیه فالنامه قرآن اثر طبع خویش را در پایان آن نوشته، قطعه‌ای درباره وقف‌های قرآن از عبید زاکانی هم هست که با خطی شبیه به خط دست عبید در نسخه اثمار و اشجار کتابخانه تهران ملک نوشته شده و در فاصلۀ فالنامه عماد و وقف‌نامه عبید قطعه‌ای از شاعر دیگری هست که خود را در صدر مصراع اول (حافظا) خطاب میکند و خط آن به خوبی خط عماد و عبید نیست.

تا دو سال پیش که این قطعه را به نام حافظ بخاری در مجموعه‌ای دیدم، به مناسبت مقارنه با شعر و اسم و خط عبید و عماد فقیه، پیش خود این سومی را هم از حافظ شیرازی می‌پنداشتم ولی پس از دیدن آن به نام دیگری این تصور اکنون از قدرت نخستین خود فرو افتاده است.

بعید نیست در آینده دور یا نزدیکی قطعه‌ای یا کتابی به عنوان خط دست حافظ عرضه شود ولی برای کشف واقعیت آن باید از معرفت و

تجربه و بصیرت کافی استفاده کرد و زمینه بدان نداد که خط مجهول دیگری مانند خط انوری در دیوان قطران و خط اسام فخررازی در عیون الحکمه به نام خط حافظ شیرازی بر فهرست خطوط مجمول افزوده شود.

این غزل از حافظ است

یا مسلمان؟

پیش از ورود در اصل موضوع اجازه بفرمائید سخنی در تشخیص غزل حافظ گفته شود. با وجودی که شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است، مینگریم که از روزگار حیات خواجه تا زمان ما که قریب شش قرن میگذرد شماره غزلهای دیوان او با تعداد ابیات غزلها همواره دستخوش افزایش بوده است. کمتر دیوان غزل فارسی میتوان یافت که به این اندازه اختلاف روایت و تعداد بیتها و غزلهای الحاقی در آن اثر برجا گذارده باشد. کوششهایی که در راه تصحیح و تنقیح و تکمیل این دیوان به کار رفته غالباً ناظر به جمع و ضبط آثار منسوب به خواجه بوده و کمتر پژوهنده‌ای و جوینده‌ای در صدد تشخیص سخن اصلی از غزل الحاقی برآمده و در نتیجه نسخه‌های دیوان مکتوب از صده یازدهم به بعد پیوسته از حیث حجم و تعداد غزل و بیت رو به افزایش میرفته است.

در نسخه‌ای خطی از دیوان حافظ متعلق به کتابخانه محیط که از مخطوطات صده یازدهم محسوب می‌شود. اصرار کاتب در جمع‌آوری غزل و بیت به درجه‌ای بوده که در نسخه برداری از روی مأخذهای مختلف، برخی غزلها را مکرر نوشته است. در نسخه چاپی که به خط شکسته نستعلیق عبدالله

ایرواتی به سال ۱۲۶۸ در تبریز به چاپ رسیده است تعداد غزلها به ۵۹۱ میرسد در صورتی که شماره غزلها در نسخه خطی بی تاریخی که تاریخ تحریرش بنا به قرائن نسخه شناسی از نیمه صده نهم تجاوز نمیکند و افتادگی ندارد و ملخص هم نیست، از ۴۳۶ غزل نمیگذرد. ولی در نسخه جامعه چاپ مطبوعه نامی لکنهو که در سال ۱۳۲۲ قمری تکرار چاپ یافته است به اندازه هزار و سیصد و چهل و هشت بیت از نسخه های متداول بیشتر دارد که شامل چهل و هشت غزل اضافی میشود. شماره غزلها در چاپ پیمان ۱۳۱۸ شمسی تهران به ۶۷۶ بالغ میگردد و در پی آنها پنجاه غزل العاقی چاپ ابوالفتح عبدالرحیم اسلامبول را افزوده و جمع غزلها را تا ۷۲۶ رسانیده است، اما در «جامع نسخ حافظ» چاپ دانشگاه شیراز شماره به ۷۱۹ غزل میرسد.

چنانکه از مقایسه نسخه های خطی دیوان که در صده نهم هجری به قید کتابت درآمده است مستفاد میشود شماره غزلهایی که در این دسته از دیوانهای خطی وجود دارد جمعاً از ۵۳۰ غزل تجاوز نمی کند و قریب دوپست غزل دیگر را باید اضافی و العاقی از صده دهم به بعد شمرد و از آن میان معدودی از غزلها ممکن است اثر طبع خود شاعر بوده که دیرتر به مجموعه دیوان راه یافته باشد.

نسخه معروف به «لسان الغیب» که به سعی شاهزاده فریدون حسین میرزا پسر سلطان حسین بایقرا از روی صدها نسخه خطی کهنه و نودر سال ۹۰۵ گرد آمده است نخستین اثر مشهود و معروف از کوششی است که در راه تصحیح و تنقیح دیوان خواجه به سعی گروهی از سخن شناسان آن عصر به عمل آمده و نسخه معهود را که هیچ گونه امتیاز اساسی نسبت به نسخه های همعصر خود ندارد، تدوین کرده اند. نسخه اصلی آن گویا در موزه کابل و نسخه های دیگری از آن در طهران و لندن و نقاط دیگری وجود دارد.

بعد از آن وسیع ترین تلاشی که در راه تکمیل و تصحیح دیوان به عمل

آمده همانا مساعی جمیله‌ای است که از طرف قطب‌الدین احمد مالک مطبوعه نامی به دستیاری سید جلال اندرابی در لکنه صورت عمل پذیرفت و نسخهٔ جامعهٔ چاپ ۱۳۲۲ قمری حاصل آن کوشش است که براساس یکصد و چهار نسخهٔ خطی و چاپی گردآورده انجام یافته و بعدها راهنمای دیگران در کار تصحیح و مقابله قرار گرفته است.

متأسفانه در نسخهٔ «لسان‌الغیب» فریدون حسین میرزا و نسخهٔ جامعهٔ جلال اندرابی ابدأ به تعریف و توصیف اصول مجموعه و منقوله اشاره‌ای نرفته و احیاناً قید نسخهٔ قدیمی در جامعه برای مأخذ روایت غزلی یا بیتی معرف مبهم کیفیت روایت است.

مرحوم قزوینی در درجهٔ اول و خلخالی و پژمان در درجهٔ دوم برای تحقیق اصالت و عدم اصالت شعر منسوب، به اعتبار قدمت نسخهٔ منقول متکی شده‌اند ولی جامع «جامع نسخ» بدین اصل، به اندازهٔ تشخیص ذوقی اهمیت نداده و در نتیجه احیاناً اشعاری به حافظ نسبت یافته و در تجزیه و تحلیل، این انتساب تأیید شده است که در سلب انتساب آنها به حافظ جای تردیدی باقی نیست.

تصور می‌رود که اصل وجود شعر در نسخه‌های اقدم به نام شاعر بهترین راه تحصیل اطمینان در انتساب شعری به شاعری باشد و عولمل دیگر از مقولهٔ عدم انتساب به غیر و قرابت اسلوب و تعبیرات خاص و قراین زمانی و مکانی و شخصی و در مرحلهٔ دوم قرار گرفته باشد.

خلخالی و پژمان به تعدادی از این غزلها که از گفتهٔ سخنوران معروف معاصر و یا پیش از عصر حافظ بوده در مقدمهٔ چاپ خود اشاره کرده‌اند، ولی این کار در «جامع نسخ حافظ» و مجلدات متمم آن به نحو مرضی مورد ملاحظه و مراعات قرار نگرفته است، چنانکه احیاناً دیده میشود مؤلف طوری زیر تأثیر ذوق فردی و میل باطنی خود قرار میگیرد که رعایت ضوابط دیگری را

لازم نمی‌نگرد.

اینک برای اینکه نمونه‌ای از این بابت زیر چشم خوانندگان قرار گیرد به تحقیق و تحلیل غزلی از گفتار سلمان ساوجی که به حافظ نسبت داده‌اند می‌پردازیم.

غزل معروفی با مطلع: «گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود» چنانکه میدانید در غالب نسخه‌های چاپی و خطی مربوط به صدهٔ دهم هجری به بعد به دیوان خواجه حافظ وارد و اینبک چهل سال است پس از مراجعه به نسخه‌های چاپی و خطی دیوان سلمان و یافتن غزل مزبور در آنها از قدرت انتساب غزل به حافظ تا درجهٔ مهمی کاسته است. فقدان غزل در نسخهٔ خطی نوشتهٔ سال ۸۲۷ که اساس چاپهای خلخال و پژمان و قزوینی از دیوان حافظ قرار گرفت و یافتن آن در چاپ هندوستان از دیوان سلمان پژوهندگان را متوجه به امکان عدم اصالت در انتساب این غزل به حافظ کرد و تأیید این ضعف انتساب در نسخه‌های قدیمی از دیوان سلمان که خط آنها به نیمهٔ اول صدهٔ نهم برمیگردد بر شدت ارتباط آن به نام سلمان افزودند که همین غزل در نسخه‌های خطی از دیوانش وارد است. با وجود این کثرت ورود در نسخه‌های دیوان سلمان باز وجود چند غزل دیگر بر همین منوال سؤال و جواب در سخن حافظ، به ناشران نسخه‌های تازه از دیوان و علاقه‌مندان به حافظ، رضا نمیدهد که این غزل را از دیوان خارج سازند و به صاحبش تحویل بدهند و باز آنرا در حرف قافیه دال از دیوان با رعایت حرف آغاز نگه‌میدارند و گاهی هم در پای صفحه می‌افزایند که این غزل در دیوان سلمان هم دیده شده است.

آقای مسعود فرزند در مجموعهٔ محتویات شمری چندین دیوان خطی و چاپی که در دست داشته و آنرا به شیوهٔ جلال اندرابی در نسخهٔ جامعهٔ چاپ ۱۳۲۲ قمری لکنه‌و — «جامع نسخ حافظ» نامیده‌اند با وجودیکه نسخه‌های چاپ خلخال و پژمان را از مأخذ اصلی کار خود شمرده‌اند و در آغاز همین

غزل هم بوجود آن در ملحقات خلخالی و پژمان اشاره کرده‌اند، ولی از موضوع انتساب آن به سلمان سخنی در میان نیاورده‌اند و گویی در انتساب آن به حافظ شکی به خود راه نداده‌اند و از فقدان آن از نسخه‌های خ (خلخال) و ص (ملکی خود) که هر دو مربوط به نیمه اول از صده نهم هستند تصور لزوم تردید یا بحثی را درباره غزل نکرده‌اند.

در کتاب دیگر خود راجع به تحقیق در اصالت غزلها که اخیراً انتشار یافته است ضمن تحقیقی آن غزل را اصیل شمرده و در پایان بحث خود بدون توجه به اینکه غزل در دیوانهای خطی و چاپی سلمان وارد است، نوشته‌اند:

«در مقدمه خلخالی این غزل به سلمان ساوجی منسوب شده است و گفته شده است که عقبه ملک الشعرا چنین است» و دیگر به عمل پژمان که بیرون آوردن غزل از دیوان چاپی سلمان و درج آن در ضمن غزلهایی که از گفته دیگران به دیوان حافظ درآمده است و تذکر وجود آن در دیوان سلمان، توجهی نکرده‌اند.

بنا به روشی که جامع ذر کار تحقیق خود برگزیده و معرفی کرده است سکوت او هم دلیل اصیل شمردن آن است و تأکید در یادداشت تحقیقی خود، شکی را از بابت هم قافیگی «این» و «چنین» در مطلع برای انتساب آن به حافظ عارض شده، رد نموده‌اند و صریحاً گفته‌اند:

«با این همه معتقدند که از غزلهای اصیل حافظ است و این عیوب قافیه به علت آن پیدا شده است که حافظ این غزل را با سرعت و در حال شدت ساخته است».

نکته‌ای که در این یادداشت وارد ولی سزاوار توجه بیشتر نویسنده‌اش قرار نگرفته، این است:

«در سرتاسر غزل اثری از عشق و احساسات عاشقانه مشهود نیست».

و همین نکته از نظر تحقیق عینی در غزل میتواند رد اصالت را بیش از

قبولش در سخن حافظ گوشزد ارباب تتبع کند.

این غزل که در نسخه های قدیمی از دیوان سلمان وارد است در قدیمی ترین مأخذی که بنظر جامع رسیده نسخه خط ۸۹۳ بوده که یکصد سال بعد از مرگ حافظ و صد و چهل سال پس از وفات سلمان نوشته شده است در صورتی که نسخه ۸۲۷ و نسخه ۸۱۳ که مورد استفاده ایشان قرار گرفته و یکی دو نسخه دیگر که در نیمه اول صده نهم نوشته شده اند همه از وجود این غزل خالی هستند و این نکته که وجودش در نسخه های کهنه سلمان و فقدانش از نسخه های قدیمی حافظ باشد، قرینه اساسی بر جواز تردید بلکه تأیید انتساب آن به سلمان می باشد.

یک مراجعه به کتابخانه مجلس شورای که گنجینه ای از نسخه های بسیار کهنه سلمان محسوب میشود و مراجعه بدانها به خصوص نسخه ای که حافظ قدیمی را بر حاشیه دارد شاید بیش از آن همه قلمفرسائی راجع به الفاظ غزل و قوافی آن در تشخیص اصالت و عدم اصالت آن میتواندست مؤثر اتفاق افتد.

در مجموعه کهنه ای از غزلیات شعرای صده هشتم که در آن از رکن صابین و عماد فقیه و روح عطار همچون افراد زنده نام میبرد و با دعای «سلمه الله و دام فضله» یاد میکند و بطور مسلم چندین سال پیش از مرگ سلمان نوشته شده این غزل را که در پایانش تخلّصی ندارد جزو غزلهای سلمان آورده است. قراین نشان میدهد در روزی که این غزل با بیست و چند غزل دیگر سلمان به این مجموعه نقل میشده، سلمان دارای دیوان غزل مدونی بوده ولی هنوز شعر حافظ از دفتر و سفینه به صورت دیوان مستقل در نیامده و احتمال نقل شعری از گفتار سلمان به نام خواجه بیش از آن احتمال دیگر میسر بود.

بالاخره چه می توان کرد؟ صاحب شعر هم مرد بزرگی است و سخنان دیگری هم دارد غالباً حکمت آمیز و دل انگیز و برگردانیدن این غزل به او عمل

نار وانی نخواهد بود.

اینک غزل را از مجموعه‌ای که در حدود ۷۶۰ هجری یعنی سی سال پیش از مرگ حافظ و هجده سال قبل از وفات سلمان تدوین شده نقل میکنیم و قدیمی‌ترین روایت این غزل را در اختیار خوانندگان قرار می‌دهیم:

تذکر این نکته را مودمند می‌نگرد که این غزل در دنبالهٔ غزل دیگر سلمان با مطلع:

از آب و گل بدیعست این صورت آفریدن

نقاش کی تواند نقشی چنین کشیدن؟

و مقطع آن به اسم شاعر تخلص دارد:

هر صبح میفرستد سلمان دعای جانان

بر من دعوات گفتن، بر صبح دم میدن

با عنوان «ایضاً له» و مقدم بر چند غزل دیگر با تخلص سلمان در

همان ورق شامل غزل آمده است که همه با سرآغاز (وله) و (ایضاً له) در پشت سرهم قرار گرفته‌اند:

گفتم که خطا کردی و ندبیرنه این بود

گفتا چه توان کرد کی تقدیر چنین بود

گفتم که بسی خط خطا بر تو کشیدند

گفتا همه آن بود کی در لوح چنین بود

گفتم کی چرا مهر توای ماه بگردید

گفتا کی فلک با من بد مهر بکین بود

گفتم کی قرین بذت افکنند بدین حال

گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود

گفتم کی جام طرب خردی از این پیش

گفتا کی شفا در قدح باز پسین بود

گفتم کی تو ای عمر چرا زود برفتی

گفتا کی فلانی چکنم عمر همین بود

گفتم کی نه وقت، سفرت بود، چه رفتی

گفتا کی مگر مصلحت وقت درین بود

غزل را چنانکه می‌نگرید به همان رسم الخط هنگام تحریرش انتشار داده‌ایم و در پایان، تخلص به نام سلمان ندارد و شاید همین فقدان تخلص و شباهت سیاق سؤال و جواب به چند غزل دیگر خواجه، نخستین موجب انتساب آن به حافظ بوده است.

وضع قافیه‌های «این» و «چنین» و «همین» و «درین» در غزل به اصول معمول^۱ به شعرا اشکالی ندارد و خفای حالت شایگانی مجوز قافیه شدن این کلمه‌ها می‌گردد که در صورت ترکیبی از الفاظ (چو) و (در) و (هم) با «این» بوده‌اند.

چرا حافظ سیدین باشد؟

دوست عزیز:

نظر مرا درباره عقیده مذهبی حافظ سؤال کرده بودید جواب آن صریح و ساده و کوتاه و محکم است.

حافظ مردی مسلمان و مانوس با مذهب فقهی مردم شیراز که شافعی بود. در سخن خود هرگز با صاحب عقیده‌ای مخالفتی نکرده بلکه در دوره آل مظفر از تظاهر به محبت آل علی همچون خواجه و سلمان دروغ نپورزیده است و شعری در اظهار تشییع سروده که در نسخه‌های دیوان قدیم او دیده نمی‌شود ولی در مجموعه اشعار مذهبی شعرای شیعه مانند حسن کاشی آملی و نظایر او از قدیم ثبت شده است.

زندگانی هفتاد و اند سال حافظ را باید مبتنی بر زمینه عقیده و کار و اندیشه و تمایلات روحی او دانست. او در جوانی حافظ و قاری قرآن کریم بود و به اعتراف خودش می‌توانست کتاب آسمانی و دینی خویشتن را در کلیه روایات قرائتی آن بخواند و چون تلاوت قرآن در مجالس و عطف و ذکر و برگزاری مراسم اعیاد دینی و اقامه نماز جمعه و سایر مناسبت‌های اجتماعی و

مذهبی، کاری بسیار متداول و معمول و منظم و موظف بوده، پس راتب و وظیفه‌ای که از جانب سلطان عصر یا محلّ اوقاف شهر بدو میرسیده علی‌الزّسم برای تمهّد شغل حافظی قرآن بوده نه شاعری او.

حال اگر حافظ در غزلی بگوید:

«فقیه مدرسه دی مست بود و فتویٰ داد

که بی حرام ولی به زمال اوقاف است»

در روایتی و ناروایی این وظیفه تأثیری نمی‌بخشید تا صرف نان و پنیر یا نُقل و نبید گردد.

به روزگار سالخوردگی چنانکه در قدیمترین روایت از مَقَمّه قدیمی شمس‌الدّین محمّد گل اندام منشی و شاعر هم‌عصرش بر دیوان او مُصَرّح است: «محافظة درس قرآن و ملازمت شغل تعلیم سلطان و بحیث کتّاف و میفتاح و مُطالعه مُطالع و مصباح» که کاری مناسب با دینداری و مسلمانی او بود چنان او را مشغول میداشت که از جمع غزلیاتش و تدوین ابیات دیوانش باز میداشت و گل اندام دیباجه‌نگار او را در دست‌گاه یا درس‌گاه دین پناه قوام‌المّله والّدین عبدالله که از وجوه علمای آن عصر بود، همواره ملاقات میکرد.

حافظ از نظر هفتاد و دو ملت!

وقتی حافظ در شعر خود نور خدا را در خرابات هم مینگریست برخی از نکته‌سنجان به اعتبار شباهت لفظی خرابات که جمع عربی خرابه به معنی ویران است یا کلمه غیرمُتداول «خورآباد» در معنی مشابهی، هردو را از یک اصل تعبدی پنداشته و برای آن تصوّر عقیده خاصی از مقوله مهر پرسی آنهم برقرار آنچه در روم قدیم و نه در ایران متداول بوده کرده‌اند و از این بابت به زعم خود برای حافظ مجال پهناوری در عرصه‌ای بیکرانه عقاید هفتاد و دو

ملته از قوسل و تشبث به وجود آورده‌اند.

دور ساختن مردی از حوزه اسلام که وقتی اعمال دین و دنیای خود را با میزان کتاب خدا و سنت پیامبر مطابق نمیدید احساس عدم رضایت می‌کرد و می‌گفت:

«گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فسردهائی!»

و همینکه در مضمون همین گفته خود از نظر کلامی تصور اشکالی میکرد فوراً قلم نسخ بر آن میکشید و بیت دیگری برجای آن مینهاد تا رفع اشکال کلامی کند و سخن او چنین خاتمه پذیرد: «زانکه هست از پی امروز یقین فردائی.» بدون تردید کاری عاقلانه و منصفانه نخواهد بود که بدون اِثْمَانِ نظر در این سخن، بروفق مذاق جمعی خودخواه و خودفریب این بیت ساده و پر محتوای او را که:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه!

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

را حمل بر بیعلاقگی او نسبت به عقیده دینی ثابتی کردن بی آنکه در پیرامون اصطلاح هفتاد و دو ملت و مفهوم آن در زبان فارسی بیندیشند و بدانند که گوینده چنین سخنی ناگزیر خود را ملت یا فرقه هفتاد و سومی به حساب می‌آورد که معمولاً آن را «فرقه ناجیه» می‌پندارند.

به نظر درست نمی‌آید که این هفتاد و دو ملت در تعبیر فارسی زبانان جای هفتاد و دو فرقه از هفتاد و سه فرقه مذاهب اسلامی تنها را گرفته باشد که در ملل و نحل و فرق بین الفرق و مقالات اسلامی ذکر شده است و ربطی به فرقه‌های مذهبی نصاری و یهود و مجوس و صابئین نداشته باشد که شاید شماره دقیق و جامع فرقه‌های وابسته به هریک از آنها جمعاً از چنین رقم محدودی کمتر نباشد.

شادروان دکتر رضازاده شفق یکی از سه چهار نفر ایرانی انگشت شماری بود که در کنگره فرودسی مجال ایراد خطابه یافت و درباره عقیده فرودسی سخنی بر مزاج خُضار مجلس که غالباً اروپائی بودند بر زبان آورد و فرودسی را در عقیده دینی همچون حافظ معرفی کرد که بحث هفتاد و دو ملت را افسانه میپنداشت و جانب سازش و صلح با همه ادیان را پیش گرفت.

این سخن او آن روز بر هر مرد مطلعی سخت سنگین می آمد که فرودسی متدین و مسلمان پاکدین و سرسخت را با چنین رنگ آمیزیهای بیانی در مقام یک فرد سازشکار عصر ما قرار دهند که در صورت مصلحت روز یکشنبه را به کلیسا و شنبه را به کشت و جمعه را به مسجد میبرد تا از برکات دنیوی و مادی همگنان متمتع شود.

تصور این ستمگری درباره فرودسی ستمدیده از معاصران، همان وقت مرا برانگیخت که مقاله ای درباره عقیده دینی فرودسی شتابزده بنویسم و پیش از بازگشت اعضاء خارجی کنگره فرودسی، در فرودسی نامه مجله مهر چاپ و به ایشان اهداء کنم تا رفع این اجحاف قولی از شاعر ملی ما شده باشد.

حافظ و پنداره‌های گوناگون

یکی از دوستان فاضل ما که سه سال پیش رخت از این سرا بر بست و رفت به حافظ عقیده میورزید ولی حافظی که در اندیشه خود ساخته و پرداخته بود غیر از حافظی بود که در مقدمه دیوان حافظ و تذکره‌ها و سایر آثار تاریخی معرفی شده است. حافظ او به جای آنکه روبرو قبله کند و به قرآن ایمان داشته باشد و از پیامبر اسلام دستوری برای نجات دو دنیا بگیرد سر بر آستان پیرمغان میسود و برخاک آن درگاه سر فرود می آورد و دین و دنیای خویش را در گرو اشاره رندان خراباتی مینهد. او از ترکیب مضامین پراکنده

در غزلیات حافظ و پیوستن آنها با ابیات دیگری از مولوی و شبستری و مغربی، قالبی فکری، پسندیده طبع خود میپرداخت و در نتیجه میکوشید حافظ را در ظاهر مسلمان و حافظ قرآن و در باطن حافظ را مرد دوپهلوشی معرفی کند که جمع میان مهر پرستی و پیروی پیرمغان کرده باشد و تنها برای زیستن و نان خوردن خود ادعای مسلمانی کند.

همه مدارک و اسناد و اقوالی را که مخالف منظور او بود، ساختگی میپنداشت و هر بیتی که در دیوان شاعر مؤید دلخواه او نبود الحاقی و اضافی میشمرد. وقتی با او از مصطلحات صوفیه سخن گفته میشد که دیرزمانی پیش از حافظ در آثار مشایخ قوم تعریف و توصیف شده، میکوشید حافظ خود را مخالف مشایخ و صوفیان معرفی کند و تعریض او را به شیخ خام یا جام و گربه عابد و پیر سجاده نشین به حساب شیخکوبی و صوفیزنی حافظ بگذارد.

حافظ دلخواه

دوست شادروان ما که خداوند او را بیآمرزد حافظی را میپسندید که موافق و دلخواه او باشد و جز آن را هر که و هر چه باشد، جعلی و بتدلی میشمرد. او به راه خود رفت ولی این طرز فکر و استدلال او برجا مانده و دیگران هم هستند که میخواهند خواجه حافظ چنان حافظی باشد که دل ایشان میخواهد.

این مشکلی است که هیچ شاعری از تحمل دردمر تحلیل و تفسیر آن امکان ندارد که برکنار بماند.

بالاتر از این اگر فردوسی و سعدی و مولوی و نظامی و خاقانی یا حافظ شاعری مسلمان باشد، پس شاعر نامسلمان و آزاده دینی که همه جا همراه میل افراد حرکت کند و مانند شیخ صنعان در کلیسا دل به دلبر ترسا بسپارد و از دین پدران دست بکشد و دفتر کشیش را با نام تازه ای امضاء کند

در این میان که خواهد بود؟

اگر به این گونه پرسش‌ها جواب داده شود که به فرض اینکه این سخنوران فارسیگوی نامدار مانند دهها سخنور تازیگو و ترکیگوی دیگر جهان اصولاً مسلمان بمانند، چه زیانی به عالم شعر و ادب میرسد و چه عیبی دارد؟ مگر مسلمانی با شاعری و آزادگی و روشنفکری و انساندوستی مہاینتی دارد که ما مجبور باشیم شعر و شاعری خود را وسیله ترضیه آمال کسانی قرار دهیم که بنا به تربیت خاص دینی خود نمیتوانند هیچ خیر و صلاح و برکتی را برای غیر از جنس خود و از آن جمله اسلام و مسلمین، بپذیرند.

باید دانست که در تمدن اسلامی اصولاً در میان فکر و عقیده و علم و دین به معنی اروپائی قرون وسطائی هرگز جنگ و ستیزه جوشی نبوده و ضرورتی ندارد که قالبهای تاریخی غرب را برداریم و بر قضایای فکری و ادبی شرق اسلامی تطبیق کنیم تا برای حافظ دلخواه شیخ ترما یا پیر کلیسا از آزمایش قالبهای ذهنی دیگران استفاده کنیم.

گفتار چهاردهم

اشکال شناسائی حافظه با معیارهای تازه

مقاله‌ای از روزنامه اطلاعات

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه!

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

وجود اختلافات مذهبی در جامعه‌ها از روزگاری بس قدیم اشاره به مذهب شاعر را هنگام مراجعه به تاریخ زندگانی او همواره روامیداشت. زیرا کشف راز ناکامی فردوسی و سرگردانی و آوارگی ناصر خسرو و گریختن شاه طاهر انجدانی از کاشان به دکن و کشته شدن بنائی هروی و سرمد کاشی، در تاریخ شعرای فارسیگو بدون اشاره به وجود اختلاف مذهب شاعر با مذهب مستولی بر حاکم وقت، درست تفسیر و تحلیل برنمیدارد.

در دوره صفویه عصر مظلوم و محروم شیعه پس بیخ قرن‌ها تحمل زحمت و محنت و بیداد دسته مخالف و انتظار فرج، ناگهان به کمک شمشیرزان ترک‌زبان انتقالی از شام و آناتولی به ایران، دولت مقتدر شیعه صفویه را تشکیل داد. از آنجا که صرفاً انتساب به پیروی یکی از مذاهب سنت در این قیام مذهبی و سیاسی جدید ممکن بود گور جامی را در هرات ویرانه سازد و یا قبر بیضاوی مفسر را در قبرستان کچیل تبریز و گنبد ابوحنیفه را در رُصافه

بغداد با خاک یکسان کند، به محض انتساب سعدی و حافظ به تشیع، مدفن آنان را از تعدی تجاوز ترکان منتصب و بی پروای روملو و شاملو و موصلو نجات میبخشید و دستگاه زیارت هفتگی مردم شهر و توصل به خفته خاک و تقال به دیوان شاعر را به شیوه روزگار سنف در صحرای کت شیراز به جا میگذارد.

پس توجه پژوهندگان به موضوع عقیده دینی شاعران همواره محصول این ناسازگاری محیط زمان با اوضاع حال و مکان بوده است.

پس از زوال آثار کدورت‌های مذهبی و عوامل سیره قدیمی دیگر احیای این قضایا و طرح آنها در خارج مبحث موارد تربیت فکری شاعر و مبانی الهام مضمون و معانی به شعرا، کاری بیهوده بشمار می‌آید. اما وقتی مینگریم آشکارا و نهفته برای جداساختن مفاخر ادبی گذشته ایرانیان از محیط معهود زندگانی ملی ایشان توطئه‌های رنگارنگ صورت میپذیرد چنانکه در طرح نقشه بنای گور تازه برای یکی از ایشان از منابع ذهنی دور و ناجور کمک گرفته میشود و به جای هندسه زیبای بنای جهان‌پسند مقابر بزرگان اسلامی با آن کتیبه‌های دنیازد، از درون طرح‌های مبهم معماری جدید جلوه‌های مختلف آذرکده‌ها و کنیسه‌ها و کنشها چهره می‌گشاید و سیر در یک یا چند بیت از گفته‌های ایشان و تلفیق آنها با القانات مکتبهای دینی و سیاسی و اجتماعی و ادبی عوامل نو و کهنه استعمار رنگارنگ، برای فرودسی و سعدی و حافظ و مولوی و نظامی و خاقانی، مذهب سیاسی و ادبی و هنری تازه‌ای ترسیم و تصویر می‌گردد، آری در چنین صورتی است که تجدید چنین بحث دیرینه‌ای ضرورت پیدا میکند و برای جلوگیری از تأثیر نیرنگها و دسایس استعماری که جامعه تجدد و نوهنری بر خود می‌آراید و کلنگ تعرض بدست می‌گیرد و به فروریختن مبانی و سنن دیرینه فکری و ادبی می‌پردازد دست به دامان پژوهش و کاوش علمی زده و از تازه‌ترین شکل مباحثه و اصول تحقیق علمی برای اثبات کهنه‌ترین موضوعات دیرینه اجتماعی یاری گرفته میشود.

آری در تحقیق علمی همه اسناد و مدارک کهنه و نزدیک به زمان شاعر را باید گردآورد تا بر تاریکیها و سایه‌های دوران زندگانی او روشنی بیفکند و به کمک محتویات سخن مسلم او که بر اساس معانی و مصداقهای مفهوم زمان او تفسیر و تعلیل و تقسیم میگردد راهی حتی الامکان نزدیک و راست و روشن و درست بسوی حقیقت شناسایی او گشوده شود.

حدیث ناموثق و مشهور

مثلاً وقتی مفهوم هفتاد و دو ملت بروفق متون کتابهای کلامی متداول در مدارس شیراز عصر حافظ که خود شاعر هم به تصدیق دیباچه نگار معاصرش از درس و نظر و بحث درباره آنها دروغ نمیورزیده مثلاً در کتاب مواقیف منظور خواجه شناخته می‌شود که به حدیثی «ناموثق ولی مشهور» منسوب و مورد نقل همه فرقه‌های مسلمان برمیگردد که پیامبر اسلام فرمود «امت من بر هفتاد و سه فرقه پراکنده میشود که یک فرقه از آن میان رستگار است.» نخست به ریشه این اندیشه در زبان فارسی و عربی پی می‌برد و سپس درمی‌یابد که هر یک از این فرقه‌ها خود را آن دسته هفتاد و سومی می‌پنداشت، که عقیده‌اش برحق و قابل قبول بوده و خود رستگار است و مناظره و مناقشه و یا جنگ کلامی که میان عقاید هفتاد و دو فرقه دیگر صورت میگرفت به نظر او کلاً باطل و بیسوده و افسانه می‌آمد و بی‌آنکه از عقیده خود نامی برده باشد آن هفتاد و دو عقیده دیگر را تخطئه میکرد و آنان را به نواختن ساز باطل و زدن راه افسانه در برابر جتجویی و حقیابی خود موصوف و منسوب میداشت.

در این صورت بی‌آنکه گرد نامسلمانی بردامان شاعر بنشیند و یا تشبث به ذکر عقیده دینی خویش، پیروان هفتاد و دو ملت یا فرقه دیگر را برضد خود برانگیزد، با لطف و مهارت ادبی خاصی خود را برحق و دیگران را

باطل معرفی میکند، در حقیقت کمال رندی به خرج میدهد.

آری تنها راه تحقیق علمی با تحمل دشواری در مراجعه آثار قاضی عضد الدین ایجی و میرسید شریف جرجانی زمینه بحث را جهت امکان تفسیر علمی این بیت آماده میسازد.

پنجاه سال است که همواره شیفته شعر موسه و لامارتین و بایرون از سخنوران اروپائی بوده‌ام همانطور که در جوانی شبهای تنهایی و غربت تهران را در گریه‌های شبانه آلفرد موسه غوطه‌ور میساختم بعد از دوران سالخوردگی خواستم در فراختای نقد قدیم عربی و تحلیل جدید فرنگی اسرار بلاغت و موفقیت آنان را بطور مستقیم بجویم. قضا را جز در کلیات مبهم و محدودی، ابواب این سنجش را بر سخن سخنوران پارسیگو و تازیگوی ایرانی و عرب که قرن‌ها پیش، از پیش آهنگان نخستین مکتب شعر و نقد فرهنگی سخن و سخن‌شناسی را در قرون وسطی به مقام عالی خود رسانیده بودند، قابل تطبیق عینی ندیدم. بنابراین از طرح راههای ذوقی و دلخواه که ممکن است مورد قبول ناقد غربی در تفسیر سخن حافظ و ابن فارض و مولوی و ابوالعلا و سعدی قرار گیرد، در تحقیق ادبی خودداری می‌کنم و به فرض اینکه برای عمل داغ غیر علمی هم نهاده شود باز جرأت ادامه تعقیب را در خود سراغ ندارم.

رندی را تعریف کنیم:

بنابر چنین اصل مسلمی رندی را به اصول قدیمه استعمال ریشه آن از نثر و نظم عرفا و ادبا و شعرای ایران برمی‌گردانیم «آن را مانند عشق و ذوق و فهم و فطانت و لاابالیگری و سازشکاری و دهها مفاهیم نزدیک به آنها از حالات روحی انسان زنده‌ای مینگرم که قالب محدود خاصی از عقیده و اندیشه و روش و طریقه و مذهب را اختیار نمیکند.»

هریک از این احوال روحی اختصاص به طبقه خاصی از علما و فقها

و متکلمین و شعرا و حکما و نظایر ایشان ندارد بلکه عالم رند و فقیه رند و متکلم رند و شاعر رند و حکیم رند مانند مستوفی رند، و زید رند و معلّم رند و نویسنده رند و ناقد رند وجود دارد و این رندی آنان نمی‌تواند مذهبی خاص شمرده شود که مثلاً مولوی و عراقی و حافظ را از ستران یا پیروان این مذهب بشناسیم. در صورتی که مفهوم صوفی و مصداق قلندر چنین نیست و با قبول شکلی مخصوص وجود عینی مستقل پیدا می‌کند. و در ظاهری مُعَرِّفِ باطن خود جلوه گر می‌گردد. برای مثال، از امام فخر رازی حکیم و متکلم معروف پرسیدند شما درباره اسماعیلیان مانند دیگران چرا اظهار عقیده نمی‌کنید؟ در جواب گفت: دلیل قاطع در دست دارند و اشاره به برق خنجر تیز فدائیان السموت می‌کرد که گویا وقتی در شهر ری به او درس مناسبی داده بودند.

آری حافظ هم شاعر رندی بوده است که بر اثر رعایت این رندی در سخن، شاه اسماعیل پس از ورود به شیراز حرمت مدفن او را نگاهداشت و در صورتی که برای حفظ قبر معدنی تدبیر برانگیختند و شمس الدین محمد حکیم خفّری بعد از اطمینان برنابودی خود، دست به دامن سب و شتم قلباش پستند زد و خود را در نظر مریدان و شاگردانش سبک معرفی کرد تا در امان بماند.

پس رندی را نمی‌توان مذهبی و فلسفه‌ای و مکتبی و طریقه‌ای و کیشی و آئینی شمرد بلکه کیفیتی است روحی و اخلاقی که به هنگام پریشانی اوضاع و اختلال کار زمانه و شیوع هرج و مرج فکری، عقلا و متفکرین را در گذشته برای گریز از برخورد با پیش آمدهای ناگوار به تنظیم اقوال و افعال و احوال خود ناگزیر میساخت.

مجموعه مناقب قدیمی

من اصراری در اینکه حافظ پیرو مذهب تشیع یا تشّفع، از مذاهب تابع

دین اسلام باشد ندارم اگر در این باره نظری داده‌ام و سخنی گفته‌ام در حقیقت برای رد نظریه کسانی بوده که بعد از سرشناسی خواجه شبراز در طی ششصد سال گذشته اکنون به وضع خاصی از تربیت و اندیشه روز می‌خواهند شکل تازه‌ای از ساخته‌های ارباب غرض و مرض برای اعمال نفوذ در غیر که ره‌آوردی کاملاً مُقرضانه است بوضع معروف و مقبول از او و امثال او تطبیق کنند.

دکتر غنی جامع کتاب احوال حافظ طبیب بود نه مُوَرِّخ که قولش در امری تاریخی قابل استناد باشد. چنانکه به یاد دارم سگه امیر مبارزالدین را وقتی پیش شادروان کسروی دیده بودم و خطبه‌ای را که امام‌الدین اصفهانی فرستاده خلیفه عباسی مصر در روز تسلیم خلعت و لوای خلیفه عباسی مصر به امیر مبارز ایراد کرده بود در مجموعه‌ای قدیمی مربوط به همان زمان دیده بودم و میدانم که این قضیه اصالت تاریخی دارد. اما قبول بیعت و ضرب سگه به نام خلیفه عباسی مصر موجب تردید در کیفیت اعتقاد حافظ نمی‌شود.

حسن کاشی آملی قریب صد سال پیش از حافظ به دنیا آمده بود و او نمی‌توانسته گوینده قصیده ستایش علی منسوب به حافظ باشد زیرا او مشنوی سرگذشت ائمه شیعه را به نام رشیدالدین فضل‌الله پیش از تولد حافظ سروده بود پس وقتی ثابت شود که شعر تشیع حافظ در صده نهم هجری در مجموعه اشعار حسن کاشی و سلیمی تونی و دهها شاعر شیعی مذهب دیگر ثبت شده و تدوین این مجموعه مناقب قدیمی بر عهد صفویه مقدم بوده است، دیگر نیازی باین نیست که شعر (علی) حافظ را از ساخته‌های دوره صفویه فرض کنند که عصر شیعه‌سازی و شیعه‌نوازی بوده است. در این صورت نباید آنچه در شعر شاعر نشانه دل‌بستگی حافظ به شیعه و بزرگان شیعه باشد به مراعات نظری خاص، دخیل و غیراصیل به شمار آورد.

گفتار پانزدهم

قصهٔ وصله و رشته

در جامهٔ حاقظ

در بخش مطالب پراکنده از مجله آینده به مناسبت نقل عبارتی از یک اثر ادبی قدیم درباره «تشبیه زلف به شب از حیث درازی و تاریکی» به مطلع غزلی از حافظ اشاره شده بود که در آن از گشایش زلف به درازی شب، گوشه و کنایه‌ای زده است:

مماشران گره از زلف یار باز کنید

شبی خوش است و بدین قصه‌اش دراز کنیم

همانطوری که یادآوری کرده بودند «در این باب بحثهای زیاد میان ادبا مطرح شده» ولی از آن «گفتگوهای غوغا انگیز» حکمی قطعی یا قانع کننده هنوز برنخاسته است.

بنابراین با اجازه هیئت تحریریه و خوانندگان فاضل مجله بحث در این مورد را تجدید میکند. نخست به بیان مناسبت ابهام یا وجه تشبیه زلف به شب دراز و تاریک میپردازد. تاریکی و سیاهی شب در برابر سفیدی و روشنی روز یا روشنی و سفیدی روی آدم سفیدپوست در میان هاله یا جعد سیاه و تاریک و دراز زلف و یا قسمت جلوسر از موی زیبا، از لطف حسن تناسب و

تشابه برخوردار است و از دور چون بنگری زلف چنان در پیرامون صورت زیبا فرودآمده که گوئی قرص خورشید در دایره‌ای از سیاهی محصور گشته و یا آنکه روز روشنی در حلقه‌ای از ظلمت شب موضع گرفته است. به هر نسبت از تافتگی و پیچیدگی و به هم بستگی یا دسته‌بندی این بخش از مو کاسته شده است بر مقدار تاریک از صورت که در زیر مو می‌رود افزوده میشود و بر تاریکی و درازی و گستردگی این جزء از زلف شب‌نما، می‌افزاید. در این صورت معنی بیت مطلع مذکور به حقیقت می‌پیوندد و با گره‌گشایی از زلف سیاه بر تاریکی و درازی زلف شب‌نما و کمبود مقدار سفید و روشن از روی روز آسا افزوده می‌گردد. تا اینجا موضوع مربوط به تشبیه زلف خوبان به شب سیاه و افزایش مقدار سیاهی آن با گشودگی و پراکندگی مو میباشد و در آن تصوّر اشکالی معنوی یا لفظی نمی‌رود. مگر اینکه استعمال کلمه زلف که در معنی انحصار خود شامل آن دسته از موی پیش سر می‌شود که در کنار پیشانی و چشم و عارض و روی گوشها تا زیر گلورا در خود می‌پوشاند، به جای گیسو که قلمرو وسیع‌تری از استعمال در پیش و پس سر دارد و در آرایش و پیرایش گره و حلقه می‌خورد و کوتاه و به هم جمع میشود مسامحه‌ای به شمار آید که در تعبیر ادبی حافظ و سخنوران دیگر سابقه استعمال داشته است و میتوان از آن گذشت و به بیان اشکالی که در گشودن گره‌های گیسو به کار افزودن سطح شب سیاه محیط بر روز سفید، احساس میشود نباید توجه کرد.

دوم موضوع صورت منقول از این روایت شعر در نسخه‌های مختلف قدیم دیوان حافظ است که تنها به ذکر آنچه در مجموعه بسیار محدودی از این دیوان که حین تحریر این مقال در دسترس نویسنده بود اکتفا می‌ورزد.

۱ - در یک نسخه قدیمی از این دیوان که مربوط به نیمه اول صدۀ

نهم هجری میباشد، کلمه «قصبه» در این مصراع نوشته شده است: «شبی خوش است بدین قصبه‌اش دراز کنید».

۲ — در یک نسخه مربوط به حدود نهصد هجری به جای «قصه»، «رشته» ضبط شده است.

۳ — در سه نسخه از دیوان مربوط به صدۀ یازدهم و دوازدهم کلمه «وصله» به جای «رشته» و «قصه» نوشته است.

۴ — در یک نسخه دیوان مربوط به صدۀ سیزدهم که متأسفانه هنگام تحریر مراجعه بدان میسر نگردید «حبله» بدون نقطه بر روی «ح» و یا زیر «ی» قلمبند شده که متبادر به ذهن از این صورت همان حبله‌ای است که در نسخه جامعۀ لکنه‌و و جامع نسخ شیراز از دیوان حافظ دیده میشود. بنابراین یک کلمه از این مصراع به چهار صورت «قصه» و «وصله» و «رشته» و «حبله» روایت شده که مبداء سه صورت اول به نسخه‌های قدیمی مربوط به صدۀ نهم میباشد.

بنابراین در تفسیر یا تکثیر صورت منقول کلمه از عامل امتداد زمان پیروی نکرده که به اعتبار اهمیت نسخه اقدم مثلاً وصله و یا قصه را ترجیح بدهیم که در هر دو دسته از نسخه‌های مربوط به ربع اول از صدۀ نهم وارد بوده‌اند و «رشته» را که در نسخه حدود نهصد هجری به چشم میرسد محصول عامل دیری زمان بشمار آوریم با توجه بدانکه در میان نسخه‌های جدید از این دیوان اصول روایتهای کهنه هم محفوظ مانده است میتوان هر یک از آنها را صورت تازه‌ای دانست که از روی نسخه قدیمی برداشته شده و با زوال اصول نسخه‌های قدیم اینها را باید یادگار آنها بشمار آورد.

قضا را این نکته از حوزه بحث و نظر فضلائی که در این گفتگو شرکت جسته بودند بیرون افتاده و ناگفته بماند که در میان چهار صورت «قصه» و «وصله» و «رشته» و «حبله» چون نویسندگان به ضبط کامل حرکات حروف کلمه همت نورزیده‌اند. علاوه بر اختلاف کلمه اختلاف قرائت هم از راه اختلاف حرکت در آنها راه میجوید. مثلاً قصه به کسر قاف

معنی داستان و خبر میدهد که تناسب آن با تصرف در شکل موی سر به اندازه قُصه با ضم قاف به معنی موی زده و خُصله و دسته موی سر، نیست. بنابراین قُصه و قصه را جدا از هم میتوان دو حالت ملفوظ از یک کلمه دانست که از حیث معنی همان قدر که موی زده یا دسته مو بر خبر و داستان از تناسب معنوی بیشتری برخوردار است قُصه مضموم هم بر قصه مکسور باید برتری داشته باشد. یا آنکه وصله که در یک نسخه قرن دوازدهم به صورت «وُصلت» با نای کشیده ملحق به ش یا «وصلتش» ضبط شده باید با واو مضموم روایت کرده مفتوح زیرا در اصل اوزان لغات عربی با واو مفتوح در چنین معنی مناسب با شکل مو، به کار نرفته است.

چه وُصله یا وُصلت به معنی پیوند و پیوستگی است و وُصله مفتوح به معنی رسیدن به کلمه و وصل ضد هجران از حیث لفظ و معنی و تناسب دارد. وجود وُصله مفتوح به معنی پینه و پاره پیوسته در زبان فارسی دری به جای وُصله صحیح اصیل نباید ما را فریفته اصالت لغوی این کلمه سازد بلکه باید آنرا از مقوله تصرفات بجائی دانست که فارسی زبانان در صورتهای نامطبوع الفظ عربی در طول قرنهای استعمال، روا داشته اند. متأسفانه لغت نویسان فارسی در ارائه این کیفیت تغییر حرکتها یا حروف همواره غفلت ورزیده اند و با ذکر فهرست اسامی کتابها و مؤلفانی که آنها را نوشته اند خواسته اند این ضعف مایه فتنی را در کتاب خود جبران کرده باشند.

پس وجود وُصله به اعتبار آنچه در میان گلیه فارسی زبانان معمول است و غیاث اللغة هندی هم در زمانی کمتر از دو قرن پیش آن را بدین صورت استثنائی ضبط کرده، نباید استعمال وُصله مفتوح را در روایت مصراع غزل معهود بر وُصله مضموم مرجح دارد. توجه بدینکه در گره‌گشایی از زلف یا گیسو به هیچ وجه عمل اتصال پیوندی یا پینه‌بندی و وصله کاری به کار نمیرود، از اقبال طبع سلیم به چنین مفهوم دور پردازی میکاهد و به پذیرفتن صورت قصه

مضموم بر وصله مضموم جای مناسبتری میدهد. با وجود این کلمه رشته فارسی در معنی متناسب با موی گشاده به مراتب بر قصبه و وصله مضموم یا مفتوح ترجیح دارد و وجود مأخذ کهنه‌ای که اسلوب کتابت و جنس کاغذش کتاب را از نُهصد هجری پروانه تجاوز تاریخ کتابت نمیدهد، اولویت را به «رشته» ای میدهد که گویا سر رشته تلاش شاعر برای نزدیک ساختن لفظ از معنی منظور در مصراع سرانجام به همین «رشته» پیوسته باشد و دیگر جایی برای استفاده از «حیله» یا حبله مفتوح برای اصلاح معنی باقی نمیگذارد.

حیله که به معنی چاره‌جویی و تدبیر می‌آید که با بازکردن گره مو برای گسترش و سیاهی به ذهن شاید جور بیاید و اگر اساس معنی برینه و پیوند و دسته و نظیر آنها مبتنی میشد برای استفاده از حیله یا حبله و حبل به معنی ریمان ورشته، جایی باز میماند ولی وجود اصل کلمه رشته آنهم در روایتی قدیمی و در نسخه بسیار معتبری که شاید به خط خطاط زبردستی از شاگردان گمنام مکتب خط جعفر بایسنغری باشد، استعمال «رشته» را به جای هر سه صورت دیگر با سخن حافظ سازگارتر جلوه می‌دهد.

ساخته و ساخته

آقای عیسی صارمی مضمین زابل راجع بدین بیت مشهور که در تفسیر
بیت غزل معروف حافظ سروده شده است که با مطلع «دل میرود زدستم
صاحب‌دلان خدا را الخ.» آغاز شده، میگوید:

«گشتی نشتگانیم ای باد شرطه برخیز!

شاید که باز بینیم دیدار آشنا را.»

در سال ۱۳۲۱ شمسی از مجله محیط چنین پرسیده‌اند: این بیت معروف که:
«قومی نشسته خوانند جمعی شکسته دانند

کو خواجه تا که سازد اظهار مدعا را

که به ناصرالدین شاه نسبت میدهند، حقیقه از اوست یا نه؟

و در شماره سوم مجله بدان جواب داده شده بود:

این بیت را در سؤال و جواب میرزا ابوالقاسم قمی مؤلف کتاب

معروف قوانین که در جواب سؤال کسی راجع به اصل بیت حافظ نوشته بود

دیده‌ام و بنابراین نمیتواند از آن ناصرالدین شاه باشد زیرا زمان میرزای قمی بر

عصر ناصری تقدم دارد.

چنانکه به خاطر می‌رسد آن را در مآخذی به نام وصال شیرازی دیده‌ام.



اکنون برای اینکه روشنی بیشتری بر ابهام این موضوع افکنده شود بر آن می‌افزاید:

حافظ میگوید درون کشتی (دُرست یا شکسته‌ای) نشسته‌ام که برای حرکت در دریا به باد مُساعد نیاز دارد تا مرا به مقصد برساند و به دیدار آشنایان برسم. اما کشتی شکسته و بادبان گسسته خواه باد شرطه یا موسمی بر آن بوزد که در موسم خاصی کشتی‌ها را از خلیج فارس و تنگهٔ هرمز به سواحل هند میبرد و یا بر آن نوزد، در معرض غرق و نابودی است.

پس آنکه در کشتی نشسته و آهنگ سفر دارد آرزوی وزش باد مساعد میکند تا او را زودتر به دیدار آشنایانش در ساحل مقصد برساند.

بنابراین از نظر عقلی و عادت خواندن نشسته اولی است نه شکسته.

گفتار ہفدهم

شاخ نبات حافظ

مجله محیط ۱۳۲۶

«بعد از اسم شیراز کلمه شاخ نبات است که بیش از هر لفظ دیگری به نام حافظ پیوسته است و کسانی که به دیوان او تفاعل میزنند حافظ را به شاخ نباتش سوگند میدهند که جواب تفاعل از دیوان را موافق میل ایشان بگوید.»

شاخ نبات هر که و هر چه بوده ارتباط دایمی خود را با نام حافظ حفظ کرده و در صده دوازدهم هجری این حادثه تاریخی را به روزگار کریم خان زند به وجود آورده است که با هم میخوانیم.»

شصت سال عمری که قسمت بیشتر آنرا در پشت اسب و میدان جنگ و آوارگی و در بدری و زیردستی و ستیز و گریز و حیل و دفاع گذرانده بود در نشاط روح مردی که از دستیاری یاغیان و راهزنان بدون یاری سواد و فضیلت توانست خود را بیادشاهی برساند نتوانسته بود رخنه و فتوری درافکند و همواره

مانند جوانان شاداب و خوش و خرم میزیست.

سلطنت را در دیده او چندان شکوهی نبود و هرگز تارک خود را بجیقه و دیهیم و سایر آثار و علائم پادشاهی نمی‌آراست. نخست چنین تصور میشد کریم‌خان باحترام «شاهک» نمک‌ناشناسی که در قصبه آباءه درون سرائی دلکش مجبور به اقامت شده بود و وقت خود را به چاقوسازی میگذرانند، از عنوان نشان پادشاهی احتراز میجوید. ولی پس از مرگ شاه اسماعیل سوم که بقاعده الواریخه چاک داده بر کلاه خود لجن مالید و سه روز سوگواری شاهانه بر پاداشت، باز از اختیار عنوان شاهی و استعمال جیقه و دیهیم تن درزد او بهمان نام و نشان کریم‌خانی قناعت ورزید و زیب و زیور روی کلاهش همان شال ترمه زردی بود که نظیر آنرا نیز روی قبای چیت ناصرخانی در تابستان و تن‌پوش قدک اصفهانی در زمستان بکمر می‌بست.

ولی همانطور که رونق کار و پیشرفت زندگانی خود را مربوط بزنی میدانست که در جوانی به او دعائی کرده بود و از برکت دعای او بچنین جاه و مقامی رسید، آغاز شبکست مزاج و پریشانی و افسردگی خاطر او را نیز وجود زنی باعث شد که در اندرون کوچک بین زنان او میزیست اما آتش عشق او چنان در وجود این پیرمرد کامگار ناگهان شعله درافکند و تن و جانش را موم وار میگذاخت که زبان از وصفش عجز دارد.

کریم‌خان در میان خوشی‌های دنیا بدو چیز بیش از همه دل‌بستگی داشت یکی غذای لذیذ و گوارا و دیگر زن زیبا و بیرون از این دو چندان در قید زیبایی لباس و مسکن و سایر متعلقات زندگانی نبود. صرف‌نظر از علاقه جنسی چون عقیده داشت این عزت و دولت و سلطنتی که نصیب او شده اثر نفس زنی بود که در اردوی نادر او را دعا گفت از این رو همیشه وجود زن را در زندگانی خود را به فال نیک می‌گرفت.

اما داستان دعای زن درباره کریم‌خان از قراریکه بارها نزدیکان و

اطرافیان از زبان خود او شنیده بودند چنین بوده است که میگفت:

وقتی در اردوی نادری مردی سپاهی بودم و از فقر و احتیاج زینی طلا کوب را از مرد زین سازی دزدیدم و این زین مال یکی از امرای افغان بود روز دیگر شنیدم که زین ساز بیچاره در زندان نادری است و حکم شده که اگر تا روز دیگر زین را ندهد بطناب رسد. دل من از این خبر بسی سوخت زین را بردم بجائیکه برداشته بودم گذاشتم و صبر نمودم تا زن زین ساز رسید چون آن را بدید نعره کشید و از فرط سرور بزمین افتاد و دعا نموده بگفت کسی که این زین را واپس آورد خدا آنقدر عمر به او دهد که صد زین مرصع طلا کوب بخود بیند و من یقین دارم که از دعای آن زن بدین دولت رسیدم».

اما زنی که کریمخان در عشق او قوام وجود خود را از دست داد شوخی شیرین حرکات از شاهدان شهر شیراز بود که شاخ نبات نام داشت و شهریار زند را شیفته بلکه شیدای زیبایی و رعنائی خود کرده بود.

کریم خان از آنروزی که دلپاخته این صنم شد برخلاف معمول چندان به اقامت در خارج اندرون نمی گرائید و همینکه بکارهای دولت مختصر رسیدگی کرده و دستواری بمیرزا محمد حسین فراهانی و میرزا جعفر اصفهانی وزرای خود میداد شتابان راه عمارت حرمسرا را می پیمود و بدون اعتنا به پردگیان دیگر یکسر باطاقی میرفت که در آنجا شاخ نبات انتظار مقدم او را میکشید.

شهریار شصت و اند ساله که چندان گرم و سرد روزگار و فراز و نشیب زندگانی را چشیده و دیده بود در اینجا مانند کودکی بی اراده حشمت و وقار سلطنت و شیخوخیت را از دست میداد و تسلیم معشوقه شده بر خاک پای دلدار بوسه میزد.

پیش از این رسم کریم خان در اندرون چنین بود که وقتی از دیوان خانه بحرم می آمد فوراً قبای چیت و با قدک را از تن بیرون آورده و شال و

کلاه را بر میداشت و شب کلاه و لباس ابریشمی میپوشید و باتفاق خواجه سرایان از جلو اطاق یکایک بانوان حرم میگذشت و با هر کدام سخن مناسب میگفت و سرانجام به خوابگاه خود میرفت و شب را در آنجا بهمدمی یکی از همخوابگان میگذراند ولی از آن روزیکه دلسته کمند زلف این دختر شوخ شیرازی شد دیگر دست از پیروی آئین مرسوم و معمول برداشت و برعایت این دلبر فنان جانب زنان دیگر را فرو گذاشت و شب و روز را با مستنای چند ساعتی در کنار او میگذراند.

درد عشق و اقتضای پیری دست به دست یک دیگر داده روز بروز او را چنان میگذاختند که اگر نیروی مهر و محبت در کار نبود دیگر از عهده انجام وظایف پادشاهی برنمیآمد،

قفصا را پیش از آنکه سوز عشق معشوق عاشق را از پا درآورد ناگهان کسالتی عارض شاخ نبات شد چنان که پزشکان از درمان درد او عاجز شدند و سوزش تب او را همچون موم میگذاخت و کریم خان را جز سوز و گداز چاره‌ای نماند.

نخست اطبا را تهدید کرد که اگر از معالجه او مضایقه کنند مجازات خواهد نمود ولی از سعی ایشان جز شدت رنجوری سودی بدست نیامد. و آنگاه به دعا و نذرو صدقه پرداخت و از هر راهی که تصور میکرد شفای شاخ نبات را جت ولی بهبودی نیافت.

شب واپسین که شاخ نبات در بستر بیماری خود آخرین مرحله از مرض و زندگانی را میگذراند و دیگر امید پزشکی و پرستار از بقای زندگی او قطع شده بود گوئی نگاه چشم او که گاهی باز و بسته میشد از شاه یاری می‌طلبید که او را از این رنج و درد جانکاه رهایی بخشد ولی این عاشق پیر که از هر تشبث و توسلی جز یأس و محرومی فایده‌ای ندیده بود چنان آشفته و سراسیمه شد که عنان اراده و اختیار عقل را از دست داد و مانند بیگانگان

برمیخاست و می‌نشست و عاقبت در این عالم شیدائی تدبیری بخاطر او رسید که اگر حالت طبیعی داشت عقل از متابعت این کار سرفرو می‌پیچید.

کریم خان از اطاق شاخ نبات بیرون آمده دست یکایک زنان و بانوان حرم را گرفت و آورد و بدور سر معشوقه خود گردانید تا تصدق سر و بلا گردان جان او شوند ولی خواست خدا جز این بود و در پایان همان شب برغم او دست بیباک اجل که به شاه و گدا و زشت و زیبا یکسان مینگرد شاخ نبات بوستان پادشاهی را از این جهان ربود و بر آتش سوزان عشق کریمخان سوز و گداز فراق ابدی را افزود.

کریم خان هنوز باور نمی‌کرد که دیگر سر رشته کار از اختیار قدرت او بیرون است و حاضر نبود به مقدرات الهی تسلیم شود آه و ناله بر آورد صدای فریاد و زاری او در فضای باغ اندرون آشوبی بر پا کرد. خاک بر سر و اشک از دیده میریخت و به کسی اجازه نمیداد به اطاق محبوبه‌اش درآید و چون بامداد شد خواستند جسد مرده را از بستر بیماری به خوابگاه ابدی منتقل سازند عنان خرد و اراده را چنان از دست داده بود که بدین کار رضا نداد و نگذاشت مراسم غسل و کفن و دفن را بجای آورند.

نزدیکان و خدام حرم او از وزرا و امرا کمک خواستند ولی کسی قادر نبود این شهریار پیر دل‌باخته را از تعقیب این تصور بیجا و خیال خام بازدارد و تا روز دیگر مرده در اطاق اندرون باقی ماند و کریم خان در کنار جسد بیروح شاخ نبات بی‌تابی میکرد و میگریست عاقبت میرزا محمد حسین فراهانی و میرزا جعفر وزیر بهر قسمی بود با زبان خوش و پند و اندرز او را راضی کردند که پیش از تعفن نعش اجازه بدهد آنرا شست شودهند و بخاک سپارند.

کریم خان دستور داد در باغ حافظ به بیرون شهر پائین پای حافظ برای این شاخ نبات هم گوری آماده سازند و خود با سر و پای برهنه با جمیع

بزرگان و رجال کشور از سپاهی و دفتری و اعیان شهر جنازه محبوبه را تا آرامگاه ابدیش تشییع جانسوزی کرد. بی تابی وزاری او در آن روز همه کس را متأثر میکرد و زن و مرد و خرد و کلان بر این منظره جانسوز زارزار گریستند. در آخرین لحظه که میخواستند تن بیجان شاخ نبات را که در حیات و ممات خود توانست شکوه شهر یاری شاه زند را در هم شکند به زیر خاک ناپدید سازند بی صبوری و بی قراری کریم خان بدرجه اعلی رسید و و داعی چنان جانسوز بعمل آورد که آتش بجان همه کس زد سرشک از دیده مردم جاری کرد.

سه روز سوگواری او را خود با وجود ضعف مزاج و بیماری پیش پای واردین برخاست و نشست و چندان در این تکلف ورزید که اسباب نگرانی عموم را از حیث سلامت تن و جان او فراهم آورد.

سپس بخلوت رفت و در بروی خویش و بیگانه بر بست و پیوسته گریه وزاری داشت در ضمن ناله و شکوه و نوحه سرائی سخنانی منظوم بزربان لری و پارسی بر زبان او جاری میشد که شنیدن آنها لظرافیان را پیوسته غمگین میداشت وقتی میرزا جمعفر وزیر پیش کریم خان آمد و اجازه خواست که بر سنگ لوح مزار محبوبه اش عبارتی مناسب حال نقش کنند کریم خان راضی نشد و گفت از همین گفته های موزون و ناموزون او بر آن چیزی بنگارند.

وزیر با وجود سستی عبارات و نارسائی لفظ و مضمون آنها، ناگزیر از قبول شد و گفت از همان گفته های کریم خان چند بیتی بر سنگ مزار شاخ نبات نقش کنند.

حافظیه از این تاریخ در نظر کریم خان خوابگاه محبوبه او شده بود و وقت و بیوقت بدانجا میرفت و فرمود تا باآبادانی آن پردازند و این مختصر اثری که از کریم خان تا چند سال پیش در آنجا باقی بود همه از برکت وجود آن پریروی جوانمرده بوجود آمد. گوئی حافظ این تحول وضع آرامگاه خویش را با نظر اعتبار در عالم ارواح مینگریست و میگفت:

«اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند.»

متأسفانه بیسوادى و سادگى و سالخورده گى کریمخان مانع از این شد که بر آرامگاه دلبر خویش اثرى جاویدان همچون «تاج محل» هندوستان پى افکند و دیری نکشید که آتش عشق دیگرى در وجود این پیرفروت غمگین شعله افکند و کسانى که گمان نمیکردند خاطره این عشق جانسوز تا ابد از یاد این عاشق پیربرود او را سرگرم مهر دیگرى دیدند.

چند سال پیش که پیرامون قبر حافظ را برای ساختن بنای جدید زیور و کردند استخوانهای شاخ نبات کریمخانی همچون استخوانهای شاخ نبات حافظ از درون خاک بیرون آمد و با هزاران کالبد پوسیده دانشمندان و سخنوران بیکدیگر آمیخته و درون چاهی ریختند تا حیاط را صاف و سنگفرش نشان بدهند.

گفتار هجدهم

غزالی

صیل و خیل

مقاله مجله آینده

کمیت ابیات شعر و شماره غزلها و قطعه‌ها و رباعیات و قصیده‌ها در نسخه‌های مختلف کهنه و نواز دیوان حافظ تفاوت زیاد دارد. وجود این تفاوت، تعداد غزلهای دیوان را از چهارصد تا هفتصد غزل میرساند.

صرف نظر از نسخه‌های منتخب یا ناقص دیوان که شماره غزلهای آنها را باید از این حساب بیرون نهاد، در یک نسخه خطی بی‌تاریخ که قرائن مینماید در نیمه قرن نهم از روی نسخه قدیمیتری استنساخ شده شماره غزلهای متن از ۴۳۶ تا نمیگذرد، در صورتیکه شماره غزلهای نسخه مورخ ۸۱۳ کتابخانه ایاصوفیه و نسخه مورخ ۸۲۳ روان کوشک و نسخه مورخ ۸۲۵ قمری کتابخانه عثمانیه در شهر اسلامبول به ترتیب ۴۵۵ و ۴۴۲ و ۴۹۶ میباشد که این آخری یک غزل بیش از نسخه مورخ ۸۲۷ خلخالی (۴۹۵) دارد که اساس چاپ معروف به قزوینی قرار گرفته است.

از مقایسه این ارقام ۴۳۶ و ۴۴۲ و ۴۵۵ و ۴۹۶ که مربوط به پنج نسخه مربوط به نیمه اول صده نهم است چنین استنباط میشود که شماره غزلها در مدت کمتر از سی سال میان ۴۳۶ و ۴۹۶ تغییر پذیرفته و بیش از شصت غزل پراکنده حافظ از این طرف و آن طرف به تدریج جمع آمده و بر شماره غزلهای نسخ دیوان افزوده شده است.

مسلم است این افزودگی که در نتیجه مقایسه محتویات پنج نسخه قدیمی از دیوان به دست آمده نشان میدهد در دهها نسخه کهنه‌ای که بطور مسلم در همان فاصله کوتاه از زمان نوشته شده و هنوز معرفی نشده‌اند. یا آنکه به مرور زمان فرسوده و از میان رفته‌اند و بدون تردید نسخه‌های تازه‌تری پیش از فرسودگی و نابودی از روی آنها استنساخ شده، غزل‌های متعددی وجود داشته و دارد که وقتی در یک نسخه فراهم آید شماره غزلها میتواند به پانصد و بیشتر هم برسد. مثلاً در دیوان حافظی که اخیراً به سعی و اهتمام دو تن از استادان دانشکده ادبیات تبریز (عیوضی و بهروز) با ترکیب عزلیات سه نسخه مورخ ۸۱۳ و ۸۲۳ و ۸۲۵ تدوین و تنظیم و انتشار یافته است جمع غزل‌های مشترک و اختصاصی این نسخه به ۵۰۳ میرسد.

هشتاد سال پیش سید جلال الدین اندرابی یکی از فضلای هند با جمع آوری تعداد فراوانی از نسخه‌های خطی قدیم و جدید نسخه جامعی فراهم آورد که شماره غزل‌هایش از شصصد تجاوز نمود و اختلاف شماره صورت ابیات غزلها را هم حتی الامکان در فواصل و حواشی سطور متن کتاب ضبط کرد. این نسخه که در حقیقت نسخه جامعه جدیدی بود بسال ۱۳۲۲ قمری در مطبعه نامی لکنه‌و به چاپ رسید و سالها مرجع و مأخذ کسانی بود که در صدد تتبع و تحقیق شعر خواجه در مقیاس شاملتری بودند.

این نسخه که شاید مقارن تولد آقای مسعود فرزاد شاعر حافظ دوست انتشار یافته باشد همت فرزاد را در جوانی برانگیخت تا به صورتی دیگر ولی بهتر و پسندیده‌تر و مضبوط‌تر این کار را با ارائه مدارک و مأخذی که در دسترس داشت در نسخه چاپی «جامع نسخ» چاپ دانشگاه شیراز صورت عمل انجام شده‌ای ببخشد.

شماره غزلها در جامع نسخ شیراز از نسخه جامعه لکنه‌و بیشتر و به ۷۴۰ غزل رسیده است. تفاوت شماره غزل‌های نسخه خطی ۴۳۶ غزلی ما با

آنچه در جامع نسخ فرزاد وارد است تقریباً به سیصد غزل میرسد که نمیتوان گفت این آخرین حد حصول و وصول بیشتر بود و بعد از آن دیگر مزیدی نخواهد بود. همینطور که نمیتوان پذیرفت همگی یا برخی از سیصد غزل یا دوست غزل اضافی را دیگران به مرور زمان ساخته و بر شمر حافظ افزوده‌اند، به دلیل اینکه قریب یکصد غزل آن در نسخه‌های قدیمی موجود یافت شده است و اگر ما را دسترسی به صدها نسخه مفقود و نابود شده از دیوان حافظ میسر بود امکان داشت به مقدار بیشتری از غزلهای حافظ دست مییافتیم.

طرح این مطلب برای این نتیجه‌گیری است که نسخه‌های فراوان خطی دیوان حافظ که از صده دهم تا چهاردهم هجری نوشته شده و در دسترس قرار دارند بی شک از روی اصول قدیمیتری برداشته شده‌اند که ممکن است احياناً برخی از آنها مانند نسخه مجموعه فریدون میرزا پسر بایقرای گورکانی در صده نهم هجری نسخه خود را از روی دهها نسخه موجود در آن زمان جمع‌آوری کرده باشد. بنابراین نباید به نسخه‌های خطی بعد از صده نهم و دهم سرسری نگریست یا به اهمیت محتویات آنها بی‌اعتنا ماند و تنها در پی نسخه اقدم و اصغر رفت.

این مبحث قابل توجه و تعقیب و تتبع است و میتوان از این راه به کشف و طبقه‌بندی اصولی از این دیوان پی برد و پرداخت که مبدأ و منشأ اختلاف قرانهای موجود شده‌اند. چند ماه پیش کتابفروشی مستوفی طهران نسخه ناقص و مشوشی از یک دیوان خطی حافظ به دلالت یکی از کتاب‌شناسان خرید که در ۱۰۵۳ قمری قلمبند شده بود.

کتاب را که نسبتاً گرانتر از نرخ روز خریده بود دیدم و گرفتم. ضمن مراجعه به محتویات کتاب که گویا در صورت تنظیم اولیه‌اش قدری با نسخه‌های متداول تفاوت‌هایی از تقدیم و تأخیر در فصول داشته چند غزل و قطعه‌ای به نظرم رسید که به یاد ندارم آنها را در نسخه‌های خطی و چاپی دیوان

حتی جامع نسخ فرزند و نسخهٔ جامعهٔ لکنه‌و هم دیده باشم. اعتماد به حافظهٔ فرتوت برای صدور حکم قطعی در این باره به نظرم کافی نیامد و هم اینک با عرض صورت مضبوط آنها بر شعرشناسان و حافظ‌شناسان کشور که بحمدالله روز به روز بر جمعیت آنان افزوده میشود انتظار دارم با مراجعه به اصول و متونی که در دسترس دارند وجود هر کدام را در یک یا چند مأخذ خطی یا چاپی دیگر تأیید فرمایند.

اینک به نقل آنها در اینجا میپردازم و یادآوری میکند که در انتساب یا عدم انتساب آنها به حافظ هیچگونه تحصیسی نمیورزم و تنزل سطح اسلوب آنها را نسبت به نمونه‌های سخن معروف و ممتاز شاعر با حیرت و تعجب نمینگرم، زیرا میدانم حافظ و هر شاعر دیگری از آغاز جوانی شاعر بوده و تا پایان عمر خود شاعر مانده بود، در طی پنجاه سال شاعری اگر تنها پانصد غزل دیوانهای کهنه‌نویس را به او نسبت بدهیم حاصل این است که سالی ده غزل و هر ماهی کمتر از یک غزل سروده. در صورتیکه ششصد غزل را به حساب آوریم بهر ماهی از ماههای عمر حافظ یک غزل سهم میرسد.

مسلم است که حافظ بیش از این و پیش از آن هم شعر گفته ولی آنها را به دست فراموشی سپرده و بر کسی نخوانده تا به ضبط و نقل و روایت و ارمغان آنها بینجامد.

شمس‌الدین محمد گلندام شاعر معاصر و منشی شیرازی عهد حافظ در مقدمه‌ای که بر دیوان حافظ نوشته از بی‌اعتنائی شاعر به ضبط و نقل شعرش شرحی میگوید که مینماید کمی حجم دیوان و اختلاف تعداد غزلها نتیجهٔ همان بی‌اعتنائی شاعر به فراهم آوردن حاصل کار خود و اهتمام شدید مردم به حفظ آثار به دست آمده از او بوده است.

غزل اول

بر سر بازار جانبازان منادی بشنوید^۱
 بشنوید ای ساکنان^۲ کوی رندی^۳ بشنوید
 دختر رز چند روزی شد که از^۴ ما گم شده است
 رفته تا گیرد سر خود، جنگلی^۵ حاضر شوید
 جامه‌ای دارد ز لعل^۶ و نیمتاجی از حباب
 عقل و دانش میبرد^۷ تا ایمن^۸ از وی بشنوید
 هر که آن تلخم دهد حلوا بهایش جان^۹ دهم
 و ربود پوشیده و پنهان بسدوزخ دروید
 دختر^{۱۰} شبگرد تلخ و نیز و گلرنگ است و مست
 گریبایدش به سوی خانه حافظ برید

غزل دوم

سپیده دم که برآمد زجام جم خورشید
 شنیدم از لب ساغر حکایت جمشید
 اگر بیان سخن این بود که ساغر کرد
 بدین رباط خراب کهن مبند امید
 مباش بی می و معشوق یکنفس زنهار
 که نیست عمر عزیز - ای عزیز ما - جاوید
 به کنج صومعه بنشین و معتکف مباش
 چو سرو فارغ و آزاد باش همچون بید
 کنون که اختر بخت سعادتى دارد
 مدام در طرب و عیش کوش چون ناهید
 ندا ز عالم غییم به گوش جان آمد
 سپیده دم که برآمد زجام می خورشید

که غافل از کرم و لطف او مشو حافظ
به فضل خود بکند نامه سیاه سفید

غزل سوم

ساقیا پیمانہ پرکن! مجلس خاصان شاه
آرزو میببخشد و اسرار میسپارد ننگاه
جنت نقد است اینجا، عیش و عشرت کن به نقد
زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه
دوستانان دوستکامند و حریفان با ادب
قربخواهان نیکنام و صفتشینان نیکخواه
ساز چنگ آهنگ عشرت، صحن مجلس جای رقص،

خال جانان دانه دل، زلف ساقی دام راه
دور از این بهتر نگرده، ساقیا عشرت گزین!

جای از این خوشتر نباشد، حافظا ساغر بخواه!

در بخش قطعه های این دیوان که مشوش و دور افتاده از هم صحافی
شده این چند قطعه دیده میشود که به نظرم نرمید در نسخه دیگری دیده باشم.

قطعه اول

ای برادر در جهان روزی دو سه خوش بگذران!
کاین جهان بیوفای آن من نی آن تو است
دورها کرده است گردون تا تو پیدا گشته ای
دور نبود گر کسی گوید که این، دوران تو است
روبه زرسیمین بری امروزی فردا بخر!
آن تصور کن که در صندوق و در انبان تو است

ماهرونی را که خورشیدش غلامی میکند
 گر به دست آری، فلک میدان که در فرمان تو است
 زر برای آن بود کمزوی مراد دل دهی،
 ورگرفتی محکمش، انصاف دلبر جان تو است

قطعه دیگر

قدح بردار تا یارم حجاب از پیش بردارد
 مگو بیخویشی از لعلش مراد خویش بردارد
 به پیشش میروم امشب که با من همقدح باشد
 وگر دارد حجاب آن را شراب از پیش بردارد

قطعه سوم

بازآی که جانم به جمالت نگران است
 بازآی که دل در غم جانت به فغان است
 بازآی که بی روی توای مونس جانان
 سیلاب سرشک از عقب باد (ناله) روان است



در پایان این چند غزل و قطعه که از نسخه مورخ ۱۰۵۳ م مهود در بادی امری سابقه به نظر آمد و استخراج گردید این یک غزل را هم که مقارن این اتفاق در سفینه‌ای از بهترین غزل‌های فارسی که در اوایل صده سیزدهم هجری به خط زیبای نستعلیق در دوره شاه شجاع درانی جمع آوری و کتابت و تزیین شده به تخلص حافظ دیدم می‌آورم که با نقل آن در دنباله چند غزل مذکور مجال توسعه بحث و بررسی افزوده میشود:

غزل مجموعه با عنوان «منه ایضاً»
 دلدار گفتا کیستی؟ گفتم دعا گوی شما
 عزم کجا داری بگو؟ گفتم که در کوی شما
 گفتا چرا دلخسته‌ای؟ گفتم که زخمی خورده‌ام
 گفتا که زد تیر بلا؟ گفتم دو ابروی شما
 گفتم غزال مشکبوا افتاده دیدم رو برو
 گفتا کجا دیدی؟ بگو گفتم دو بر روی شما
 گفتا سؤالی میکنم گفتم بگو ای جان من!
 گفتا دو عالم را بها؟ گفتم که یک موی شما
 گفتم که ای جانان‌هام در عشق تو دیوانه‌ام
 گفتا که زنجیرت کجا؟ گفتم دو گیسوی شما
 گفتا که نام خود بگو! گفتم که من حافظ سگم
 گفت از سگان کیستی؟ گفتم! سگ کوی شما

با وجود انتساب غزل گفتگوی سلمان در زمینه سؤال و جواب با مطلع:
 «گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود» به حافظ وجود آن غزل حتی در
 نسخه‌های صدۀ نهم و انتقال آن به غالب نسخه‌های تازه‌تر برای قبول انتساب
 این غزل مجالی فراهم می‌آورد، انتساب این غزل به حافظ مجوزی ندارد و
 بیت مخلص غزل شاهد بر این معنی است که گوینده شعر در دوره صفویه
 میزیسته و از قوت طبع ضعیفی برخوردار بوده است. بنابراین نقل غزل در اینجا
 دلیل موجه بودن انتساب آن به حافظ نخواهد بود.

در خانمه بار دیگر این معنی را به قصد اینکه در خاطر بماند تکرار
 میکند که مبادرت نگارنده سطور به معرفی این چند قطعه به خوانندگان
 پژوهنده برای توجیه و اثبات انتساب این اشعار به حافظ نبوده بلکه غرض
 جلب توجه همگان به ارزش کلیه نسخه‌های قدیم و جدید از دیوان حافظ

است و نباید به صرف متأخر بودن تاریخ استنساخ آنها از این نکته غافل ماند که هر نسخه‌ای هر چند متأخر هم باشد در روز خود از روی نسخه متقدمی نوشته شده و بالتبع اهمیت دیرینه خود را در زیر این صورت تازه‌تر نگهداشته است. پس بدون توجه به اعتبارات مفروض مختلف باید همه اشعار منسوب به حافظ را در صورتهای منقول و مروی از آنها در مجموعه‌ای گرد آورد و سپس براساس ضوابط خرد پسند به تفکیک و تجزیه دخیل از اصیل پرداخت.

بدیهی است کار نقل و جمع و عرض سخن بطور ساده از عهده هر پژوهنده‌ای برمی‌آید ولی موضوع تفکیک و تشخیص اصیل از دخیل را نمیتوان به صرف ادعا یا تقاضای افراد و اظهار نظر دلخواه کردن نهاد.

بعد از استنساخ غزل اول از سه غزل متوجه شدم که این قطعه شعر علاوه بر وجود در این نسخه در دیوان کهنه حافظ چاپ ایرج افشار و یکی از نسخه‌های مورد استفاده مرحوم قزوینی مانند نسخه ۱۰۵۳ تنها در ردیف غزلیات وارد ولی در نسخه قدیم اساس چاپ آقای جلالی نایینی در ردیف غزلیات و مقطعات نوشته شده است. در صورتیکه غالب نسخ قدیمی آنرا قطعه‌ای دانسته‌اند نه غزل.

در این صورت لازم بود به حذف آن از این نوشته پرداخت ولی کوششی که برای تطبیق متن نسخه ۱۰۵۳ با نسخه‌های چاپ قزوینی و افشار و جلالی و دانشگاه تبریز و دکتر قریب به عمل آمد سبب شد تا با بقای آن سود جانبی مطلب عابد خوانندگان مقاله گردد.

ضمناً از تتابع و تطبیق آن با سه قطعه غزل و شعر دیگر راهی برای امکان صحت انتساب هر چهار قطعه به شاعر هموار میگردد.

گفتار نوزدهم

الهام خاک پاک

روزنامه پارس ۱۳۱۳

انسان همانند همه موجودات زنده روی زمین از همین خاک سیاهی که بر آن به کبر و ناز قدم میگذارد برخاسته و سرانجام بدان برمیگردد. آنچه ما را از ستارگان و سحابیها و کهکشانها جدا میکند فضائی تاریک و تهی از ماده و دور و دراز است که عبور از آن تا دیروز غیرمیسور بنظر میرسید و امروز هم اگر تیری به فضای تاریک پرتاب شده ممکن است بقول سعدی کودک هم بخطا برهدف زند تیری و این را نمیتوان دلیل خروج مسلم انسان در آینده از آغوش ما در خاک دانست بلکه هرچه شده و میشود همه بسته به نیروی انباشته در پیکر زمین است. در این صورت انسان را خواه بر زمین و خواه در فضا باید خاکی شمرد و هرچه را او در اختیار دارد؛ از ثروتهای مادی و معنوی، همه را از آن خاک باید شمرد.

این سبزه خرم، این گل‌های رنگارنگ زیبا و معطر، این شادی و خرمی یا خستگی و پژمردگی، این زندگی و آن مرگ، همه مربوط به خاک است و عامل دیگری جز قدرت و مشیت الهی را در آن سهمی نیست. قدری از این مرحله محسوس و ملموس بگذریم و در سرزمین پنهان و اندیشه و فکر قدم

بگذرایم، آدمی آنرا نیز از برکات زندگی در خاک و بر خاک یافته است. احساسات مقدماتی و یافته‌های نخستین انسانی همه محصول زیست و زندگی بر خاک است و تکرار تجربه ما بر همین خاک خوان، ما را از عالم احساس ساده وارد مرحله دور و دراز اندیشه میکند. سرچشمه الهام شاعر و ادیب و هنرمند، همین خاک است. آنهمه خیالات نغز و شیوا و آهنگهای دلپسند همه از خاک تیره الهام گرفته و اختلاف تناسب آن با محیط و مقام، گواه میزان اختلاف تأثیر و تأثر از خاک است. منشاء همه الهام‌های قلبی را باید در خاک جست و آنچه بیش از همه ما را الهام‌بخش بوده، همانا تربت مردان صاحب‌دل است که فرودگاه مرغ جان از قفس رسته و پناهاگاه دلهای رمیده است.

دقایقی چند اقامت بر سر خاک مردی خاکی که در عالم خیال مظهر فرشتگان آسمانی بوده یا آثار مربوط به او، ما را می‌تواند با تصورات آسمانی مأنوس سازد.

ده سال پیش هر وقت از بغداد به سلمان پاک میرفتم در پای دیوارهای درهم شکسته ایوان مداین ساعتی را بسیر و اندیشه میپرداختم و بیاد بیت معروف خاقانی می‌افتادم و بی اختیار آنرا مکرر بر زبان میراندم:

«از نوحه جفد الحق ما نئیم بدرد سر

از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان»

از سی و هفت سال پیش بدینظرف، هر وقت از شهر شیراز هم گذشته‌ام بر سر تربت خواجه حافظ یا شیخ سعدی رفته‌ام فوراً این بیت معروف خواجه را از یاد گذرانده‌ام که میفرماید:

«بر سر تربت ما چون گذری همت خواه

که زیارتگه زندان جهان خواهد بود»

و از فیض روح پرفروش هردو بزرگوار کسب همت کرده‌ام.

درک مفهومی واقعی این بیت و پیشگویی خواجه در باب فیوضات تربتش داستانی شگرف و یکی از معجزات اتفاق است زیرا از آن زمان تاکنون هرکس از هرجا آمده و به شیراز رسیده، بر سر تربت اورفته و این خاک پاک را زیارت کرده است. منتهی این کرامت را شیخ محراب‌نشین از برکت قرآن کریمی میدانسته که یک عمر در سینه حافظ جاداشته و با چهارده روایت بر زبان او میرفته است. اما صوفی پوست‌نشین این فیض ابدی را ره آورد آن سفر معنوی خواجه می‌شناسد که حافظ بی مدد مرغ سلیمان کرده است. و رند باده‌نوش که از پیرامون این بساط قدس می‌گذرد، می‌پندارد که اینهمه عزت و حرمت، نتیجه انتقال حافظ خلوت‌نشین از خانه به میخانه و از سرپیمان بر سر پیمانان شدن او بوده است.

آری هرکس در آئینه خاک پاک او، صورت آرزوها و درخواستهای روحی خود را مینگرد و حافظی را به خاطر می‌آورد و می‌سپارد که خود می‌خواهد چنان باشد. داستان تشریف مردان بزرگی که در طی چند صد سال بر این تربت پاک گذشته‌اند؛ خود درخور تألیف کتابی است که ایکاش یکی از دانشجویان ادبیات شیراز آن را تزد کترای خود قرار دهد.



کسی وقتی برای من در تهران حکایت میکرد^۱ جوانی اروپائی که با زبان و ادبیات فارسی در دانشگاههای خارجه انس یافته بود و بفارسی سخن میگفت؛ شبی را بر سر تربت حافظ با تهیه مقدمه و وسایل از طرف دوستانش برای گسب همت، بیتوته کرد و پیاله پس از پیاله و ساغر پس از ساغر می‌نوشید و سرانجام برای اینکه درجه (درصد) توفیق را بالا ببرد، یک شیشه عرق دوآتشه را بر سنگ افشانند و آتش زد و در پرتو فروغ آبی کم رنگ شعله، چنین پنداشت که انوار همت خواجه را یافته است!

چه بسا مردان زاهد و عابدی که شب را تا سپیده دم با ذکر دعا و

مناجات به امید کسب فیض و همت در آنجا گذرانده‌اند و بمنظور خود رسیده‌اند.

نکته‌ای که اینجا می‌خواهم طرح کنم: صدها شیفتهٔ مقام معرفت و ادب حافظ آرزو کرده‌اند که پس از پایان عمر کوتاه و بلند، توفیق آنرا پیدا کنند که در کنار تربت پاک حافظ گوشه آسوده‌ای بدست آورند تا برکات قلمی این تربت پاک در دو عالم شامل حال ایشان گردد و به فیض مغفرت در تلو معرفت نایل شوند.

در یکی از جُنگ‌های مربوط به دوره صفویه که در کتابخانهٔ سپهسالار تهران دیده‌ام کسی از صاحبان ذوق و معرفت در قرن یازدهم هجری غالب شهرهای ایران را بی‌پای طلب نوشته و شعر او صاحبان ذوق و حال از رجال همعصر خود را ملاقات کرده و در چند صفحه معدودی که از این مشاهدات یادداشت میکنند؛ در توقف شیراز شاهد حادثه‌ای بوده است مربوط به صادق دستغیب شاعر که جوانمرگ شده بود. صادق در زندگانی آرزو داشت او را در کنار حافظ بخاک بسپارند. قضا را غزل معروفی با ردیف «دید و رفت» و مطلع «هرکه آمد گل زباغ زندگانی چید و رفت» کمی پیش از حادثه مرگش سرود و در شیراز شهرت بسیار پیدا کرده بود. صادق در مقطع غزل، تخلص چنین آورده بود:

«از ازل صادق به دنیا میل دل بستن نداشت

چند روزی آمد و یاران خود را دید و رفت»

مردم شیراز که به شاعر صاحب‌دل جوانمرگ شدهٔ خود دل‌بستگی خاصی داشتند جنازه او را با ترنم همان غزل سرو سینه کوبان به تربت خواجه آوردند و از دیوان خواجه تفأل گرفتند که با دفن او در کنار خویش موافق است یا نه؟ آن بیت معروف آمد که:

«رواق منظر چشم من آشیانه توست

کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست»

و مردم این را حمل بر کرامت حافظ شهر، و افاضه فیض همت و برکت درباره صادق شهر کردند و او را در آنجا به خاک سپردند و با مراجعه تواریخ، گویا بار دیگر قضیه «اهلی» تجدید شده بود.

در کتابهای تواریخ و سیر و تذکره، کراراً بنام بزرگانی برمیخوریم که بعد از مرگ توفیق یافته‌اند نزدیک به تربت حافظ مدفون گردند. سی و هفت سال پیش که سفر اول من بشیراز بود، در کنار آن آرامگاه ساده ولی باجلالت حافظ، صدها سنگ بزرگ و کوچک، فرش زمین حیاط حافظیه بود که در زیر غالب آنها مردی یا زنی از صاحبان ذوق و معرفت و علاقه بحافظ بخاک سپرده شده بودند.

در مدت پانصد و پتجاه سالی که از وفات خواجه میگذشت و این گوشه از مصلی؛ قبله آمال پیر و جوان و زنده و مرده شیرازی شده بود، از آنچه هنوز باقی مانده بود و دیده میشد صدها سنگ منقش به نقوش دلپسند و خطوط مختلف زیبا و اشعار نغز بجا مانده بود که از مجموعه آنها ممکن بود یک موزه بزرگ خط شناسی با صدها رقم کنده کاری و نقوش و خطوط نسخ و نستعلیق مربوط به پنج قرن متوالی طبیعاً گردآوری شود. صرفنظر از اینکه هر سنگی شاهد زندگی صاحبدلی بود، لااقل از نظر هنرشناسی و سنگ تراشی، مجموعه‌ای بی نظیر را جهت مطالعه اهل فن، تشکیل میداد که متأسفانه برای «گدار» معمار بلدیّه پاریس، فهم ارزش آن، چندان آسان و دلخواه هم نبود و در اندیشه اجرای تقلید اسلوبی از فرانسه در بنا بود.

در تنگنای غروب روز سه شنبه هشتم اردیبهشت ۴۳ که برای کسب همت و درک فیض برآن تربت فیض آثار گذشتم در خدمت یکی از دوستان فارسی مطلع و بصیر بودم و همینکه در پیرامون مقبره نوساز فعلی نظر افکندم

دیدم از آنهنه مردمی که عمری با تربیت پاک حافظ بدین امید و آرزو عشق ورزیده بودند که بعد از مرگ در پناه عارفی، جای امنی بدست آورده باشند صاحب اثری باقی نمانده است.

مصاحب فاضل، وقتی آثار تأسف مرا از این معامله که با اموات شده بود، دریافت به بقای چند سنگ مربوط به اهلی و فرصت و محمد هاشم ذهبی متوجه ساخت و نقش سنگ محمد هاشم را در تاربهکی بخواند ورشته حواس مرا از این دغدغه، ناگهان به تذکار مقام مردانگی و شجاعت او در محضر نادر و نجات از قتل جلب کرد و با خواندن فاتحه‌ای موقتاً از عذاب تأسف رستم.

بعد، پیش خود اندیشیدم اگر همه سنگهای یادگار پنج قرن تاریخ شیراز را در حافظیه به شکل فنی زیبایی طوری بر سطح زمین جامیدادند که خطها همه محفوظ و پایدار بماند، چه زیبایی به جمال بنا و عظمت خواجه وارد می‌آمد؟

در ایراد مثل، بهتر میتوان مطلب را در خاطر خوانندگان نشانده. اگر مردمی در مسجد شاه اصفهان و مسجد شاه سلطان حسین چارباغ؛ بر روی مرمرهای دیوار ایوان و رواق، خط نمی‌نوشتند و آنرا تمیز، بجا می‌گذارند، خیلی بجا بود. ولی چه میتوان کرد این خوی دیرینه که ناشی از تنگدلی و ناراحتی روحی و فقدان امید و تصور آسایش روحی و فکری است، به مردمی رنجدیده در طی سالیانی دراز بلکه قرن‌ها مجال یا جرأت این را نمیداد که به نحوه دیگری از احساس خود سخنی بگویند و دلی خالی کنند. ناچار سر درون چاه‌خانه کرده و دیوانه وار بانگ میزدند یا بر دیوار مسجد و مدرسه و امامزاده و مقبره و کاروانسرائی درد دل خود را می‌نوشتند.

به مرور ایام از مجموعه این خطوط تحریری در مسجد شاه اصفهان و مسجد مادر شاه چارباغ یک مجموعه بی نظیری فراهم آمده بود که حفظ آنها

برای مطالعه درباره تحول خط تحریر پارسی و استنباط روحیات نویسندگان و بحث در مسائل مربوط به رسم الخطها در طی سیصد و اندی سال، یک ثروت بی نظیر و سودمندی بود.

من خود وقتی در آغاز جوانی به اصفهان رفته بودم، ساعت‌های متوالی را در زیر سقف دو مسجد، به خواندن این خطوط، گذرانده‌ام و از مظاهر روحی مردم گذشته یادگارهای عجیبی بر سنگ دیده بودم. مثلاً در سالهای اولیه سلطنت کریم خان کسی بر سنگ نوشته بود که میرزا محمد مهدی خان وزیر رسائل نادر نقل میکرد که روزی سخن از بهشت و نعمتهای آن در میان بود. خاقان گیتی ستان (یعنی نادر) از او یا دیگری پرسید که در بهشت خدا وسائل جنگ هست یا نه؟ وقتی جواب شنید که در آنجا از جنگ و زدو خورد خبری نیست، گفت: چنین بهشتی به چه درد میخورد؟!

این مطلب را در هیچ سند دیگری راجع به نادر ننوشته‌اند و اگر احياناً امروز در داستانهای منقول درباره نادر، از آن سخنی باشد، سند دیگری ندارد بلکه شاهد تحریری مربوط به دویست سال پیش که چند سال پس از مرگ نادر در مسجد اصفهان نوشته بوده‌اند نخستین سند این روایت محسوب میشود. خیلی از رجال علم و ادب و سیاست و اقتصاد سه قرن تاریخ ایام که بر آنجا گذشته و هوس نوشتن یادگار کرده بودند، از خط دست خود نمونه بجا گذارده بودند.

من ندیدم ولی دیگری همان ایام توقف چهل و پنج سال پیش من در اصفهان میگفت دیده است که سید علی محمد باب پیشوای بایان روزی را که به مسجد آمده بود یادگاری نوشته و این قدیمترین خط امضادار سید باب محسوب میشده است که برای سنجش اینکه آیا آنچه امروزه اونست میدهند، اصلی یا جعلی است، یک سند متقن و مدرک مفید مثبتی بوده.

برخی خطوط مربوط به ایام محاصره اصفهان در عهد شاه

سلطان حسین آنجا دیده میشد که گواه نهایت سختی و گرفتاری و وضع دلخراش شهر در روزگار محاصره بود.

اینها همه یکروز بدستور وزیر فرهنگ «حافظ آثار نارنجی» با آب و جارو شسته شد تا وقتی تاگور شاعر هندی برای تماشای خانه خدا به مسجد آید جز سنگ مرمر سر و صورت شسته سفید و کاشی مرقق آبی چیز دیگری ننگرد. اما از سیاهی مرکب که در دل سنگ مرمر نشسته بود، باز آن نظافت منظور را اخلاص میکرد و هنوز هم از گوشه و کنار باز سیاهی میزند و برگه کار انجام گرفته است.

شهرداری شیراز که در ۱۳۱۸ گویا متصدی تکمیل عمارت آرامگاه حافظ بطور موقت شده بود، مسنم است که توجهی به این مسائل نمیتوانست (زیرا نمیدانست) بکند و در نتیجه امروز از آنهمه اسامی ذیشان و نام و نشان و خط و سنگ حجاری شده و نقش و نگار، جز تخته سنگهای لک و پیس شده که حروف آنرا تراشیده بلکه سنگ را! ثلمه کرده اند، در پیرامون کوشک (کیوسک) اروپائی پسند یا کلاه فرنگی مقبره، چیزی برجا نمانده است.

روح حافظ که خود دیگران را به طلب همت از تربت خویش میخواند و در مدت پانصد سال، بسیاری از ارواح ارادتمندان صاحبدل را در پیرامون تربت پاکش گرد آورده بود. یقین دارم در آن روز بیش از هر کسی از این عمل شهرداری ناراضی و متأثر شده باشد ولی چه میتوان کرد. بقول سلمان پارسی: «چه کردند و چه نکردند»؟

این لحظه کوتاهی که در تاریکی مغرب پیرامون گلدانهای شمعدانی مقبره خواجه طواف میکردم؛ به چشم جان و دل، گروهی از ارواح ستمدیده و مصیبت زده و بی آشیانه را میدیدم که در فضای مقبره، سرگردان و حیران ولی از اینکه قرنها در جوار خواجه بسر برده بودند، هنوز راضی به جدائی و پشیمانی نبودند و بدین دلخوش میداشتند که ذرات غبار بدنهای سوده ایشان که در

نتیجه ویرانی قبرها و زیرورو شدن خاک گورها در عرصه آرامگاه پراکنده شده است زیر پای زائران تربت حافظ، پایمال، ولی مفتخر میگردد که گاهی نیز به دامن جبه و عبا و شل و چادری از زائران آرامگاه سوده و آلوده میشود.

نمیدانم در شیراز کسی قبلاً صورتی یا فهرستی از کلیه یا قسمتی از اسامی بزرگان مدفون در این حظیره قدسی را تهیه کرده است یا نه؟ در صورتیکه تهیه نشده باشد سجاست ارباب ذوق سالخورده و فضلا و ادبا و کسانی که وضع سابق را درست بیاد می آورند، آنچه بیادشان میرسد، یادداشت کنند و در دفتر سجلی ثبت گردد و بر سر آرامگاه حافظ بماند، تا کسانی که بعدها به توفیق زیارت نائل میشوند، بدانند که این تربت پاک بیش از پانصد و پنجاه سال است که پیوسته زیارتگاه ارواح و اجسام مردم وفادار شیراز بوده است.

کسی که جانب اهل وفا نگهدارد

خدش در همه حال از بلا نگهدارد

شیراز - ۱۳۴۳/۲/۹

شصتصدین سال

وفات حافظ

در آخرین برنامه مرزهای دانش سال گذشته که به هزاره شیخ طوسی اختصاص داشت چنین خاطرنشان گردید که هفتصدمین سال وفات شیخ سعدی و ششصدمین سال درگذشت خواجه حافظ را در پیش داریم و بدین نکته اشاره رفت چنانکه دانشگاه مشهد به اقامه کنگره‌ای شایسته مقام بزرگترین فقیه شهر خود همت ورزیده میسزد که دانشگاه شهر سعدی و حافظ نیز در بزرگداشت سخنوران بزرگ شیراز پیشقدم گردد.

خوشبختانه این یادآوری به موقع قبول قرار گرفت و در شیراز و تهران زمینه‌هایی برای تجلیل از مقام شیخ و خواجه فراهم گردید و چنانکه در اخبار رادبو و جراید کشور دیده و شنیده شد در اردیبهشت سال ۱۳۵۰ شمسی هجری که مطابق با اوایل ربیع الاول سال ۱۳۹۱ قمری خواهد بود شیراز شاهد تشکیل کنگره‌ای در مقیاس وسیعی بدین مناسبت خواهد بود.

در نخستین سخنرانی از برنامه مرزهای دانش امسال که به هفتصدمین سال درگذشت شیخ اختصاص یافت راجع به کیفیت اختلافاتی که در تاریخ وفات شیخ سعدی رویداده و تفاوت‌هایی که در رقم حقیقی آن به ظهور پیوسته

تحقیقی مجمل ولی وافی از عرض شما گذشت و در نتیجه سال ۶۹۱ هجری قمری تاریخ واقعی حادثه شناخته شد. قضا را چنین اختلافی در مورد تاریخ وفات خواجه نیز وجود دارد که رفع آن در این مورد خالی از فایده نخواهد بود. اینک در گفتار امروز سعی میشود که درباره سال حقیقی تاریخ خواجه حافظ چند کلمه با علاقه‌مندان به صحت مسائل تاریخی و ادبی، سخن در میان آید. قضا را در ترجمه احوال غالب گویندگان پارسی زبان ایران اختلاف درباره اسم و رسم و تاریخ تولد و وفات تقریباً عمومیت دارد و به ندرت میتوان کسی نظیر مولانا جلال‌الدین بلخی را یافت که از این اصل برکنار مانده باشد.

فردوسی، منوچهری، بابا افضل، سعدی، حافظ و خیام شاعر یا خیامی حکیم ریاضی از این حیث بیکدیگر شباهت دارند.

چنانکه به یاد دارم در سال ۱۳۱۳ وقتی از شرکت کنندگان داخلی و خارجی در کنگره فردوسی پرسیده شد که نام اصلی فردوسی چیست؟ حیرت و بهتسی بر همگان چیره شد زیرا کنیه او ابوالقاسم کاملاً جای اسم را گرفته بود و وقتی نتیجه تحقیق در اسم فردوسی و پدرش به صورت منصورین حسن منتهی گشت برای آنکه این نام جای نامی که در مقدمه شاهنامه و تذکره‌ها ثبت شده بود بنشیند با دشواری قبول و تطبیق روبرو شدیم.

تاریخ وفات بابا افضل تا شصت سال و از آن خیام شاعر بخارانی با خیامی فیلسوف نیشابوری تا نیمقرن اختلاف زمان پیدا میکند. بنابراین اگر در تاریخ وفات شیخ سعدی و حافظ به اندازه یک تا پنج سال اختلاف روایت در متون ادبی و تاریخی دیده شود، چندان امر عجیبی نیست. و آنگهی برای خواجه این مزیت محفوظ است که لقب و نام او مانند لقب و اسم شیخ سعدی دستخوش تغییر و تبدیلی از مقوله نام فردوسی نشده بلکه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی همواره صورت ثابت آن شناخته میشده است.

سال وفات خواجه در میان سالهای ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۴ و ۷۸۱ در مأخذها مورد تحدید و تردید قرار گرفته و با وجودی که روایت نخست به قبول ذهن نزدیکتر است باز رفع شبهه و تردید اقتضای بحث و تحقیقی را میکند و چنین امری بالتبع نباید برخی از علاقه‌مندان به این برنامه را از تصور سنگینی مطلب تحقیقی ولی لازم، ناراضی سازد. زیرا در چنین موردی که نخستین اقدام شامل و جامع رسمی و دسته‌جمعی برای تجلیل و معرفی از دو شخصیت ادیبی و تاریخی شیخ و خواجه در مقیاسی وسیع صورت میپذیرد، زوال این گونه شیوه‌ها کمال ضرورت را پیدا میکند.

نخستین موردی که یکی از معاصران خواجه در مقدمهٔ مجموعهٔ غزلیات او، از سال وفات شاعر سخن گفته رقم، ۷۹۱ را به کار برده است.

شمس‌الدین محمد گل‌اندام (یا گلندام) منشی و مورخ و شاعر شیرازی که در دوران جوانی خویش از فیض صحبت خواجه در مدرسه قوام‌الدین عبدالله شیرازی برخوردار گشته و شاهد تکلیفی بوده است که به خواجه برای جمع‌آوری غزلیات پراکندهٔ او میشد و امتناع خواجه را از بیم غدر اهل زمانه و ناسازگاری زمان از زبان او شنیده بود، پس از آنکه دیرزمانی را در خارج از شیراز به خدمت انشاء و تاریخ در درگاه پادشاهان عصر خود از آل مظفر گذراند و با غلبهٔ تیمور و فروریختن دستگاههای مربوط، حُبِ وطن او را به بازگشت و تجدید اقامت در شیراز وادار کرد و دریافت که حافظ شاعر رخت از سرای عاریت بریسته و به جهان جاوید پیوسته است، آنگاه به ترتیب غزلیات او پرداخت و در مقدمه‌ای که بر دیوان گردآمده نوشت پس از اشاره به سوابق امر، سال رحلت خواجه را احدی و تسعین و سبعمانه یا ۷۹۱ به رسم آن زمان در صورت لفظ عربی قید کرد.

اما قطعه شعر فارسی که در دنبالهٔ تاریخ حادثه میآورد و به احتمال قوی باید از جنس سخن منظوم خودش باشد چنین است:

به سال با و صاد و ذال اَبجد
 به سوی جنت اعلی روان شد
 فرید عهد شمس الدین محمد
 به خاک پاک او چون برگزدم
 ننگه کردم صفا و نور مرقد
 چنانکه میدانید در حساب معروف به ابجدی (ب) مساوی دو و
 (ص) نود و (ذ) از ابجد عدد هفتصد را نشان میدهد پس حاصل جمع این سه
 حرف رقم هندی ۷۹۲ را نشان میدهد که صورت دومی از تاریخ وفات او را
 به خواننده القا میکند.

مرحوم قزوینی در وجود شخصیتی بنام محمد گل اندام که جامع
 غزلیات و نویسندهٔ مقدمه باشد به سبب گمنامی و نبودن اشاره‌ای به اسم و
 رسم او، تردید داشت و این تردید مورد قبول غالب پژوهندگان قرار گرفت.

اما پس از دسترسی به سندی مربوط به ربیع اول از صدهٔ نهم هجری
 اکنون میتوانیم او را یک شخصیت واقعی تاریخی بشناسیم و معرفی کنیم.
 تنها اشاره‌ای که به زمان زندگانی شمس الدین محمد گل اندام در
 شیراز قبل معهود بود همانا درک فیض صحبت خواجه و حضور در درس
 قوام الدین عبدالله قبل از وفات این دانشمند در سال ۷۸۲ است.

در قصیدهٔ وصف الحالی که گل اندام در مدح ابراهیم سلطان
 پسر شاهرخ والی فارس از ۸۱۷ تا ۸۴۴، سروده و از سوابق زندگانی ادبی و
 شعری و سیاسی خود در آن یاد کرده زمینهٔ رفع تردید در وجود شخصیت خود را
 فراهم آورده است.

بازگشت شمس الدین محمد گل اندام از خارج به شیراز باید در حدود
 زمان وفات خواجه صورت گرفته باشد و او از همهٔ کسان دیگری که از نزدیک
 و دور باین حادثه در آثار خود اشاره‌ای کرده‌اند واقف تر به نظر میرسد که عدد
 سال وفات را در متن مقدمه بصورت رقم عربی احدی و تسعین و سبعمانه قید
 کرد تا از تصرف خطی کاتبان مصون بماند و در دهها نسخه از این مقدمه که

از صده نهم تا صده یازدهم در صدر عده‌ای از نسخه‌های خطی دیوان به نظر رسیده تنها در یک نسخه مربوط به صده یازدهم دیدم که احدی و سبعین و تسعمائه نوشته شده بود و در یک نسخه که به نظر مرحوم قزوینی رسیده «احدی» را به «اثنی» مبدل ساخته و به صورت اثنی و تسعین و سبعمائه در آورده بود و تنها این روایت در میان چندین روایت دیگر مورد قبول قزوینی قرار گرفت که معاصرین را همواره در وثوق عقیده او تردیدی نبود. رقم ۷۹۲ و شعری که در پی نقل تاریخ وفات حافظ در جمع میان دو مقدار نخستین بار از مقدمه شمس‌الدین محمد گل‌اندام بر دیوان خواجه به تاریخ فصیحی خوافی منتقل شده و در ذیل حوادث سال ۷۹۲ یا اثنی و تسعین و سبعمائه از مجمل فصیحی چنین نوشته شد:

«وفات مولانا اعظم افتخار الافاضل شمس‌المله و الدین محمّد الحافظ شیرازی الشاعر شیراز مدفوناً بکنت و در تاریخ او گفته‌اند.
 به سال ب. و ص. و ذ. ابجد ز روز هجرت میمون احمد بسوی جنت اعلسی روان شد فرید عصر شمس‌الدین محمد»
 چنانکه ملاحظه میشود بیت سوم از قطعه منقول از مقدمه در مجمل فصیحی حذف شده زیرا بقای آن در پیوند میان این بیت و دو بیت قبل از آن که از مشاهده مقبره حافظ سخن در میان می‌آورد، ابهام و تردیدی پدید می‌آید.
 جامی در نفعات الانس به پیروی از فصیحی همین سال را ذکر کرده و نوشته است:

«وفات وی در اثنین و تسعین و سبعمائه بوده است»

خواندمیر هم این رقم را از فصیحی یا جامی و یا منبع دیگری برداشته و در جزو دوم از مجلد سوم حبیب‌السیر خود قید کرده است:
 «خواجه حافظ در سنه اثنی و تسعین و سبعمائه بر ریاض رضوان

شتافت»

قاضی نورالله و حاجی خلیفه و سودی مترجم ترکی دیوان حافظ با استفاده از این مأخذها که ذکر شد تاریخ ۷۹۲ را سال وفات حافظ شمرده‌اند. چنانکه قید شد در صدهای نهم و دهم سال تاریخ وفات خواجه حافظ از رقم مضبوط در مقدمه شمس الدین محمد گل اندام و با شعری که در دنبال آورده بود پیروی میکرد. دولت‌شاه سمرقندی بنا پیشویه معمول خود در خدشه و تخطئه روایات تاریخی ضمن ترجمه احوال خواجه به ذکر دو موضوع پرداخته که هیچکدام با سابقه امر و قراین دیگر تناسب ندارد:

یکی سال ملاقات امیر تیمور را با خواجه از حوادث ۷۹۵ و هجوم دؤم تیمور به شیراز آورده است.

در صورتیکه بیست و هشت سال پیش از این در مجله محیط به استناد روایت یکی از مردم هم‌عصر خواجه که تازه به نسخه اصلی کتاب او (انیس الناس) دسترس پیدا کرده بودم حادثه را مربوط به سفر اول تیمور در سال ۷۸۹ به شیراز مسلم شمردم.

اشتباه دیگر دولت‌شاه در رقم سال وفات خواجه بوده که در تذکره خود بدین سان نوشته است: «وفات خواجه حافظ در شهر سنه اربع و تسعین و سبعمائنه بوده» که این سال را هیچ مدرک و قرینه‌ای تأیید نمیتواند بکند. و پیش از دولت‌شاه در جای دیگری دیده نشده و بعد از آن هم در هر جا که ذکر شده به نقل از همان تذکره الشعراي دولت‌شاه سمرقندی بوده است.

در تذکره‌های هفت اقلیم و عرفات العاشقین و مرآت الخیال و میخانه عبدالنبی قزوینی و لطیفه غیبیه دارابی و غالب آثار مربوط به صده یازدهم که از نظر گذشته است خاک مصلی راقم سال وفات خواجه نوشته‌اند که از جمع صورت حرفی آنها ۷۹۱ بوجود میاید و برای تأیید این تاریخ ماده تاریخ منظومی با قید خاک مصلی ترتیب داده‌اند و نقل کرده‌اند که قدیمترین مورد نقل آن را در ذیل نسخه‌ای از مقدمه لسان الغیب دیده‌ام.

چراغ اهل معنی خواجه حافظ که شمعی بود از نور تجلی
چو در خاک مصلی یافت منزل بجو تاریخش از خاک مصلی
این ماده تاریخ را بر سنگ قبر حافظ که در موقع تعمیر عهد
کریم خان روی قبر حافظ نهاده اند کنده شده ولی سنگ مزبور در تجدید بنای
سی و اندی سال پیش ضبط گردید.

در کتابهای تذکره و تاریخی که در صدهای بعد نوشته شده عموماً
این ماده تاریخ و سال خاک مصلی را نقل کرده اند و از کثرت نقل و روایت،
متدرجاً صورت تاریخ بی منازع و محتمر وفات حافظ را یافته و توجه بتاریخ
دیگری را از میان برداشته است.

شدت نفوذ آن بدرجه ای رسیده که هرمان بیکننل
Herman Bicknell صاحب کتاب «حافظ شیراز» به زبان
انگلیسی، ماده تاریخی لاتینی نظیر آن برای وفات حافظ ترتیب داده است
بدین سان که از این عبارت انگلیسی

Take thou from Mossall's Easth its richest grains.

که ترجمه فارسی آن «توبکوش و از خاک مصلی گرانبهاترین محصولش را
برگیرا» میباشد.

حرفهای L, M, Rومی را که ارزش عددی دارند بیرون آورده و آنگاه از
C, I+I+I+C, Rومی را صد دانسته با سه III رومی که جمعاً میشود صد و
سه به دست آورده و آن را از سه حرف M+L+L که جمع آنها هزار و صد
میشود سه بار یعنی جمعاً سیصد و نه را کم میکند تا باقی مانده آن هفتصد و
نود و یک شود و این تلاش مترجم انگلیسی برای تأیید اعتبار ماده تاریخ
(خاک مصلی) میباشد.

انتشار کتابهای آتشکده و مجمع الفصحا و ریاض العارفین که هر سه روایت ۷۹۱ را با قید ماده تاریخ خاک مصلی ضبط کرده‌اند همه را در همه جا پیرو این روایت قرار داده است.

در نسخه جامعه‌ای از غزلیات حافظ مشتمل بر قریب هشت هزار بیت که خواجه نظام‌الدین احمد صاحب مطبع نامی لکنه‌وبه دستگیری سید جلال اندرابی از فضلالی هند از روی یکصد و چهار نسخه چاپی و خطی در سال ۱۳۲۲ قمری فراهم کرد و به چاپ رسانید، اختلاف روایتها را در کنار صفحه‌ها قید کرده است.

سید جلال اندرابی جامع واقعی نسخهٔ جامعهٔ چاپ لکنه‌وبه در حاشیهٔ صفحهٔ ۴ از مقدمه مزبور مینویسد:

«در وفات خواجه اختلاف کرده‌اند بعضی هفتصد و نود و یک نوشته‌اند و بعضی هفتصد و نود و دو» و آنگاه بدون آنکه مأخذ قول خود را ذکر کند، میگوید:

«اتفاق است براینکه تاریخ وفات خاک مصلی است برای اینکه عدد «صفای نور مرقد» آنگاه موافق «خاک مصلی» افتد اگر مصلی را به (الف) گیریم، سال وفات خلاف روایات جمهور گردد و اگر «مصلی» را به (بای) تحتانیه گیریم نباین عددی واقع شود ناچار از مصراع اول که به «بای خاک وی چون درگذشتم» باشد تمسیم عدد بای تحتانیه از لفظ «وی» گرفته آید تا با اعداد خاک مصلی برابر شود.

جلال اندرابی بی آنکه به ارزش عددی حروف در مصراع اول ب. و ص. و ذ. بیندیشد حروف مصراع دوم از بیت سوم قطعهٔ مزبور را که شامل «صفای نور مرقد» $۷۸۱ = ۴ + ۱۰۰ + ۲۰۰ + ۴۰ + ۲۰۰ + ۶ + ۵۰ + ۱۰ + ۱ + ۸۰ + ۹۰$ باشد ماده تاریخ وفات حافظ میداند و آنگاه برای اینکه با ۷۹۱ خاک مصلی دمساز گردد در مصراع اول عبارت اصلی را که «خاک پاک وی» باشد به

حاشیه برده و به جای آن در متن «پای خاک وی» را نهاده و آن را به صورت «به پای خاک وی چون درگذشتم» درآورده است و برای جبران کسر عدد «یا» در کلمه «وی» پای خاک وی را گذاشته و عدد ده را که مساوی وی پای وی می‌شود بر ۷۸۱ افزوده است تا (۷۹۱) مساوی خاک مصلی شود.

قدسی شیرازی پس از توجه بدین ناسازگاری در میان تاریخ متن مقدمه با قطعه ماده تاریخ پیرو آن بجای آنکه احدی را در (احدی و نسعین و سبعمائه) متن مقدمه مانند قزوینی به اثنی بدل کند تا تاریخ منثور و منظوم مقدمه را یکسان سازد در اصل ماده تاریخ تصرف جدیدی کرده و آن را به صورت (به سال ذال و صاد و حرف اول) در آورده است تا با خاک مصلی ۷۹۱ هم آهنگ و دمساز گردد.

در نقل مجمل فصیحی از مقدمه دیوان که ذکر شد فصیحی بیت سوم از ماده تاریخ مقدمه را حذف کرده و بهمان دو بیت اول بسال با و صاد و ذال ابجد ز روز هجرت میمون احمد به سوی جنت اعلی روان شد فرید عهد شمس الدین محمد اکتفا ورزیده است زیرا برای بیت سوم ارزش تاریخی قائل نشده است که مربوط به حضور شاعر بر سر مرقد باصفای حافظ میباشد.

این تلاش برای ماده تاریخ مقدمه دیوان با خاک مصلی حروف کلمه های (صفا و نور مرقد) را طرف توجه بیشتر قرار داده و ارزش عددی آنها را که ۷۸۱ باشد به صورت روایت چهارمی از تاریخ وفات خواجه حافظ در آورده است. چنانکه میرزا ابوطالب خان تبریزی صاحب سفرنامه «مسیر طالبی» در تذکره «خلاصه الافکار» خود در اوایل صده سیزدهم هجری وفات حافظ را در هفتصد و هشتاد و دو هجری نوشته که مساوی حروف خاک مصلی با الف باشد و به احتمال قوی جلال اندرابی هم در حاشیه نویسی مقدمه زیر تأثیر او قرار داشته است.

با توجه بشخصیت حافظ و عظمت مقام ادبی و عرفانی او میسزد که اقامه مراسم یادبود ششصدمین سال وفات او در بهار سال ۱۳۵۰ شمسی که با ۷۹۱ قمری موافق خواهد بود برگزار گردد.

در صورتیکه دانشگاه اصفهان به اعتبار اصالت خانوادگی حافظ و انتساب پدر او به یکی از نواحی تابع ولایت اصفهان افتخار شرکت در برگزاری این مراسم را برای بهار سال ۱۳۵۰ برعهده بگیرد خالی از مناسبت نخواهد بود زیرا از دو روایت مربوط به بوم و برخانوادگی حافظ، روایت عبدالنسی قزوینی در میخانه راجع به کوپائی بودن پدرش بیشتر در مظنه قبول قرار دارد.

ابن بطوطه طنجه‌ای که در دوران نوجوانی خواجه حافظ بر شیراز گذشت و از اوضاع سیاسی و اجتماعی شیراز سخنها گفته است، تصریح میکند که خانواده انجو حاکم بر شیراز بخصوص شاه‌شیراز ابواسحق، اطرافیان و بستگان خود را از مردم اصفهان برگزیده بودند و چون از رهگذر شیرازیان مطمئن نبودند به مهاجران اصفهانی توجه بیشتر مبذول میداشتند.

داستان مهاجرت پدر (پسر مرتضی علی) اردستانی مُرشد (پسر جمال‌الدین) اردستانی در همین قرن از ولایت اصفهان به شیراز و کشته شدن و در جنگهای محلی قرینه‌ای دیگر بر ارتباط مردم ولایت اصفهان اعم از کوپائی و اردستانی یا رودآوری با شیراز بوده است. و بعید نیست که پدر حافظ یکی از بازرگانان کوپائی تبار و مورد اعتماد پدر شاه‌شیراز بوده که به شیراز آمده و در آنجا رخت اقامت افکنده بود و محمد فرزند برومند او حافظ سخنور نامی شهر شیراز شده باشد.

در تعیین اصل و نسب و برو بوم حافظ نباید نظر را چندان تنگ کرد که در میان رودآور و کوپا و شیراز جویای آن بود، بلکه به اعتبار آنکه امروز از فراخنای کشور و قوم و حتی زبان مخصوصی هم تجاوز کرده و مورد قبول مردم

جهانی قرار گرفته است باید بدان اندیشید و حافظ را مرد جهانی شناخت. اینک سخن خود را با ذکر مقایسهٔ حافظ با همعصران او که بوسیله یکی از شعرای همعصر او صورت گرفته است به پایان میبریم.

حافظ از نیمه دوم صدهٔ هشتم که چهل سالگی را پشت سر گذاشته تا امروز همواره در عرصهٔ پهناور شعر و ادب کوس شاعری و سروری و رهبری نواخته و کسی بعد از او نتوانسته خود را به مقام او برساند. در عهد جوانی حافظ چهار شاعر غزلسرای بزرگ صدهٔ هشتم میزیستند که خواجه و عماد فقیه و سلمان سه رکن معتبر این کاخ همایون را برافراشته بودند.

بعد از مرگ عماد فقیه در ۷۷۲ شهرت و شخصیت در پیرامون سلمان سالخورده و حافظ کامل العیار دور میزد.

روح المله والدین ابوطاهر عطار شاعر و دانشمند شیرازی که وفات او هم شویب در حدود سال ۷۷۲ اتفاق افتاده باشد در این جزء از زمان مورد پرسش منظومی دربارهٔ شعر سلمان و حافظ قرار گرفت و چنین پاسخ داد:

نموده‌اند چنین مالکان ملک سخن

که کرده‌اند مسخر جهان به تیغ بنان

به این کمیته که از پیر فکر خویش بپرس

که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان

چو کردم این سخن از پیر عقل استفسار

که‌ای خلاصه ادوار و زبدهٔ ارکان

بگو که شعر کدامین از این دونیکوتر

که برده‌اند کنون گوی شهرت از میان

جواب داد که سلمان به دهر ممتاز است

به لفظ دلکش و معنی بکر و شعر روان

دگر طراوت الفضاظ جزل حافظ بین
 که شد بلاغت او رشک چشمه حیوان
 یکی به گاه بیان طوطیسی است شکر بار
 یکی به نظم روان بلبلی است خوش الحان
 ز برج خاطر این ماه نظم رخشنده
 ز درج فکرت آن لؤلؤ مسخن تابان
 در این ، محاسن اخلاق چون عنب بر بار
 در آن، فنون فضائل چمودانه در ریحان
 یکی به گلشن نظم است مومن آزاد
 یکی به باغ لطایف چولاله نعمان
 یکی موافق طبع لطیف همچون عقل
 یکی مناسب چشم شریف همچون جان
 هزار روح چو عیسی فدای مرده این
 هزار جان گرامی نثار گفته آن

با دقت در مضامین قطعه و نکاتی که از طرف روح عطار در این باب به کار
 رفته معلوم میشود در حدود ۷۷۰ حافظ در پیش صاحب نظران بر سلمان مزیت
 داشته است و همانطور که طوطی و بلبلی در نوای خود اختلاف ارزش دارند
 شاعر هم میان حافظ و سلمان تفاوت ارزش قائل شده است.

گفتاریست ویکم

تختی ربارهٔ وفات حافظ

مقاله روزنامه پارس ۱۳۴۳

قدیمترین مأخذ برای تعیین تاریخ وفات حافظ همان مقدمه شمس الدین محمد گلندام شیرازی منشی و شاعر همعصر حافظ و ترتیب دهنده دیوان اوست که قبلاً مورد تردید و انکار مرحوم قزوینی و به تبعیت از او مورد انکار غالب فضلا و پژوهندگان معاصر قرار گرفته بود. تا آنکه در اثر تحقیقی که چند سال پیش به عمل آمد و حاصل آن به صورت گفتاری در کنگره جهانی سعدی و حافظ (۱۳۵۰) منعقد در شیراز از لحاظ شرکت کنندگان داخلی و خارجی گذشت، وجود تاریخی این مقدمه نگار دیوان حافظ و قدمت تحریر مقدمه او به ثبوت پیوست و این موضوع بعداً مورد قبول و تصدیق غالب پژوهندگان قرار گرفت، چنانکه برخی بدون یادآوری کار قبلی که در کنگره شیراز صورت گرفته بود به عرضه داشت آن در آثار تازه مبادرت ورزیدند.

شمس الدین محمد گلندام شیرازی که اسم و شغل و شعرش در جنگ متعلق به ابراهیم میرزا پسر میرزا شاهرخ والی فارس یاد شده و دردست است در مقدمه ای که بر نسخه جمع آوری کرده خود از دیوان حافظ نوشته است به ذکر اسباب مسامحه خواهی در تدوین اشعار پراکنده خود میپردازد و سپس میگوید

که مسود این ورق محمد گلندام در درسگاه قوام الدین عبدالله هربار که برای مباحثه و مذاکره میرفت به حافظ خاطرنشان میساخت که باید این گفته های سودمند را در یکجا گردآورد و از نابودی حفظ کرد. اما خواهی به دفع الوقت میگذرند و ناسازگاری روزگار و مردمش را بهانه چنین مسامحه ای قرار می داد.

«تا در تاریخ شهر سنه احدی و تسعین و سبعمائه (۷۹۱) و دیعه حیات به موکلان قضا و قدر سپرد و روح پاکش... پس از مفارقت بدن هم خوابه پاکیزه رویان حورالعین گشت.

به سال با وصاد و ذال ابجد ز روز هجرت میمون احمد
به سوی جنت اعلی روان شد فرید عصر شمس الدین محمد
به خاک پاک او چون برگذشتم نگه کردم صفا و نور مرقد،
سوابق حقوق صحبت و لوازم عهد محبت و ترغیب عزیزان باصفا و
تحریض دوستان باوفا... حامل و باعث برترتیب این کتاب و تبویب این
ابواب گشت.

امید به کرم و اهب الوجود... آنکه قائل و ناقل و جامع و سامع را در
خلال این احوال و اثنای اشتغال، حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه کرامت
گرداند.»

در این قسمت که به طور فشرده و ملخص از همان مقدمه محمد گلندام
نقل شد تاریخ وفات حافظ به عبارت مضبوط عربی سنه احدی و تسعین و
سبعمائه (۷۹۱) ثبت شده و در آن ارقام هندسی یا حروف ابجدی و یا اعداد
سیاقی به کار برده نشده تا در آن امکان تصرف و تصحیف و برداشت نادرست
میسر باشد.

قضا را این سنه احدی و تسعین و سبعمائه در قدیمترین مأخذ وجود
مقدمه گلندام که نسخه دیوان مکتوب در ۸۲۴ و موجود در گورکپور هندوستان

است به همین صورت واضح و مضبوط وجود دارد.

مرحوم قزوینی که مقدمه دیوان را از روی چند نسخه خطی مکتوب در سده های یازدهم و دوازدهم و سیزدهم موجود در طهران مطابقت و تصحیح میکرده و صورت منقح آن را در آغاز نسخه چاپی منسوب به خود از همان دیوان قرار داده است و جز در یک نسخه از آنها در بقیه نسخه ها وضع را بر همین منوال دیده که سال را احدی و تسمین و سبعمائه ضبط کرده اند.

عجب است که آن مرحوم از میان یازده نسخه مقدمه دار موجود پیش او، نخستین جزء از رقم سال را در نه نسخه «احدی» و تنها در یک نسخه «اثنی» یافته و در یک نسخه دیگر هم «احدی» را تراشیده و به جای آن «اثنی» نوشته بوده اند، با وجود این آن روایت منفرد «اثنی و تسمین و سبعمائه» را بر روایت ۷۹۱ که دهها نسخه خطی و چاپی دیگر هم در سراسر عالم آن رقم را تأیید می کنند، ترجیح داده است.

مسلم است اگر آن نسخه هندی مکتوب در ۸۲۴ که اخیراً به مساعی مشترک آقایان جلالی نایینی و دکتر نذیر احمد انتشار یافته، پیش از تصحیح مقدمه مزبور به دست مرحوم قزوینی افتاده بود بیشک از وقوع در چنین وهله ای مصون میماند، بلکه علی الرسم بر نسخه اقدم تکیه مینمود که ۷۹۱ را ضبط کرده است.

مرحوم قزوینی به اتکای اقوال فصیح خوفاقی و خوندمیر و سودی بسنه ای و قاضی نورالله و حاجی خلیفه که در کتابهای مجمل فصیحی و نفحات الانس و حبیب السیر و شرح ترکی دیوان حافظ و مجالس المؤمنین و کشف الظنون که به اعتبار قطع حروفی مذکور همگی سال وفات خواجه را ۷۹۲ نوشته اند، به همان روایت منفردی که در یک نسخه از مقدمه گلندامی دیده اند اعتبار فوق العاده بخشیده و بقیه روایات نسخه های دیگر را که حاکی از ثبت رقم سال ۷۹۱ به کلمات عربی باشد با آنچه که در آثار تذکره نویسان

دوره صفوی تا قاجاری در این باب آمده بود همه را از درجه اعتبار ساقط دانسته اند.

مصحح فاضل مقدمه به وجود عبارت عربی در سنه احدی و تسعین و سبعمانه در متن کلیه نسخه های خطی و چاپی که منشأ حقیقی ضبط روایت ۷۹۱ بوده اشاره کرده میگوید: «به احتمال بسیار قوی منشأ این روایت همان قطعه مشهور بی اساسی میباشد که در آثر غالب نسخ چاپی دیوان حافظ و بعضی تذکره ها چاپ شده است یعنی:

چراغ اهل معنی خواجه حافظ که شمعی بود از نور تجلی
چو در خاک مصلی یافت منزل بجزو تاریخ از خاک مصلی.»
در صورتیکه مأخذ و منشأ حقیقی روایت مشهور ۷۹۱ همان تاریخ مصرح سنه احدی و تسعین و سبعمانه منقول در مقدمه شمس الدین محمد گلندام بوده که علاوه بر ضبط در کلیه نسخه های خطی (جز یک نسخه) بعدها به دست شاعری صورت قطعه مشهور مشتمل بر «خاک مصلی» را یافته است.

فی الواقع صورت حروفی ماده تاریخ خاک مصلی از درون همان احدی و تسعین و سبعمانه مقدمه گلندامی بیرون آمده است نه آنکه اختیار سال ۷۹۱ برای تعیین سال وفات حافظ در اکثر نسخه های خطی مقدمه و کتابهای تذکره، از قطعه مشتمل بر دو کلمه «خاک مصلی» بیرون آمده باشد و تاریخ ضبط آن قطعه به طور مسلم از ثبت احدی و تسعین و سبعمانه در نسخه دیوان مقدمه دار مورخ به سال ۷۲۴ قدیمتر نبوده است.

با تکرار مراجعه و ملاحظه قطعه ای که در متن مقدمه گلندامی بعد از نقل تاریخ ۷۹۱ ایراد شده، بهتر میتوان دریافت و پذیرفت که وجود اختلاف کمیت در دو تاریخ که از پی هم به نشر و نظم در مقدمه مزبور یاد شده باعث حقیقی بر تصرف در عبارت عربی ۷۹۱ متن مقدمه گردیده و آن را به صورت

اثنی و تسعین و سبعمائه درآورده و وارد نسخه‌ای از این مقدمه کرده است تا خواننده را از درک این اختلاف جزئی یکساله غافل نگهدارد، نه آنکه نویسندگان مقدمه در همه نسخه‌های مکتوب موجود سنه احدی و تسعین و سبعمائه را از روی قطعه خاک مصلی اقتباس و ثبت کرده باشند.

محمد گلندام بعد از تصریح به حادثه وفات خواجه در سال ۷۹۱، آن قطعه سه بیتی را که بدان اشاره رفت در متن مقدمه می‌آورد و سیاق عبارت نظم و نثر، حکایت از این نکته میکند که اثر طبع خود اوست. زیرا شعر و نثر اتصال کامل دارند و در خلال آنها چیزی جای داده نشده که دلالت بر نقل آن از دیگری داشته باشد:

به سال با و صاد و ذال ابجد ز روز هجرت میمون احمد
به سوی جنت اعلی روان شد فرید عصر شمس الدین محمد
آنگاه در پی این دو بیت که دلالت بر ارتباط آنها با حادثه وفات
شمس الدین محمد دارد بیت سوم می‌آورد، بدین صورت:

به خاک پاک او چون برگذشتم نگه کردم صفا و نور مرقد
که دلالت به حضور قطعه گوهر سرتربت منور و مصفای خواجه حافظ
میکند و او را به اعتبار عبارت نثری مابعد قطعه به یاد گذشته خود با خواجه
می‌افکنند.

فصیح خوایی بی آنکه التفات دقیقی به صورت احدی و تسعین و سبعمائه مقدم بر قطعه شعری در این مقدمه کند تنها دو بیت اول از قطعه را که تاریخ وفات حافظ را می‌رساند از بیت سوم که مربوط به زیارت مرقد او باشد جدا کرده و به اعتبار ارزش عددی حروف: با (۲) و صاد (۹۰) و ذال (۷۰۰) سال وفات را ۷۹۲ به حساب می‌آورد و آن را به عبارت عربی اثنی و تسعین و سبعمائه در کتاب تاریخ خود می‌آورد و به نقل همان دو بیت اول قطعه برای ارائه مأخذ و منبع نقل اکتفا می‌ورزد.

این عمل متصرفانه فصیحی موزن برای دیگران که پس از او به ذکر تاریخ وفات خواجه پرداخته اند مانند جامی و خواندمیر و پیروان ایشان سرمشق قبول تاریخ ۷۹۲ بوده که از مفاد دو بیت اول از قطعه گلندام گرفته شده است.

مراجعه بدانچه گلندام به نظم و نثر در این مقدمه دنبال هم آورده نشان میدهد که قطعه در همه روایات مختلف مشتمل بر سه بیت است نه دو بیتی که فصیح خوافی بدان استشهاد می‌کند و بیت سوم شامل حادثه دیگری علاوه بر واقعه مرگ خواجه میگردد که قبلاً در متن منشور مقدمه مقید به سال ۷۹۶ گشته بود و آن حادثه زیارت تربت شاعر و مشاهده صفا و نور مقبره او باشد.

اینکه گلندام پس از بیت سوم بی فاصله به تذکار حقوق صحبت قدیم و موضوع امتناع خواجه از جمع‌آوری اشعار پراکنده و مورد تشویق یاران به او در انجام چنین امری، میپردازد، قرینه به دست میدهد که بیت سوم با مفاد عبارت منشور بعد از آن، بیش از آنچه پیش از ذکر بیت اول و دوم درباره وفات حافظ به تاریخ صریح و مضبوط هفتصد و نود و یک گفته است بسنگی پیدا می‌کند.

مسلم است اگر بیت سوم وجود نداشت مضمون شعر به همان حادثه وفات محدود میماند که قبلاً ۷۹۱ شناخته شد و در نتیجه جمع میان تاریخ احدی و تسعین و سبعمائه (۷۹۱) و عدد با و صاد و ذال که ۷۹۲ می‌باشد، اختلاف مقداری بوجود می‌آورد، اختلافی که برای رفع اشکال حاصل از آن وجه معقولی بنظر نمی‌رسد. مگر اینکه تصور تصرف و تحریف و تصحیفی در یکی از دو صورت عددی و یا حروفی مقدمه گلندامی در خاطر پژوهنده مرددی خطور کند. چنانکه مرحوم قزوینی به اتکای روایت منفردی از مقدمه که قبلاً مورد قبول و پیروی جامی و فصیحی و خواندمیر هم قرار گرفته بود عبارت عدد عربی مقدمه را که احدی و تسعین و سبعمائه باشد مصحف از اثنی و تسعین و

سبعما به در دیباچهٔ محققانه خود شمرده و بر آن تأکید کرده است. یا آنکه مانند مرحوم قدسی مصراع اول از بیت اول قطعه را مصحف و مقلوب از صورتی محتمل «به سال ذال و صاد و حرف اول» که الف باشد آنرا اصلاح کند.

هر دو مصلح از تصحیف قدیمتری که دولتشاه در صورت غیرمعلومی از قطعه دیده و ذال را ذال پنداشته و تاریخ وفات را ۷۹۴ به حساب آورده است آگاه نبوده‌اند که گویی او در این کار گویی توجهی به وجود احدی و تسعین و سبعمانه در متن مقدمه نداشته است.

اندیشهٔ دیگری که ناشران چاپ نسخهٔ گورکپور هند را در توضیح این اختلاف مسلم که در قدیمترین روایت مقدمهٔ گلندامی همچون تازه‌ترین آنها وجود داشته است به حل مشکل دلالت کرده، تصور وفات خواجه در سلخ ماه ذی‌الحجهٔ ۷۹۱ و دفن او در غرهٔ محرم ۷۹۳ می‌باشد که حادثهٔ فوت و دفن در دو روز پسایی از آخر و اول دو سال متوالی قابل قبول است. ولی بدین نکته نیندیشیده‌اند که وفات خواجه در موقع غیبت شمس‌الدین محمد گلندام از شیراز اتفاق افتاده بود و چنانکه او در قصیدهٔ شرح حال خود که در جنگ ابراهیم سلطان پسر میرزا شاهرخ ضبط شده سروده است بعد از غلبهٔ امیر تیمور و اختلال شاهان آل مظفر در اطراف مملکت، از خدمت دیوانی که در خارج شیراز عهده‌دار بود دست برداشت و به شیراز بازآمده بود و بیت سوم قطعه این قرینه را به دست می‌دهد که او به زیارت تربت خواجه رسیده و مقبرهٔ منور و مصفای او را دیده است و این تاریخ را در مقدمهٔ قطعه ای آورده که ضمناً از چنین اتفاقی می‌خواهد حکایت کند.

بنابه تصریحی که هموقبلاً در موقع ذکر وفات حافظ از سال ۷۹۱ کرده پس باید قید این ۷۹۲ به زمان حضور او در شیراز بر سر تربت و زیارت مرقد منور و مصفای شاعر و اخذ تصمیم برای جمع‌آوری و تدوین اشعار

پراکنده او مربوط باشد.

بدیهی است وجود بیت دوم که در انتقال حافظ به بهشت برین اشاره دارد با وجود تاریخ مصرح و مضبوط ۷۹۱ در متن عبارت مقدمه که پیش از ایراد قطعه حروفی نوشته است نباید تکرار همان حادثه و تاریخ یاد شده باشد، بلکه به بیت سوم قطعه و عبارت بعد از آن برمیگردد که زیارت مرقه منور و مصفاى خواجه و همت برای تدوین اشعار او باشد.

هنگامی که در کنگره جهانی حافظ شیرازی به اثبات وجود تاریخی محمد گلندام و واقعی بودن شخصیت او میپرداختم برای حل این مشکل و رفع اختلاف، راه دیگری اندیشیده بودم و آن را از هر احتمالی مناسبتر میپنداشتم که اینک بدان اشاره مجملی میرود.

چنانکه در بیت اول از قطعه گلندامی دیده می شود سال «بصد» (۷۹۲)، ماده تاریخ را از مبدأ روز هجرت پیامبر علیه السلام به حساب می آورد که بنا به أشهر اقوال روز نهم از ربیع الثانی سال اول هجرت بوده است. بنابراین می توان دوگونه سال هجری از خاطر گذرانید که یکی با اول محرم سال اول هجرت آغاز گردد و دیگری سالی که از روز نهم ربیع الثانی سال اول هجری که روز هجرت باشد شروع شده و به اندازه سه ماه و نه روز یا نود و هشت روز تقریباً از سال هجری معمولی متأخر باشد. بنابراین از ۳۵۴ روز طول مدت یکسال هجری تقریبی با مبدأ روز هجرت ۲۵۶ روز آن با سال هجری متعارف مطابق است، ولی ۹۸ روز متمم، آن به سال بعد از آن می پیوندد و سه ماهه اول سال عادی هجری را با سه ماهه چهارم سال هجری از محقوله دوم همگام می سازد. بنابراین به قرینه تصریح مبدأ روز هجرت در قطعه برای سال تاریخ وفات حافظ را بعد از قید قبلی آن در ۷۹۱ میتوان بدینسان فرض نمود که سه ماهه چهارم از سال ۷۹۱ که با مبدأ روز هجرت آغاز شده بود با سه ماهه اول از سال ۷۹۲ هجری معمولی مطابق بوده است و از اینقرار

بایستی وفات حافظ در یکی از ایام شهور محرم یا صفر و یا ربیع الاول تا روز هشتم ربیع الثانی ۷۹۲ عادی اتفاق افتاده باشد که وابسته به اوایل و اواخر دوگونه سال هجری می‌باشند.

بعدها که در مدلول عبارت بیت سوم شعر و قسمت آخر از مقدمه که در دنبال آن آمده اندیشیدم به اعتبار نبودن چنین سابقه تاریخی گزاری و زمانشناسی در مدارک قدیم و جدید ایران، از این وجه تفسیر و تحلیل خود برای رفع اختلاف صرف نظر کردم و مفاد بیت اول قطعه را با وجود ارتباط ظاهری با حادثه وفات حافظ ناگزیر مربوط به بیت سوم قطعه دانستم و آن را تاریخ بازگشت شمس الدین محمد گلندام منشی مقدمه به شیراز و زیارت مرقد منور حافظ و آغاز اهتمام وی در جمع آوری اشعار خواجه برای رعایت حق دوستی او به حساب آوردم. چه تصریح مقدمه به ۷۹۱ از قبل به عبارت کامل عربی احدی و تسعین و سبعمانه که در کلیه نسخ دیوان حافظ مقدمه دار — جز یک نسخه متوسط — دیده میشود دیگر نیازی برای استفاده از سال «بصده» باقی نمیگذارد و این سعی در گردآوری نسخه های شعر و تدوین و تبویب دیوان بوده که نیاز به تعیین زمان داشته است.

در صورت قبول این راه حل دیگر ضرورتی به اعمال تصرف در عبارت ثر و نظم مقدمه یا فرض وفات و دفن حافظ در آخر و اول دو سال متوالی و یا تجزیه سال هجری به دوگونه سال فرضی و عادی، باقی نمیماند و با قبول اینکه بیت دوم قطعه به منزله حشو مکرری از ذکر وفات عبارت لثری پیش از قطعه محسوب شود، زمینه برای پیوند مفاد بیتهای اول با سوم فراهم می‌آید.

باید بدین نکته اعتراف کرد پیش از مرحوم قزوینی تاجائی که به خاطر میرسد کمتر کسی متوجه وجود اختلاف کتی میان بخش منشور و منظوم از مقدمه دیوان شده و همگان هر دو را مربوط به یک حادثه که وفات حافظ باشد می‌پنداشته‌اند. این سعی و همت مرحوم قزوینی قُدس سیره است که

دامنهٔ این بحث را عجاذهٔ تا اینجا کشیده است، چه بسا که در آینده راه حل
متناسبی دیگری به دست آید.